



خدا بخش لاٹری

۲

خدا بخش لاٹری پبلک لاٹری پیٹن

خدا بخش لائبریری جنرل



خدا بخش اوپنٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

• قاضی عبدالودود (چیرمین)

• سید حسن عسکری

• افسر الدولہ فیاض الدین حیدر

• عابد رضا بیدار (سکریٹری)

دوسرا شمارہ : ۱۹۷۷ء

اس سہ ماہی مجلے میں انگریزی ، اردو ، فارسی یا عربی میں ایسے مضامین شائع ہوں گے ، جو خدا بخش لائبریری کے نامور مواد پر مبنی ہوں یا لائبریری سے کسی نہ کسی قسم کا تعلق رکھتے ہوں۔

قیمت : پندرہ روپے

محبوب حسین نے اردو حصہ ٹینہ لیتھو پریس رمنالین ٹینہ ۴ - اور انگریزی حصہ تارا پریس
تمر پولیہ ٹینہ میں چھپوا کر خدا بخش لائبریری سے شائع کیا

فہرست

باغ معانی : تذکرہ شعرائے فانی
مؤلفہ نقشب علی
ادارہ ، ۱

شمس البیان فی مصطلحات ہندوستان
مؤلفہ مرزا جان طیش دہوی
ادارہ ، ۱۲۹

عصمت الانبیاء :
عہدہ مایونی کا ایک نادر و نایاب نسخہ
از ڈاکٹر سید عبدالباری ، ۱۷۷

مطبوعات جدیدہ : فرنگ گامفیہ
از جناب قاضی عبدالودود ، ۱۹۳

تصمیم و اضافہ : دیوان انوری
از جناب قاضی عبدالودود ، ۲۰۱

نوادار : میسرئوس کا ایک قطعہ
از جناب قاضی عبدالودود ، ۱۹۲

: لائبریری کی دزیرہ جبر سے ماخوذ عکسی تحریریں
۲۰۳ ادارہ ۵

دربندرنانہ جگمگور ، علی اصغر حلی (ایران) : بیاض علی خان (پاکستان) ؛
مظفر اللہ خان (پاکستان) ؛ اے۔ کے فضل الحق (پاکستان) ؛

خدا بخش لائبریری : ایک تعارف (انگریزی) از مرحوم ونسینٹ کمارنس سکاٹ اوکوز ، ۱

ہمارے مقالہ نگار

مرحوم ونسینٹ کلارنس اسکاٹ اوکونر (د ۱۹۴۵ء) —
ایک سیاح اور مستشرق انگریز جس نے ہندوستان کی سول سروس میں ایک
تدت گزاری (ملاحظہ ہو ص ۲ انگریزی)

ڈاکٹر سید عبد الباقی ام۔ لے، پی ایچ۔ ڈی، بی۔ ایل، استاد شعبہ عربی،
اسلم یونیورسٹی علی گڑھ (پ ۱۹۴۱ء) —
تالیفات: ہشام بن عبداللہ، حیات اور شاعری پر ڈاکٹر طریٹ؛
جزیر اور اس کی شاعری؛ ایک تنقیدی مطالعہ (ذیر طبع)؛
المقبسات (لادبیہ من کتب التاریخ)۔

بقیہ کے لئے: ملاحظہ ہو جرنل ۱

بار غممانی

تذکره شعرای فارسی

سده دوازدهم

— مؤلفه —

نقش علی

تصحیح و ترتیب:

عابد رضا بیدار
مدیر کتابخانه خدابخش پینه

پیشگفتار

اشرنکر، مؤلف فهرست کتابخانه‌های اوده، نسخه‌ها و تذکرهٔ «باغ معانی» در ذخیرهٔ موقی محل بدست آورده که مشتمل بر ۲۸۸ اوراق می‌باشد و هر ورق بیت سطر می‌باشد؛ می‌نویسد:

«باغ معانی تذکرهٔ شعرای فارسیست که ظاهراً چهار دفتر قطری بزرگی بود. از آنجمله فقط بدفتر دوم دسترسی یافته‌ام که آن هم نام مؤلف ندارد. ممکن است علی ابراهیم خان مؤلف تذکرهٔ گلزار ابراهیم این تذکره را هم تألیف کرده باشد. و این دفتر دوم دارای پنجاه و چهارم و پنجم است، ممکن است که همین اول و دوم بکلی مربوط به موضوعات دیگری باشند. چنین سوم به ترتیب حروف تہجی دارای ترجمهٔ احوال مختصری تخمیناً ۱۵۰ نفر است که در فن شعر مقامی هستند و نام آخرین درین چمن نام شاه عالم است که در آن زمان بر تخت دلی می‌نشین بود (۱۱۴۵-۱۱۶۰ هـ) و شاید که نام این تذکره تاریخی است که از آن ۱۱۴۵ هـ متغایمی شود. چمن چهارم ترجمهٔ تقریباً ۲۲۶ نفر از وزرا و امارا که شعر سروده‌اند در بردارد. چمن پنجم به ترتیب حروف تہجی محتویست بر ترجمهٔ ۳۳۳ نفر که سخنوران پیشه و در بودند و از زبان پارسی و ارشد ۸۰۰ تا ۹۰۰ زندگانی میسر کردند (ص ۱۵۲)»

قسمتی از دفتر سوم این تذکره حروف الف تا حروف ظ و در کتابخانهٔ خدا بخش محفوظ است. از دیباچش استفاده می‌شود که نام مؤلف این تذکره نقیض علی بوده و او شعر هم می‌سراید و دیباچ کتاب هم اشعارش را داراست. درین دیباچهٔ قوم است که مؤلف بعد از نگاشتن پنج چمن بنوشتن چمن ششم و هفتم و خاتمهٔ توجیه نمود. و اولین شاعری که در نسخهٔ خدا بخش نام برده شده هیر امین الدین است و آخرین آن محمد طریف طریف می‌باشد. و هم این دفتر مرتب بر حروف تہجی است. و ما به الا تیان از این شعرای این دفتر سوم و شعرای چمن پنجم چیست متحقق نشده.

نسخهٔ موقی محل ناپیوسته؛ و گفتار اشرنکر دربارهٔ آن ناکافی و در بعضی جا هم نادرست است. بقیهٔ چمن ششم و چمن هفتم و هم خاتمهٔ یکسر ناپیدا است.

نسخهٔ خدا بخش این مراحات ندارد که از باغ معانی شال تا لیغش استخراج شود یا نه؛ مؤلف کتاب هم هیچ اطلاع ندارد که سال آغا یا سال اتمام حصیت. اما بیک اوقای قلمی سال ۱۱۴۵ هـ و بعد از سال ۱۱۹۸ هـ مذکور نشده. تراجم شعرا در زمانهای مختلف طبع شده؛ مثلاً بموجب صراحت مؤلف تراجم زین الدین علی رسایی و ساکن کشمیری بالترتیب سال ۱۱۴۵ هـ و ۱۱۹۸ هـ نوشته شده. تحریری برصف اولین یافته شده که بموجب آن این نسخه به خط مؤلف است؛ تذکرهٔ الشعرا از تألیفات نقیض علی. این نسخه اصل غلط مؤلف مزبور است. و این دعوی را بشواهد موجوده تأیید ممکن است و نه تکذیب؛ اما صاحب اضافهٔ حقیر با چنین طو را است که اگر کسی باین نتیجه رسد که این نسخه مؤلف است به اصل نباشد.

ازین تذکرهٔ باغ معانی احوال و اشعار شعرا که معاصر می‌بودند یا نزدیک بعضی مؤلف زندگانی می‌کردند؛ در صفحات آینده ملاحظه شود. ناگفته نماند که از سایر ۱۳۵۳ شعرا که از آنجمله ۵۹ انتخاب شده چند یک باین محفل بار نباید یافت چرا که آنها خیلی قبل از زمان مؤلف بودند و متعلق به سدهٔ یازدهم هستند (بر همین، شعبیا، ضمیر) امید که خوانندگان گرامی ازین چند اضافه‌ها بیجا مروت نظر کنند.

از افادات: آقای قاضی عبدالودود

ترتیب: عابد رضا بیدار

دیباچه:

فاتحه و فتح کلام خدا نام خدا آمده نام خدا

سیاس بی قیاس بهار آفرین را سزا است که عنادل ناطقه را بر خا خسار زبان
جاداد و ستایش و نیایش بمقربینی را بجا است که طوطی مقال را در گل زمین امکان طبع موزون
نهاد. نی کلک بکیمیاری هوای نیایش او سر و موزون و عقل خوال در فضای ستایش او سیر مجنون:

ملولفه: زهی قدرت صانع جزو و کل نزدیکه آنکه در برون خار و گل

بجهرش نه تنهاست گل تر زبان بود مدح او حال را بر زبان

از واده رنگ در جام گل وز نقشه بوی در کام گل

اگر گل و گریخا گردنگ بوست ثنا خوان به تسبیح و تهلیل اوست

نزمین لوح زبان بقوش همه نقاشیست که نگار خانه صفی وجود را با انواع اشکال مختلف

الالوان صنایع بو قلمون ساخته و خام را عجزا پردان قدرتش کرده بیزنگ عالم شهود را بهدایح

و دایح انگلیون پرداخته - ملولفه:

مصور مصور نمود آبخندان که شد از ظهورش بطورش عیان

بهم چاراضداد را کرده ضم برانگشت نقشی بعلم قدم

هیولای انسان بشکلی کشید که و جمله اشکالها شد پدید

فغت سر دفتر موجودات که سرشته جمعیت اجزای نسخه کائنات ذات بابرکات است
پیشوای که اول مخلوقات و باعث ایجاد عالم مکنونات نور شریف و ظهور غفر لطیف مقدس
صفات اوست - مولفه :

مطلب خلقت بنی آدم	مقصد آفرینش عالم
شرف دودمان آل لوا	آن همایون سریر فتح لوا
مدح محمودی که هر چه از جنس محمد صحت اشارت نیست از تصنیف اسم مبارک آن	برگزیده تبارک و جمیع اسمای حسنی احسن شمایل او را صلی الله علیه و سلم و بارک متبارک مولفه :
بهین میوه بوستان وجود	عزیز سرور پیشگاه شهود
معزز نشین مقام صفای	مقدم خرام صفت انبیاء
که شد جوهرش غزن کن فکان	زهی گوهر کمان کون و مکان
طقیاش بود هست و بود همه	زنیفان دانش وجود همه
علیه الصلوٰه و علیه السلام	سرور در انبیای کرام
مدح بیشال عالم مثال که مصور مکونات صنایع کن فیکون شبیه آن بی نظیر مکان امکان	شکل مصور نکرده و نقاش مشیت بالغه اش نقشی مانند آن خلاصه نیرنگ کن فکان بر صحن هستی
بر جلوه ظهور نیارده - مولفه :	

ایمن خدا و معین نبی	علی ولی آن ولی علی
که ثابت بود صادرانش بدین	همان مصدر فعل حق صدر دین
بنور نبی مشترک هم بذات	بذات خدا مشبته در صفات
میر از نقصان معر از عیب	بعلم ازل و اقص سیر غیب
ید الله از ان روی شد نام آن	همان کار حق شد ز دستش عیان
اگر چن و انسان کند مدد غایب	بنا شد صفات در احصر و حد

منقبت آن محیط مرکز ولایت که دایره فلکی بر فضا علوتتایش کم از نقطه موهوم
و مفهومات ساکنان طبقات ارض و سموات در پیش علم لدنیش کمتر از نکته معلوم صفدری که از

نعره بکوباره دلی لشکر دپاره کرد، و بیک جمله بجهت و باره خبر متزلزل ساخت. مبارزی که چون
دم دو انفکاش بی فرق بر فرق مرچب شست از صفوت هر دو صفوت غلقه مرچبامرحبا
برخواست. مولفه :

آنکه دستش غالب هر غالبست	افتخار دودمان غالبست
آنکه شهر علم احمد را در دست	شاه مردان شیر یزدان حیدرست
و آنکه بودند انبیا طالب باد	شد منور چشم بو طالب باد
تا تا بد مهر مهر ابدیل	نور ایمانت در گردد مشعل
تا تا مهر مهر و بر دل بود	مخبر نیت کجا کامل بود

و تحفه تحیات نایکات نیاز و نثار از لوح و اشباح مقدس و اولاد اجدادش که ثمر شجر
نبوت و اصل مرتبه امامت و اصل ولایت اندیاد :

سپاس و سلامی سزاواراد	بر باد بر آل اطهار او
براهحاب و بر پیر و دانش همه	بیادان روشن رو دانش همه

اما بعد ! میگوید مؤلف این ادراک سنگ آستان نبی و دلی نقش علی عفی الله عنه
من جرایم الخفی و الجلی که چون از آستان پنج چین تذکره بساغ معانی بایاری سحاب الطان
در چشمه اعطاف الهی شادانی خاطر حاصل شد. حالیا منقاد غنایب کلم بر شاخسار گلهای
چشم ششم بستم و خاتمه برالاد است. امید از جو بهار فیض فضل باری و کبایری بحر مکرمت
و نسیم عنایت یاری دوست که این چنین بی خزان از سحاب موهبتش سر سبز و خداداد گشته
از انزه مراد بار در گردد. من الله توفیق و هو المستعان فی کل حال و زمان.

آشوب طاهر حسین مازندرانی:

از دیار خود بهند آمده لازم نواب طاهر خان احسن گشت سالها بوده باز هم اکابر این
مراجعت نمود. نوبت یکم نام این صوب شد بمقصود رسیده. بعد چندگاه در گذشت و راست است:
سبزه از مزگان بن بر مشق شادابی گرفت ز کس از چشم ترم تعلیم بی خوابی گرفت
نقد اشکم را بر دراز مردم چشم بود گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت
مؤلف نسیم: مجمع المضایح ایرانیان را که حسن بیگ رفیع منسوب داشته در آن جانی نداشت
که در سن هزار و پنجاه و شش که سلطان مراد بخش بن شاه جهان تسبیح کرد مؤلف نیز همراه
سلطان بود. شبی در مجلس مولانا عبداللہ شرنام جوانی این دو بیت حسن بیگ رفیع را بنام
خود خواند مؤلف این اجزاء در چند نسخه مثل تذکره میرزا طاهر نصر آبادی در ریافت اشعار و مجمع النفایس
بنام قاضی مذکور دیده ام. همه او راست است:
نیست باکم از فلک امشب که می باؤم عالم آبست پندارم که آم برده است

آگاه: میرزا محمد کاظم نیشاپوری:

خالی از غم و شعور نبوده، در عهد شاه محمد فرخ سیر از دیار خود بهند آمده، در دہلی بسر
می کرد، او راست است:

کایم از عقدہ تسبیح را دای می گردد عقدہ الزام خدا عقدہ گشائی گردد
چو بعد عمر بر روی تو چشم باز کنم کمال حلقه تقد و تائب ساز کنم

سرباعی

هر کس که بزم شاعران دارد خو دستش بقفا بند مانند سبزو
گویم بتو گر اعتقاد پرستی بر دشمن اہل بیت جز لعن مگو

ایما، میرزا اسمعیل اصفهانی؛

از مشاییر شعری عهد بصفای مغتلو دشمن زبانی متان و تباش مضامین تازه اقیانوس داشت -
 با اکثری از شعرای معاصرین خود چون میر عبدالمال بجات و آخوند شفیعی آخر و دیگر سخن سرایان
 همطرح بود - در ادب و عیشت بشغل تجارت بسری کرد - تا در سن هزار و یکصد و سی و دو در به عالم دیگر
 آورد - جناب شیخ علی حزمین نوشته که بامن اخلاص و دوستی داشت - اود راست :

غیرایما که بکوی تو بسری آید	که بسری زد و گر این ره بی پایان
چاره ز می کن دل افسرده را	گرم نگه دار هوا خورده را
ز لعل اهل حسد دلبر یگان ما	چو آفتاب نیامد سحبی بخان ما
مضمون کسی گل نکند از سخن ما	کی سبزه بیگانه بر آرد چمن ما
دارند بما خوش نگهبان گوشه خشنی	گر دید چراگاه غزالان چمن ما
بالا نمی رود ز ترقی دماغ ما	چون آفتاب دود ندارد چراغ ما
خونی که یار در دل آیدم کرده بود	آواره روزگار بدون از ایام ما
حق تا بکار راست که از راست بجز	خود را کنیم گم چو بگسرد سراغ ما
کاری ز چرخ نباید جز بی دماغ کردن	این کاغذ کی بود دست از بهر دماغ کردن
دو شتم بیار جرات عرض خیال بود	چون بد عرض داشت زبانم دراز بود
از دلت چه ز قاعدن گز ختم	از بس بجای مال بماند مالدار
امروز آفتابم بر تو به محفل افتاد	آتش به پیله دلغ از شیشه دل افتاد
حکم قتل اگر آن شوخ جفا کش کند	عمرم فرستم از شوق بسری آید
کی بود فکر ترقی در دل دیوانم	خوش هوا از پستی دیوار باشد خانه ام
در آخر عمر عیش بیران	نقاره آفتاب روز است
تا کی گویی ز دنیا میگذرم	چون جرس باید سخن در راه گفت
تا هوا عیست آبروی ترا	هر طرف کن زبان درازی را

خوش باید بخوش ایما ساخت نیست سودی زمانه سازی را

ابراهیم، میرزا مهدی:

برادر میرزا نجف خان صدر د نواره علّامی مشهور میرزا ابراهیم مهدی و خواهرزاده
میرزا بدیع مهدی که هر دو بزرگوار و صیقل مستغنی البیان اند - خودش بر تحصیل معالم و معارف نموده
بسیار عالی همت و بلند فطرت بود - بتولیت مزار فایض الانوار امام زاده پهل بن علی اقبال داشت -
در باستان آن بده که از توابع و لواحق پیدان است - با و منقوض افضل للتاخرین جناب شیخ محمد علی
حزین نوشته مکن آورد خدمت دالد مرحوم خود دیده ام - از زادهای طبع آن همه دانست:

چه گزیدست ز دل سردی افلاک مرا	نگه گرم تو برداشته از خاک مرا
بسکه آیام بنا کامی مای گردد	گردش جام بود گریش افلاک مرا
چون سپند دور آتش شب بچان یا	نا بهادر دل گره داریم و خاشویم ما
در آتش که میتودن دانه را سوخت	می سوخت آبخنان که دل روزگار سوخت
هر یک در آتش من د پروانه سوختم	آورد اصل شمع و مرا بجز بار سوخت

رباعی

بیتاب شوی چو پرسی از احوالم	سرگشته شوگر در موبسام
گر گشتم چنان مهتاب گردید	کاینه فلاخت از حتمالم

الهی، میرزا مهدی تبریزی:

بریند قضا صغیرانی الشوق است بدایت حال بتحصیل منو پر داخته در محبت و نوم خاضه در احکام مهارت
و قدرت نام بهم رسانید و در اکثر مطالب علمیه از مشتبهان زمان خود در فن شعر طبعش خیلی در دست
و در ذکا و شعور از نواد است - اشعار بلند بنمیده دارد - جناب افضل المتاخرین شیخ محمد علی
حزین، در تذکره معاصرین رقم زده کنگ عزیز ساخته که میرزا مهدی عبد استفاده از افضل
روزگار از خود رای سر از بقا داشت که پیچیده از خدمت ایشان دوری در دید و طور در انعطاف دید

هر طبیبی که بزبانش می رسید آنرا معاف و متعاقب پذیرا شتی و از بوالهوسی و خود بی درستی
دخ نمود مستعدا سخنان بی سر و بن در هم می یافت و قلم در هیچ الزامی و مقام استوار
و ثابت نداشت - گاهی خود را بکمال بستی و گاه بصوفی قیاسی و گاه از منکلمان خوش را گفتی - و در
هر فرقه در شمار نمادی - آخر به تساهی غنای مشهور گشت - عقل از حالش متنفر گشتند - او
نیز از دانشوران کناره گرفت - و با جلال و بی خردان و ساده دلان انس پیدا کرد - و ستایش آنها
و ذمت قیاسی نمود - تا درین کهنیت به عالم دیگر رحلت کرد - در اصفهان مدفون گشت - تجاوز از انوار
عنه - بهر حال پیرنای مذکور بسیار خوش فکر است ، از او است :

نخوبان غمزه خو نخواه دادند	بیا هم دیده خوب را دادند
نمی گردید از جنت تنی	بعاشق رعد دیده را دادند
نهال آفرینش بی ثمر بود	نمیت را بدینا بار دادند
سخت می زدم بچرت انقدر بگریزد	بفرزانه خود آن عت که یارم بگریزد
ایکه خالم را بساده از حیوه خود داد	انقدر پیشین که از پیشیت غبارم بگریزد
بمشکی طایفه پیوندم برشته جان را	زوشیر زده لبتم نسو خواب بریشان را
بیاد نورس چون غنیمت سر در جیب بچیدم	چو گل بر برکت ساخته چاک گریبان را
بر سر راهم ای کیست پرسیدی ز غیر	گشته تیغ قفا فل زنده نظاره

آذر حاجی لطف علی بیگ شامی

برادری داده ولی عمر غافل مسرور مذکور مغفور جوان مستعد بود - اوایل اوایل والد بعد از نیکیت

آخر آذر تخلص قرار داد -

اولش در ادبی نظرات ایران و آشوب آن ملک از تسلط افغانه و شورش اروام و نگارنده آن
افتاد - تا سنه هزار و یکصد و شصت که در آن دمان سال جانش تخمین بسته رسیده بود در ایران
اقامت داشت او است :

مطرب استبانه سرگرد دست در پای نهادند در میان ناله حرف آشنای می زدن

خدمت دیرین مابین ورنه در آغاز عشق هرگز اینی دم از مهر و وفا می نبرد

ازل میر محمد امین:

براده میرزا مهدی مصنوعی موقوفات و خفت میزبان شفیق مستولی و عم میرزا داؤد متولیت که
ذکر هر یک بجای خود می آید از اکثر مستعدان زمان گوی سبقت می ربرد - جودت طبع و
استقامت سلیقه استیجالات و در شاعری فزوده امثال بود با وجود احتشام و دودمان خود بوضع
گوشت نشینان معاش بسیری ساخت و از فوط تقوی هرگز بمشغل دنیوی و معاشرت اهلان
نمی پرداخت در سنه ۱۲۵۵ در کسب فواید از تلخ طبع اوست :
شنیدم از زبان شمع روشن گشت بر من هم

که میکشید احتیاط خلق جان بگذارد و تن بهم

ازل مانند سیمانی که با آئینه می باشد

خلاص از صورت مردم نگشتم بعد مردن هم

از بجز درد دل که غم جاودان نشست	یکدم برای خاطر ما میتوان نشست
چون تیر ما جادوی آنادگی گذار	در خانه تا بخند توان چون کمان نشست
غمش با هر یک گویم زدن بیکانه میگردد	بهر چه از من می سپرد ز این پناز میگردد
آنچه دل دادم آن نفع گرفته گیر کشید	نخوان گفت که دیوانه زنجیر کشید
گر خرابیم کنی ای عشق چنان کنی بازی	که نباید دگر من منت تعمیر کشید
دل امیر بخش از عدم آید بود	چون شکای که معصوم بسیر تر کشید
شب که در بزم حدیث از هر یک تولد	می توانست کتاب از گل تصویر کشید
دل زنجیر مرده آن خال سیرام گرفت	دانه را مود بزود از دهن شیر کشید
بود معلوم را بخیار که بی درمانست	در دماکی ز دوا منت تا بتر کشید
مرغ بنده بگیم داد چو بخت نم کرد	یار در گردش مرا حلقه زنجیر کشید
هواش می کشد از غنای بستان	اتفاقش بهر از من تلک پیر کشید

پیش تشریف رسائی کرم دوست انزل

خلعت اند کوتهی قامت تقصیر کشید

دست خوش مدت کرامت بصل رسیدی	دست بزم فراق دم نه کشیدی
ازل تو بر این عاشقی جهان نه کشیدی	گهی ز دست بنال گاه از زبان رقیبان
کجا است وصل که گیرد ز دوست دادم	فغان که سوخت فراق تو جان ناشادم
بر عیش نندیدی باز پای در افتادم	بوصل دلم چشم زخم بحر رسید
خدا نکرده رود ذوق و صفت از یادم	بر تیر خویش مده غلام که می ترسم

اصیل، میر معصوم

ضعف الصدق سید عبدالعال جابری - بجامعیت استعداد و لطافت طبع الصفا داشت
فکرش مستقیم و شاعر فہیم بود۔ در سنہ چہ سالگی فوت شد۔ باقدوۃ المتاخرین شیخ محمد علی حزمین دوستی
داشت، او راست۔

پنچ آید از ضعیفان کی توان شد افویا	بزدلین پرواز دارد سایہ مرغ ہوا
دجہان آسایشی گریست از درد و شیمیت	خانہ انگوٹہای دیوار باشد خوش ہوا
منی مردی جلاوت توت باز و جد است	ہرگز شمشیر شد صاحب شمشیر نیست
تربک دنیا بود از لذت دنیا بہتر	مگر زن میچ کم از لذت دامادی نیست
با آنکہ دو عالم ہمہ آتش زده اوست	شخصیت خیالی تو کہ پرواز ندارد

میرزا اشرف:

خلف الصدق مرحوم میرزا عبدالحی و نوادہ سید الحکم، ملک العلم میر باقر داماد
حسینی قدس اشرف روحہ بعلوم حسب معرون و تفصیلات نفسانی و اوصاف مرعیہ موصوف
بصحت بسیاری از عرفا و فضلا و استفادہ فیوضات نمود۔ در دارالسلطنت اسفہان ایام
بعزت و احتشام گذرانده در سنہ یکہزار و یکصد و بیست و نہ متوجہ منزل آنرت گردید اجاب

افصل از خرم شیخ محمد علی خزینم مرقوم نموده که الطاف و اشتیاق آن سید عالم مقدر را باین
فکاسه نهائی نبوده سخن نمی دستگای داشت گاهی التفات گفتن می نمود اشعار منجید داده
آوراست :

مگر بیت زندگانی ندزیر باد منت کوهی که از شقه آب بقا نخواهد
سوفتن سهل است این داغم که در دور جزا برستمهای تو هر داغ محضرمی شود
پردانه دارم نیم آتش جانم ترک چون نفع بگریه سوفتن آفاز می کند
چون شمع بسیمم لعلی مانده از حیات دقت است اگر عیادت بخور می کنی
بست مشکل گذران دی تو نخواهی جانم گر ز خود قشقه تعلق کنی آسان کنی
الغسل رویت آینه پر نور میشود در هر زمین که جبهه کنی طور میشود

مرباعی

آن ماه دو هفته دلبس جهانی من دان یا رعایت بر بوسه ثانی من
یک روزه عمر داید شبهای غم یکبار تلفت پر کنفانی من

انتخابی وردی بیگ :

آتش از ملک شرسان است نشود نماد در بند یافته ادا صط عهد عالمگیر بادشاه در
شباب جوانی از جهان فانی بمنزل جادوانی نقل کرد او باست :

شکایت نامه را پر بر باد می بید که ذک کلک ما چون شمع آتش بر باد
گهی در آب دیده کاه در آینه رو کردم بهر چای سینه صافی بود یا خورد و بر و کردم
گهی چون همیشه مگر گهی چون جانی خندم نمیدانم چه می بود اینک از خود رسو کردم
وقت رنزی خوش که آزادم ز قیام نام و سنگ

خانه اش آباد اگر مستی خرابم کرده است

خون طبل می آید از جبین جای عرف

ساقی امشب مست گویی از یکم کرده است

ایکاد میرزا محمد احسن :

غالب بمعنی یا بخت از مسادات صحیح النسب سامانه من مضافات بر منبت نسبش بسید نورالدین مبارک غزنوی که یکیش در اخبار الانبیا شیخ عبدالحق دهموی مسطور است میرسد کسی از اجدادش از شهر علی بموضع اندری و از آنجا بقصه سامان رفته رحل اقامت انداخت - ولادت خودش آنجا رد نمود، بعد تحصیل علوم متداوله از وطن بدین آموه چندی با میرزا ابیدل بوده من بعد بسراکار امارت مرتبت خیز اندیشین عالم گیر شاهی حاکم چکلا اٹا و البسری برد - در عهد شاه عالم بهادر شاه بخدمت نواب نظام الملک آصفیاه پیوسته ملحوظ نظر عنایت آن امیر عالی قدر گشته با امر و کالتش در سرکار شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه مامور شد ازین جهت ببلانقت شاهزاده رسید به منصب شصدهی ممتاز شد در زمان محمد فرخ سیه بید توانفات بادشاه بخش تافته مخاطب بمعنی با بخت و دشمن شاهنامه حالات آن بادشاه مامور گشت بعد هر هفته آنچه میگفت از نظر بادشاهی گذرانید و بانعام بزرار و پیر و تشریف شرف امتیازی یافت در سنه ۱۱۳۳ و صد و سی و سه ابتدای جوس محمد شاه فردوس آری مگاد در بکر آباد شربت کمال نفس ذائقه الموت چشیده، بعالم دیگر شتافت - از اشعار اوست :

نه تو بود چشمم که نظر کنی نه گری	بره تو خاک گشته که گذر کنی نگر دی
گرفتاری و زیبای بیک اندامی ماند	تو که از زلف بیگویی من از زنجیر میگویم
آنجا که درین عاشق سیر کوی عشقت	لب بستنت ای باد سیر کوی باد
از اثر خیال او شام کسحر نموده ام	صفه صورت پری آینه نگاه را
با شوخی بکین دل و دینست مرا	داغ آم که نه آنست ز این است مرا
شوخ چشیده تماشا کن که باز بکوش ما	بعد مژدن بر در آینه انگلی بادام رحمت
خنده دندان نما عاشق غم پیشه را	بر جگر سوخته زخم نمک سودهاست
نفس پندارت بجز از خود کند	حلقه بزم شراب دیده بغوده است
دولت محشر شود که رت حصیان ما	ابر گلستان عفو دامن آلوده است

احسنی سید غلام علی :

از سادات عجم نسب گویا و شاعر خوش گفتار است سراج الدین علی خان که زود در
 اوایل سن بعد غارت از میخیزد شعر سخن اشعار خود از نظرش میگذرانید او راست :
 شانه را آهسته رن مشاهد برسیوی او رشته جان منست ای زنجیر موی او

آشنا، سید جلال الدین بروی :

سید مالی تبار و در خوشنویسی مسلم روزگار و خطش شک بهار بود اکثر ادق تش کتبات
 قرآن میکند تنف. ما شعر کمال غبت داشت خود هم اشعار رنگین بیاد کار گذاشت. در سبک
 شاه عالم بهادر شاه بهند سنان آورده. مدتها بسر برده در عصر فردوس آرمگاه محمد شاه در راهوان
 من مصافحات موهبلا بود در گذشت او راست :

بویار یون صبا عری بخش جستجو کردم برشی یاد از میباید هر گل را که بو کردم
 مبادا لذت تغیش رفز زبان و در بر دند از بیفتی بود این که زخم را زخمی کردم
 با عنقاد فقه نقش علی اگر بی درت میم تکلم و زخم را لفظ خود باشد پیش متکلمان حسن تر
 باشد نه ز بیطاعتی و دین زخم خود را زخمی کردم " هم او راست :
 دوی کفر است در کیش غبت عشق میباید

بهر جای که دیدم نوشیدن را به دوا کردم
 ندیده استند چیزی زدم غر خود بینی
 ز حیرت جانب هر کس که چون آینه زد و کردم

اکرم پشاورى : محمد

فرض معزز و سمیع دلش بتذیب تحقیق طرز در علم فقه و حدیث اذا فاضل مال مقام
 و به نجر علوم نه آیام : قمرن این در ستادی که بی متوجه گفتن شعر

می شد، او را مست :

عشق من و خیال تو شد آتش بهیم پیوست شبت گل و باد صبا بهیم

حسن، میرزا محمد :

از موزونات بهمان شعر است از همان نقش و نگار اندر رخ نه در مژگان دوش از و بنظر رسیده

او را مست :

مید بر بر باد خود بانگ فرستی غنچه ران هر کس بقید گشت به سجده است
موی شده گر شبنم از ضعف محبت باموی میانی سر و دست مرا

اکبر صفاهانی، میرزا عظیم :

در عهد سلطنت محمدرضا شاه از عراق عازم هندوستان گشته بدی آمد چند سال در آنجا
بر فاقه نواب نظام الملک آصفیه و وزیر الممالک ابوالمنصور خان حفر جنگ مرحوم بسر برده
بصوبه سنو بهر شد، بد جان بکار رفت تا آنجا که به جنگ بختی پیش آمد. فراخو حالش رعایت
نمود بقیه ایام حیات به آرام گذرانیده در عهد ایلانیت سرت، از و له نواده نواب مسطور که بی تی خود
بکیمت آن مکت سرور بود، رحلت نمود در فن شعر شاکردن فیض و بهی و استاد میرزا محمد فخر مکی
سلطان المعین است، دیوان اشعار مختلفه و مثنوی شایسته و محمود بیاد کار گذاشت، اگر چه مؤلف
ندیده ام و آنچه از و بنظر رسیده چند شعر بود که پیش میرزا سی مصوت بودید یکی بزبان ایشان
مسموع است بهر حال در این خوش محبت در دست فهم کسی بود و بعضی او را کشمیری میگویند
او را مست :

از نگه منع من نشانی و بران شده را که نه سبب است کسی دید و چنان شده را

مبود آن که وقامت دیده ام من بچشم خود قیامت دیده ام
این بیت مضمون شعر دیگر است و او خوب تنگ گوید :

جدید از آن قدر وقامت دیدم آدمی میتی زنگ قیامت دیدم

هم ادراست:

موی بسته آن زلف صیبه کارشیم _____ و چه کردیم که بزنجیر گشت از بندم
 قدم پر زدن نگذارم ز استاد خویش _____ چو مرغ قید نمی پریم بجای نه خویش
 چون بختان دریدیم بینه میشد گفتش _____ تو بریز میثوی بایار صورت را بهین
 موی که گویا اگر نه این بیه بیت چنین به شد زلف دیگر دارد:
 کی مقابل میثوی بایار صورت را بهین

خط بر در دست آب در کانی شد _____ و له
 میشوم از کوی یار خاکستر نشین _____ این بدی خط و جدو رانی شد مرا
 در پشتهانی و لها نکند کوتاهی _____ می کند مانند آتش گرم جای خویش را
 کار با صله زلف دراز است _____

آرزو، میراج الدین علیخان:

سپش الکاماد است سسد نمیش از جانب پدر شیخ کمال الدین خواهم زاده
 آن مرد که در این راه را از این دنیا سر می برد و ز جانب پدر شیخ میریوت گویا
 خطبه ای که در زمان همدان و اهل ایل می آید از این نشان اسماء و دعوات بودی
 چون در دعوات ایل غالی نام بود و در سگی بطایب شی پر دخت مهران آیام بشت عری
 زلفت کرده ایلش را شت افتد خود را اقل بخیزت می غدا صد سخن نفس من بعد از
 بعد سبده می آید نفس در کوز که از این چون بسن رنار می آید از شهر خود بالشکر علی الدین
 اورا به رب میگیرد راه بی ن رفت هر که با دشتاده مذکور فوت کرد نشان داده عمر عظم
 آن بی ش میس کور بهست دخی بری جنگ برادر بزرگ نمودند و هم بهادر شاه منوجه
 گشتن همان شهر به دست و هن آمده دیگر با استفاده کمال به دخت و در خدمت
 مورد اتحاد الدین مشهور در این عهد کسب موم غنیم و محمود مشغول شد در اندک مدت
 تمبیش م به ایل زنت در اکثری موم مشغول و معقول نشوند مصطلحات غای مایه و از
 اسپیری و شب غلبه با نه شد می نماید در فن سخنوری سر آمده و از اساتید قرار داده گشت
 تا بیعت اختیار معده در اکثر فنون شعر و غیره چون اصطلاحات و لغت و معانی و بدیع دارد

موافق اکثری را مصلحت نمود ام و تکرار الشوری سنی به مجمع التفایس در سنه هزار و یکصد و
 شصت و دو هجری بخوبی تأیید نمود. فریب صد دیوان از سخن سخنان انتخاب کرده قلمی کرده
 اشعار سنجیده و بیانات پسندیده نوشته موافق مکرر به سر پای آن گزینته ام. اگر چه بجهت
 عدم اطلاع کلی بر مقاصد و مطالب تواریخ که فرموده است. اختصار احوال کوشیده و
 بعضی جاها بسبب سهو و نسیان که ضحقت انسان مجهول و کم کب با نیست بشکر اشعار و حیات
 شعری ندارد پرداخته و بسبب شوق حیات و تجزیه آن محرم ضرب دماغ قوت حافظه اش
 هم در خلل بود. لیکن واقع آنست که دلائل عهد و سرآمد صاحب طبعان بزرگواران و فخر شرعی
 این جهان بود خلاصه همان مذکور بود. تکمیل چندین گویا و چندین با کبر که بادی بصری گرد تا هنگامیکه
 فردوس آماکاه محمد شاه باز زیر الممالک قطب الملک سید عبدالقادر خان جنگ کرده غالب
 آمد و وزیر مذکور را بر سر نیجه تفریشت. بادشاه داخل دارالسلطنت شد بهمان آید و ملی
 گشت او از گویا رشت بهمان آباد و اندگشته بهمانا حسل. قامت انداخت اوایل بخار
 امدای دیگر بخار در ملک نفای غایبها نکتان الدوله محمد اسحاق خان مرحوم. نظام یافت. بعد
 فوتش بر تو انتفات و عنایت خلف بزرگه ششم نذر محمد اسحاق خان پیش از پیش به و جهات
 برایش تانفت و خمی بمبتش با نواب کو که شد و از جمله مخصوصان فعلی نام گرفته
 فی الجمله جمیع پیاده کرد بر فاد و فلات بسر میاید. بدگشته شدن نجم الدوله و استوب هی
 هم. بعد از نوب سال جنگ برادر خرد در نواب مرحوم ناکور سمیت صوبه اوده پیش
 در السلطنت غایبها شجاع الدوله بهادر که در آن زمان دایره دولت است در پایر
 گاهات من مضافات صوبه اوده بود. چون در آن بهام نواب بدخج. حکامه و اهل فایا اورد
 فتنه راه بنارس چون آن صوبه غلام بود در آن خای راه در راه که راه کردی چون در واقع
 است و زمین امور را حصار داشت در شور و کار و ملازمه بزرگم بیکان شد و در گذشت از
 بهلی سواری بزرگ افتاد استخوان پیش از جای شد و ضرب خفیم رسید و از آن ضلوع
 بسیار کشید. بعد مدتی از آن عرصه شفایافت بعد یک سال سنه هزار و یکصد و شصت
 و هشت در کهنویات مقدس بنهایت انجامید و شخص مستبدش از هاکم آن فتنه و تشریف

فنا بشید چون در مفرق من اتفاق بود
من باین فن در تمام روزگار
من باین فن در تمام روزگار
تاریخ برای سال فوتش بس که انتم رشیدیم :

ای دریغ از نقد بچین
رفت در زلف خاک نا در غمر
کوه بر کوه منسل بود در ریخ
رفت آن فخر من به من ری
آه از گردن زمان افسوس
پیشوای سخنورین افسوس
گشت بر زمین نهان افسوس
از صفا با جهان جهان افسوس
آه از رفت از جهان افسوس
آه از رفت از جهان افسوس
آه از رفت از جهان افسوس

آتم، شیخ حفظ الله

خالد در میان این در ملک ما زمان ش براده
محمد اعظم در کشته شدنش در عهد سلطنت
بالوب سمعاً که در خاندون باد در دستگی آن عانی
بادشاهی تقایب فکرم در دیم جوس محمد شاه سده هزار و یکصد و پنجاه و سه در کربلا
ناب در به - - - - -

صبح در پیچیده صفت در دست در
کس ز دشمن لب من توانده نشد
ما همه در قیام رایت در
اندر خانی و از نه در به خور دارم
فی هایش در غمزه من سوز در من در دهان
عجب بود جان من در ستم در جان کرد

باشد دام مغیبه مست و خراب قی

نگارنده مست به فان بر شراب ارث

الحجت میرزا:

والد عبد الفتی یک قبول برادر خود شاه گریست کز کرم بر بند جای خودی آید ادا
 آزاد تخلص میکرد. آخر خون تخلص اختیار نمود استفاده فن شعرا از خدمت والد خود کرده در ایام
 شباب از کشمیر بدلی آمده در سلک ملازمان نواب علی اصغر خان برادر رحیم انسا بیگم مشهور
 بود که صاحب نسلک گشت. مدت ها در خدمت ایشان بسر نموده خان آرزو نوشته که چیزی بوی
 و برادر بزرگش گرامی فقیر مملوک بودند و اوست:

بر شتران جلوه دهد دست نگارین آزادیت دست فروشی که توداری
 بی زر گس تو حیم من آلوده شد بخون این آب تیره صاف ببادام میشود
 بهار آمد و خاک بمن صفا داد برنگ نامیه عالم نما، نما دارد
 شنوی در تو سید سفره و اطهر نواب ز کور بطور اسحاق اطهر گرفته ست از آنست:

ده چرخان تو ست دل و قوت جان درق نقره ز سیماش عیان
 حبز انان مرقع پوشش که گذشت آب گهر از دوشش
 مینه اش بخت نور قمر رون انداخته خیر کمر
 قند از شیر جانها دارد آب از شهد روان با داد
 سیم و نیک با و یار شده ست خیره اش تربت دینار شده است
 میدهد روح بچنها شیر خا نده آب خفش شیر
 وصف او بهر از دست عنان هست اینان ز افرده چنان
 که نظر کرده و تا غور شنید مان تب مانده خود را ندید
 ورق نقره بهر ویش تا دید میج از شوم نگر و پیفید

درخت از بسک زد صفت زدن ب مرغ زری شده زان مرغ کباب
 ز فلک بیخ اختر شده ست بهر زال معشر شده ست

چیتان تو چو طفلان خوشی کرده زن در قی جزو کشتی
 نیست تیغ برق در خنده بود که فروزان شده از ابر بند
 هست صد باره از سیمنداب چه قدر خوب برآمد از آب

آزاد، محرم:

اصلش از خط دایز کریم جنت نظر و شاگرد حاجی محمد اسلم سالم است، در طاعت
 نالجه حمده ملک امیر خان، بنجامم جم بسریکرد پایان آیام حیات حقه چشمش از نور مینایی
 عالمی گردید عسری رنگین محبت خوش اختلاط با خان آرزو مر لوط بود، فتوی نیز گرفته است
 اوداست،

نظم بر ساغر و بیداد بینا نکشم نکشم موسم گل تو بیجا نکشم

آزاد، محمد فاضل گجراتی:

از سادات علوی احمد آباد گجرات ویدستوده صفات بود با شاه ناصر علی مریدی
 دیر زامیدل عظیم الرحمت طاقات کرده دهنه هزار و صد و چهل و هشت در بهر پنج من مضافات
 احمد آباد گجرات فوت کرد، اوداست،

شکوه زان پنجه دین مکنید نیست حال سخن سخن مکنید
 نفس بر مایه بسیرد باشد طبع ظالم را

نمیکرد ز خون خلق تا شمشیر دم داد و هفت موی میان او آزاد
 چه نویسد قلم که مو دارد

آزاد، سید غلام علی بگرامی:

خلف الصمد سید محمد نوح بگرامی نوده فاضل گرامی میر عبد الجلیل بگرامی از سادات
 زیدی حسینی داولاد ابوالفرح واسطیست آخر السببش بعینی بن زید رضی الله عنه که

ملقب بموتم الاشبال بود می پوندد و لادش سبت و پنجم صفر سنه هزار و یکصد و هفده هجری در بگرام روئوده
بعد از آن سبب رشد تحصیل علوم و کسب کمالات از خدمت افغانل شهر خود چون میر عبد الجلیل بگرامی میر افضل محمد
و میر سید محمد پراخته فاضل بی حال و شاعر خوش مقال گشت و بصحبت اکثر صاحب کمالان امضاء و مستعدانی
اصعار رسیده از فنون علوم مستفید و از کارکنان جانب شهر یار هندوستان بخشی گری سیوستان مامور گزیده
چند سال آنجا مانده ب وطن مالوف و مسکن مودون برگشت، از آنجا از راه بندر سورت بدیای عمان نشسته
قاصد سفر حجاز و بعثت بیت الله الحرام زاد الله تعظیما به بطی شتافت و آن سعادتمند غنای اقبال یافت
بعد ادا می مناسب حج و استلام حجر و حصول زیارت آن مکان فیض اثر بدین آمده در او رنگ آباد
فروکش کرده رحل اقامت انداخت امراد ناظم آنجا خیلی بسوکت شیش آمدند بسیار توقیر و احترامش نمودند
خصوصاً نواب ناصر جنگ اصلاح شر از آن می گرفت و بسیار رعایت می فرمود - الی یومنا در آن مکان
بجمعت خاطر آسوده دل فارغ البال بسر می برد، و هر که از اهل سخن آنجا دارد می شود بسوکت پیش
نیز در نهایتهای نمایر - در فنون سخنوری ماهر و بهر نوع شعر گفتن قادر است - خصوصاً در تارخ و لغوی
کمال قدرت دارد، و اشعار لطیف بلوح بیان می نگارد - هنگامه در سیوستان بود، تذکره الشعراء
مسمی به بیضا نمود از تالیف ریاض الشعراء و مجمع النفایس تالیف نموده - تاریخ اتماش طبع کلیم
به بیضا نمود - یافته مؤلف کرده آنرا مطالعه نمود، از آنجا سلیقه اش توان دریافت - اگر چه در
احوال نویسی و ایراد اشعار طریق اختصار اختیار کرده است و انتخاب بهیچ یک دوامین متعین و متناظر
نکرده - لیکن بسلیقه نوشته از زبان حکیم بیگ خان و شاه نور العین واقع که هر دو کس از طوایف
کعبه برگشته آنجا وارد شده بودند و سوک مشفقانه از دیده شنیده شد که حالات ذکره دیگر می نویسند و به
تخص خود سر و آند نام آن نهاد - تذکره سیوم که مؤلف اسمیه نام این خزینه عامه نهاد، لیکن مختصر است
و بطریق تاریخ حالات نواب نظام الملک و اولادش نوشته - از اشعار آن است :

دیده ام تا منزل معشوق را دیوانه ام	بقرار از جلوه خارا شود پردانه ام
فراهم گشت سامان بلا طرح قیامت شد	قیامت بر زمین یک سروق باید وقامت شد
بر سر من دست احسان فلک سنگ بست	قامت از بار این فردزه چون عالم وقامت شد
ادای گردش چشمی بشارت کرد آرا م	کشدار نگاه تابدارش حلقه دام

شب که جا کردتپ آتش غم در دل تنگ
 چو خزان بستان خوش شیشه اندازم
 من از سرشته حول اهل دل را در کارم
 مرا چون غنچه کی شود هفت اندیشه
 اگر زیدی بخت خود شمع جاد دارد
 بمان آفازد با سده منتهای سیر نام را
 چنان زان شبیدان گل کند از سبز آینهش
 بان رنگی ز خون دندان آموخت میگوید
 دست دپالم کرده چون کاروانا بجا می
 چو آهوی که از بس تشنگی آرد زبان برون
 مرا آن میخس گرد لالی نیست بر خود
 عیب ز فاش کردن بدترین عیب است
 جفاوی که از خون جگر آلوده دانا را
 چو خود سید قیامت از گریبان مریدن آرد
 رتبه انجام دسا فایز حاصل کرده ایم
 در بیابان بنون گرم فغف ز کباب
 تحفه شایسته اجاب از اقلیم غنچه
 دین عالم را همراه هفت می کند پیدا
 دین مقصود از دست می شود قطع
 خوب ادا کرد و از لفظی تقدیر آرد آورد
 چنین تمییه نکرده است مقطع مذکور است
 کرد خلتیم تخی پیلوی خود ازین حال
 زن بود در زبان هندی مار
 نیست تعلق آنقدر با من این غم را
 وقتا زین عذاب انوار

تا دام داشت چنان غم ز خون رنگ
 کدو محراب غایت گوشه بوی نه دارم
 برون این هم را بیرون ز کام اندام کردم
 نفس گردید آلت صبا ناچسته و اگر دم
 قدم دهنده ای می برد آغوش فضا دارد
 شناسد بایع معراج خود غواص سایل را
 کچن بگ خنادر خویش دادد نون سبل را
 سیر آمد برون خورشید از شهبای تو من
 هر قدم در ره بزد رسید می غلیم ما
 نگاه سرمه آلودش بخونم تشنه می آید
 گریح نازک من برینیدارد گریه من
 عیب گوی پرده اذن کرد و عیب غایت را
 دل سنگین آرد با ترفان تمشیر حرکان را
 کف خنجر گردد در میان بریم گریه را
 گمین بستان با چون خم گل در آینه شست
 جری تافته لایک روانم کرد در
 گرد این دست دعا بودی چه بزیاد شتم
 نیل در است از غنچه حکم اندام مرا می

رباعی

ای آنکه شهان تو گرازد مرا یه تو وز جمله بلند آفرین پای تو
بر پشت صمیمه نبوت ایزد خاتم زده ادسیاه پای تو

ایضا

آن خواجه عالم که حبیب احد است دوش پاکش مقام شیر صمد است
ز آتش فلک عالم اغب ز بود دامن دوش در آن پیر بر صمد است

ایضا

آن شاه که بار رسول یکتا گردید بر دوش شریف جلوه پیرا گردید
در گلشن دین ز بسکه جوشید بهار نخل قدا حدی دد بالا گردید

ایضا

ای گل هر چند خالی از رنگ نه ای آخر تو همان غنچه دل تنگ نه ای
از شیشه مزین لاف نزاکت امروز انصاف کن آخر تو پلنگ نه ای

تا سوخته از آتش عشق تو دل ما قربان دل خویش چو فانوس خیالیم

الفیت، میر محمد حنیف :

برادر بزرگ میر محمد افضل شایسته تخلص است که ذکرش می آید و عزیز کسی بود در سنه ۱۲۸۰ هجری
در سنه ۱۲۸۰ هجری فوت شد و غوغا و تشویر بر شایسته چنین گفته حنیف الفیت در جهان باقی نماند. دین رباعی معنی
لطیف یافته است :

فرمان سادگی که شر باشد هر چیز که نامم ام سیه تر باشد
مهرمت بدو لغم که تو انم دید جای که درو دشمن حید باشد
الفیت، میر محمد صادق :-

از موز و نان شاه جهان آباد دلی و شاگردان زاهد القادر سید است و دفنون شعر

و پروانه قاش بکتاب داری و معنی اکثر بر میخیزد یکی اشعار از مضافت نهادن کرد آوردت
 بسکه رفت از آشنایی های موردی اثر
 دانه گر باشد سیمانی چه حاصل مورد را
 آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد
 هر شاخ گل جنون مرا تا زیار شد
 هست از فیض سحرگاہی لب خوان ما
 خیر مال صبح چون نوشید باشندمان ما

ایجاد، عبد العزیز:

ادبم از جمله شاگردان مرزا امین علیه الرحمہ و اہالی ہند است، اداوست:
 بصحرای جنون دیوانہ سامان چمن دارد
 چو ز گس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی

انسان، غلام مصطفی:

از شیخزادہ ہالی کتبہ مراد آباد من مضافات شاہجہاں آباد دہلی و موزمان ہمان
 عہد است و کتبہ طائف ہستند و چند دستان ہندوستان ہر دو می باشند مسلمانان خود را
 شیخ می نامند سابق درین طبقہ مردم معتبر بوده اند از دوست:

زبر راہ لاتہا دارد از فرس چمن چشمی
 بود بادام چشمی لالہ چشمی یا سمن چشمی

احمدی، خواجہ احمد:

از موزمان ہمان زمان دہالی لکھنؤ کس مضافات صوبہ اودھ عربیہ درویش
 درویش فقر مشرب فانی مذہب دل از انبار پرداختہ در گوشہ اندوا ساختہ بود، اشعار
 بسیار گفتہ، چند دیوان ترتیب دادہ در صنائع شعری ماہر بود انجہ اذو بنظر آمدہ این بیت است:
 قلع مد نظر از سیر و تماشا کردیم
 دیدہ ما کندہ ز سر آبلہ پا کردیم

اشتقاق، شاہ ولی اللہ:

از اقربای شیخ احمد سرہندی است کہ بمقتد الف ثانی شہرت کرد، عربیہ حمیدہ خصال

خوش مقام بود، اکثر اوقاتش بگفتن شعر مرت میشد، و دینش را شاکرد مرزا محمد الغنی بیگ
قبولست، آویاست،

دلم مغموم حسی ماضی یافت چو خط آغاز شد بر ماضی یار
شمار سیل گریه بنیادم ز ارم رباب عاقبت ششتم باب دیده ...
افصح، شاه فصیح:

امش ادلک تودان است، تو کرد و نشود نماد رهندستان کرد. ادامل در فرقه
سپاهیان بود. بعد ایام جوانی بفرقه فنا میل کرده در اهل فرقه در آداب بسیار در بندگی آموخته
و فتح صاحب طبع خوش اخلاق خوش صحبت گرم اختلاط سگفته روی کو چکدل و بعضای گدازان و
لطافت بیان بی مثل در محبت خاندان مهر و دانش و جان ثابت قدم و مدظلای خواجه قنبر راج
دم سالها گذشته که از شاهجهان آباد دلی بکهنه تشریف آمده متفصل کرده رانی تکیه تراست آثار
ساخته سکنه نمود، سالن اطراف ایجاد دیوار بود و حال این قدم ایشان تمام آباد گشته است. دلی
یومنا که سینن حیانش مقدار از سیتن شده شرف آن مکان است و از اینجا خیلی تو فرود
تو قیش بجای آرند، و صاحب طبعان و اهلان صحبت ایشان با بسیاری از شعرا و عهده فریدی
آرامگاه و صاحب کمالان چند دکن ملاقات نمود. خود هم شعر خوب میفرماید. بر حال موافقت
بسیار شفیق است. از زادهای طبع آویست:

لا لسان ساعز داغ از غم یاری نزدیم می خونا بد دل آبد واری نزدیم
غاب در دیده، ماشام فراقت گذاشت مژه چون شمع بهم در شب تاری نزدیم
استخوان در تن ماشاء شد از زخم هنوز دست بر طره مشکین نگاری نزدیم
بزم فسوده دلی هم نشد از مارد کشن گل داغی بسر شمع مزاری نزدیم
کی کشاید جتو دگشن دل با کوس ما می نماید برگ برگ گل کفت افکوس ما
ناز نهان دل مار اجمالم فاشش کرد نیست جز اشک تراست دشمن افکوس ما
نمیدانم که این میخانه دل خراب گردش بپایه کیست
یرمزه تو دل نشین هست جرمسینه ما نشان ندارد

حسن را در دوران پرده ماسا عقیلاط
شمع را در آله فی بهتر از فانوس نیست

اشرف . اشرف علیخان :

خفت بزرگتر است مرتبت اشرف علیخان مروج داند غنای خاندان فردوس آرامگاه
محمد شاه بادشاه سلسله نسبش بقدره العلماء المتوینین میر جمال الدین محدث و مؤلفه الاحباب
عزیز آید و وضع یکدیگر نهاد خوش اعتقاد بکارم اخلاق و حسن اتفاق با اجداد و آفاق و
دانشانی و ایم امتثال و کثرتی امتثال از او اس من شباب الیومند کمال بیانات از پنجه
تجدید کننده افق شعرو نظم موزون کمال شوق و شغف بلکه فرایقه سخنست و همواره اوقات
حیات را معروف بنوشتن و خواندن شمار و انتخاب مصنفه با دوادین سائده داشته در ایام
وفادگی خود به اسب طابعا و اختاره دوستان سخن شناس و اشعار پر دایه چون محمد شاه بادشاه
فوت کرد و محمد شاه بر تخت دبی حبوس کرده چندی از فرزندانی کرد کجوال شد و عمر الدین عالمگیر
نایب را بر سر بطلعت دبی نشانزدن آن ملک مصدق گونه فتنه دآشوب گشت و در نایب
در دشت ای و ملک نمایند و محمد شاه ابرانی بمسیر الملک مشتاقه الزاع خرابی رسانید ایشان
نیر بکهنه آمده در دوستانه جناب برایت آب قدوه عارفین میر و لایت اشرف خان ادا
فرموده آنرا که بندگی موروثی بحیث امت آنجناب بوده اقامت نمودند با بزرگان موقوف بوط
و زمین از ابتدای ایام نشو و نما ستفیع او اس هرگز شعری گفتند و نگاه گاه بندرت
شعری موزون میکند و تذکره الشعراء نیز تسبیحی نماید چنین چون برای قمر برین قسم لایف
حافظ علی داهره بر مقصدت رتبه در است و ازین هر دو عاری اند و انقدر که سر به حد
و حافظ درین امر اشتد بسبب پریشانی و گردن فکلی اختلال حواس و نمود نقصان
پذیرفت تکرار و مضمون را در بهر حال از ایشانست :-

چون بوسه نعلش کردم	لب گزان یار ز محفل برخاست
دندار بنماید پیشم آمد	رخس بر حال خویشم آمد
دل ز ما ساعی نیا سودست	مار دل لحظه نیا سودیم

اترین از بار ما پیرس سخن
 بر حرفا دارد و بما دارد
 چون در شطرنج بازی بر فند منصوبه از لیلای بلخ میس کرد، این بیت بر اوایت دران
 گفته است،

دل ناباز عاشق روی تو سببیم
 شطرنج غائبانه بعشق تو باخیم

الغنی مستبقرالدین خان،

ولد سید مهیم القابیه ه میر روشن غمیرست، ذاکیش می آید و در آن سده را ما هر کرم در دست چنان
 آباد دلی سده را به در یکصد و پنجاه و پنج هجری رو نمود و به بوا شود نمایانته بعد از نقضای ایام
 بکسب کدالت نفسانی پرداخته در اندک فرصتی از صاحب استدرا آن خطا بفرستین و
 طبع میتن ممتاز شد بحدوت شعور و جدوت فکر موصوف است، انواع خورشش کین تر
 گهای بارغ جان و طبعش سگفته تر از ریاض و ضوان با موصوف این ورق که شیرین و بند جزی
 نفاست لب بر رویه و آفتاب است ده سده هزار و یکصد و نود که فیروزه کرد و در خدمت است
 و امارت پناه حیدر بیگ خان بهادر بودم به بر من فرستاده بود از اختلاط مسرور ساخت
 در صید و حکایت روح غیبی معنی شکر نه گفته،

بروز من شب دیگر زیندر لغری	نوشخت شام غریبی به صبح من عسری
نگی شده است شب و روزم از بیستی	نمانده است کنون اقیب از لیس و نهاری
بیکمینه جویی من تازه ز شوق است	بکین کس متوجه نمی شود ز نوب و
بال غبار که خیزد ز راه روضه او	نه طیب خلد با بر شود و مشک تار

امروز برق خرمی مانشت الغنی	آن آتشی که از سنجر طبع است بلند
زبیداد غمت بر برگ بنهادم دل خود را	بمردن میکنم بر خویش آسان مشکل خود را
غم از هر جا که باشد بدل زارم نظاره	لی از دوشم هر کس می شنود منزل خود را
بگذشت شب بهر ماهه دل	رو به آمد و تازه شد غم دل

تا یکی خون دل اذیده چکیدن ندارم	عید بل شده با چند طیبیدن ندارم
بجان ریش دل را میفایم این اودارم	همین من یادگار از آفتابهای گودارم
چگونه بر غم دل خون نگریم	برین منظوم سبکس چون نگریم
هر دم نیست بمنفس جان زار من	این است یادگار فراموش گار من
آهنگد دور از تو مرا بر مراد غیر	خوش یادری نمودن روزگار من
گردیده ام بر اهت خاک هر دمان	ترسم که بردلت نبیند غبار من
اینست الفتی مژگانم ادریم	خواهر جهانم ادر خاک من ادر من
جانم آه چه حسرت دارد	که طلب آمده مهلت دارد
ما بر فیم خدا بر سر دل	سایه عشق سلامت دارد
گرچه بد عهدی و پیمان شکنی	یار من شیوه عادت دارد
بر نگردم من اذ و نه آنکه دلم	پاس ناموس محبت دارد
دلخط بمن از مطرب و می تو به مفرای	من رند و خوام زن اینها شدنی نیست
تو هم انگشت حیرت دهن گیری اگر دانی	کلفد شب دل من دیو از دست از دست
از لب و تاب هوا فسیده میگردد جگر	سوخته جانی مگر لایب ازین محال گذشت
در دهر جانی تو آخر کرد کار الفتی	بشنوی امروز یا فردا که از دنیا گذشتی
کی تو بمن بجزین محنت و غم ریستن	بغی که گر این بود هرگز نخواهم ریستن
خبر بیا که من دل شریک خواهم غمت	کنم شام و صبح در دما بجای غمت
بجز در من و دل شب تمام شب به هیچ	کنم خراج جگر از داستان غمت
هزار بار و دهم شد ز تیغ بیدادست	جراحتیست به پدید از زبان غمت
بادم سر کشی طراره چنین	دین دل تیغ ام بسته به ترا چنین
میرم از خواری و گویم که بس از من یارب	ای یکس باره عشق مکن خوار چنین

الفتی طالع برگشته خود را تا دم

دل چنین درد چنین بخت چنین یا چنین

اعلیٰ، عطار الشرفان:

خلف دویی زبده مدین میر ولایت الله خان، ادام الشرف کشته. هم اصلی ایشان
میر نادشاهست در نیمه دشت، هم در خط شکسته و نسخ دستش قادر و ددا کثر فنون هنر و کسب پیکری
دست علیا دارد. او اهل حال بد دولت و الدبزد گوار صاحب حال جمعیت بسر کرده. قریب
تج سالست که بس فقر پوشیده بدین بنگا اعانم شد. چندی در عظیم آباد، چندی در قصور
و آن نواح بیاحت مشغول درین اوقات که هزار و یکصد و هفتاد و چهار ساله، بحر بیست
سنش از پنجاه تنه دست در دست تصوف مربوط و مرید خلیفه ابراهیم علیه الرحمة است. اشعار
بسیار گفته. این دودست بنی طرب بود:

لار از تربت ما میسر وید بسکه بر دیم بدل داغ کسی
باز تر گردید از من دامن تقوای من خنده زد بر ریش زاهد قلقل مینای من

امانت، امانت رام:

از هند و شگرد میرزا عبدالقادر بیدل بود، خان آرنه نوشته که دعوی تمیز فیریه داد
بنشی گری جواب می بخشد. در جماعت زداشت، جدوت، فواب مذکور از سر کار همشیره اش
رحیم النساء بیگم ذلیفه بطریق ماسیانه می یافت، کتب هندی بسوط را در فارسی نظم کرده
و دیوان خیمه ترتیب داده از موندان صاحب طبع بود. او راست:

راست ما از انگی از انقلاب دینیت در نگین حرف الف انسانی داشتن نشد
نمی گردد بلند ز بادیم خاک مزار ما که بنشیند مبادا در دل خوابان غبار ما
گرد باد مهر خیزد بعد مرگ از خاک ما خاکسار گزشتش آن چشم جب دسیم ما
خاک بر سر میکنیم از روزگار ما میسر کرد بادیم از غرور اعتبار ما میسر

آرام، بولاقی چند:

از قوم تاجسته، پیشتر سوارخ بادشاهی بود از موندان پهلان عهد است، او راست:

خون دل، خوردی گل کرد و میسراهن
هر چند تو پوشیدی، پوشیده نمی ماند

اجل داس:

پندش چند اخلاص که مذکور شود از کترین داسلی ست از غفوان جوانی تا هنگام
و داغ جهان فانی باب بی رنگ قناعت انداخته خود ساخته بتلاش معاش پرداخت
و اکثر اوقات بدیافت مبداء معاد بخودت فقرای دین، حنیف و غلیظی است
شریف احمدی علیه والہ اکل التَّجَات و افضل السموات می بود عمرش تا مقتاد سبزه بود در گذشت
اوراست:—

ندیدم هیچ جا از جلوه این بی نشان خالی
ز حسن ششجبت بریز و جالبش همچو آن خالی

اخلاص، کشن چند:

پسر اجل داس مذکور مسطورانه قوم گفته می متهم مولد موطنش دلی ست، بجهت اختلاط
مسلمین و محبت فقرای دین مبین خاتم المرسلین علیه الصلوٰۃ و السلام و سعت مشرب پیدا کرده
از تعصب مذہب بسامد به شعر شوق تمام داشت، تا زکوة الشرای غفرد احوال بعضی شعرای عصر
اکبر بادشاه تا عهد خود تا لایف نموده سعی به پیشه بهر ساخته، موافق سلیقه خود بدین نوشته
است مانند مولفان قلوب خود را در موفات شیخ بشمار آورده در شاعری شاگرد مرزا
عبد الغنی بیگ قبواست او اهل عهد سلطنت احمدیه در دلی مرد اوراست:

بزرگ همه جاد و دیده این نظر دارد —————
میه نخی که دانست قدم خاکسار میا
هرگز کدر از سخن کسی نمیشود
آئینه دار ددل صافم غبار نیست
خدا من بسکه بلیل رنگین ترانه ام
چون من بیاغ دهر کی از هزار نیست

برکنن چند جهان رای

امش از امیر بعضی از اکبر آید نوشته اند. او اهل سال در ملازمت میر محمد کریم میر
عمارت لاجوردی برد، بعد از آن در خدمت نواب افضل خان پورته پیشه ری انتفات او در
مسک منشیان شاه جهان بادشاه مسک گشت در نظم و نثر و شعر و ری داشت و خط شکسته بسیار
قدست می نوشت مولف ثلثات الشراذخ آن روز نوشته اند که در فرود در از پیش محو حضور
اقدس تاجی حکم خواندن شعر شد و این بیت خواند:

مراد لیت بگفت است که چندی بال
بکجه بردم و بازش بر من آدم
باستماع این شعر مزاج بادشاه از حیمت دین مغرور گشت. افضل خان که خیلی مزاج دان
بود، بفر خاطر بادشاه دریافته این بیت فی البدیه خواند:

ترجیسی اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خر باشد

بادشاه تبسم شد و بطرف دیگر توجه فرمود، خان موصوف او را از حضور بادشاه بدر کرد
مولف مرآت الخیال نوشته که چند جهان بر من ز تار دار از سکنه اکبر آباد دست خالی از
کارنگی نبود، دسر کار دار شکوه منشی گری داشت و بدست آرد ز چرب زبانی بهم زبانی رسید
نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده بود، نوبی شاهزاده را یکی از ابیاتش بسیار مطبوع و طبع افتاد
روزی در مجلسی که جمع مستعدان بهفت آئیم بود، عرض بادشاه میسرانید که در نیلا از چند جهان
منشی مراد شری میزده اگر حکم شود بجهت آمد بخواند و شاهزاده را عرض این سخن اظهار استغداد
و ترقی او می نمود، با حمت را و حکم چند چون بشریت حضور فرمود و بادشاه فرمود درین ایام
با ما تندی که از تو شنیده است جوان و جهان سو که مذکور شد خواند، بادشاه متشرف از استماع
آن را شعری که جواب این بنا برید افضل خان که عاقل جوانی موصوف بود، همان شعر مسطور
خواند بادشاه خوش گشته گفت از تقریبات دین محمد لیت که این چنین جواب بهم رسید من
از غمّه نخت اندو گین بودم و افضل خان را انعام فرمود و بشاهزاده حکم شد که بار دیگر این
چنین مزخرفات را بحضور نیارد و بر من را از غلغله بیرون گرداند آن دانش پزده بعد

بخت سعد و دار شکوه ترک نوکری کرده شهر بنارس رفت و در آنجا میرا در رسم و عین و مذهب و ملت خویش
 بعبادت مشغول بود و تا در سنه هزار و هفتاد و سه ~~شکوه~~ در آتشکده فنا خاکستر گشت. مؤلف گوید من
 در رقعات عالمیکه بادشاه کمال توجه شاهجهان نسبت بحال او دیدم و میبوی از همه نوکشتن آن
 بادشاه مستعجب و متعجب بود در ذکر نمک حلائی مردم قلمی فرموده این عبارت خاص عالمگیر
 بادشاه است که مسطوری شود: چند جهان منشی در عهد اعلیٰ حضرت با بطاعت و جفا احکام پیش رانارفته بود
 اتفاقاً روزی او کبیران نخستین بکشت باکی و محبت و سخای او بر می خواند و این مقدمه بر مزاج
 چند جهان گرانی کرد و بدل گفت بایستی که اول وصف بادشاه را بر زبان می آورده اند اما مشاعر ایه
 محاطت کنونی که بیشتر آن بکشت خوب می خوانند و جواب داد که مرا حیرت مغرط بهم رسیده که اینها در کتب
 شمار را شایع دنیا می خوانم و از ادعای آنرا جدا می دانم و چون در کتب و کتب است دارند و مبادا در کتب
 دست گرفته و در برنده آهسته بگریه زبان فرورد و در قابلیت و عمل نمکی منشی آفرین کرد چون بر زمین میبوی
 خدمت جهانی رسیده حضرت برین حال جوابی او موجه احسنت و آفرین فرمودند و بنافذ دو صدی
 خطاب رای من الاقران منبذی نمودند بهر حال او قابل کسی بود و دیوان اشعار بطور قیام دارد
 او باست:

آتشکده سینه ما بر سر بخشت	خونین مژه بر دیده ما شعله فروشت
از مرجم راحت شنیده است نذر	عزیمت کدابخ دل ما پنبه بگوششت
چشم تاب بر هم زخم انجام شد آغاز عمر	طی شرین آنچنان کاوازا پامید خواست
وسعت معدی اندک گامی بیش نیست	هر کزنی آید بدن نارفته بیرون میرود
تا دهن اگر چه لعل دهی در حساب نیست	تو دل شکسته نکو گوهر شکسته
ما شوق ز کار خویش ندارد ز می ذراغ	کستی کز آستین بدر آید بسر زلف
منازع حسن ترا طرذ روز باز راست	که کس نیافته و عالمی خریدار است
کجاست باده که عام بید و نادان است	اساس آب بر آتش بنهاده دوست
نظر بشا به معنی زبده ده دوخته ام	حجاب عینک چشمست مرد بین را

گفته که هر مصرعه آن تاریخ دوست و مطلع که زوق فیتین واقع شده اینست :

میزند خوش تاملم باز عمان الم اشک میریزد بروی لوح مشرکان قلم
آور است :

ای بدر گزین چشم تو خوش ایام ما نگرش شهلاست از یاد تو صبح و شام ما
گرچه شب در خواب دردم در قدح نوشی گذشت

این قدر شادم که غم من به بیهوشتی گذشت

حقی که بر احوال شهیدان نظرش نیست ———— مردم که از شوخی خود هم خبرش نیست

از صف مشرکان خوش تر رنگه آید بدون ———— چون سواری یک تازی گز سپاه آید بدون

ترک محبت من ناشد کرد و رفت ———— گفتم که من غلام تو آزاد کرد و رفت

هر کس که دید مهره بر بسته قدش ———— چشمی شود بر سر او صدا کرد و رفت

ماغریبان را از زیر خاک بزم گذاشند ———— هیچ محشر نمیند فریاد که محمل بر آ

سهل نبود زخم تیغ ناز او برداشتن ———— بارها از سر گذشتم تا مکی بر سر زدم

اینقدر بر زه چپ است و دین عبت است ———— چاک کن سینه خود را سر را بی دریاب

خون شوم میجر ز دست تپی ———— جامه فقر رنگ باید کرد

فیض سخنت اینک به بیم رسیدیم ———— از بال و پر شعرش بر بسته بریم

بینا، حاجی بینا :

در عهد فردوس آرامش محمد شاه در احمد آباد کجرات بام تی رت بصری برد آور است :

در آفتاب نقل مینا نهفت نیست ———— این را از سر مهر به کتاب نهفت نیست

را از سر مهر طرذ عبار تست ————

برهان، آقا صالح ماژدرانی :

از طرستان زود دوست بهندستان آمده و تها بصر برد در قتل عام دبی ز ناد شاه

بعد استیلا بر آن دیار گرد مجروح گشت بعد چند ماه بام بمان زخم در گذشت دور و ز قبل از آن
واردات قصیده در شرح نادره شاه گفته متوقع بود که بوسه طاعتی از ارکان دولت از نظر بگذرانند
نگاه از سخن بمان عام بال این جایزه یافت از اشعار اوست :

دایم بزرگ طوطی تصویر خا مشیم	بند چگونگی حرف کسی از زبان
فدا صی خوبی از قید غلای گشته گیری کن	نیارد هیچ صیادی بدام خویش غنقا را
کس بی خبرد برفتن عمر	این قافله نقش پا ندارد
زنوده ام من کرده باز بقربان سرت	تا بی لبگره روز قیامت دیر است
آب شیم ازین شرم که چون ابر چرا	قهره در جو برق سواری نزدیم
آتش که نگاه تو کند می بایا غم	ردش شود از روغن بادام چراغ
راه درسم لغو بان نمیدانم که چیست	گرچه غم غری خدای شیخ در بر من کرده ام
خویش را بچو گل پوسیده خندان داشتم	با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم
از بسکه اغتم دارم بزندگی	امروز میخورم غم فردای خویش
چنان بچو زردیدم ز بجز مار گیسوی	که همچون خانه زرد سدره من بر روی
چندی در دس خویش طیب	دارم احوال تباهی که میرسد

رباعی

پادشاه بخت دلم شنایتو کند	پیوسته تنای لفت بیتو کند
نی آلی نان رسد خاک همه کس	تا هر که بود جان بفدایتو کند

بیکس مته اوی :

قاضی زاده مته من مضافات اکبر آباد و شاگرد میرزا ابیل مذکور بود، او راست :

بیکس فرق دغ بر دل ماندی	بی وصل نگار پای در گل ماندی
هر جنبه تلاش وصل دریا گویی	لیکن چون موج سر بسا حل ماندی

باقر محمد باقر بیگ شاد :

از اهل زاده بی طایفه شادوست در طاعت نادره شاه از ایران به هندوستان آمده

بعد رجعت از بند شاه مذکور بکاری مامور شد بآنکه آن کار با حسن وجه انصراف دارد، از
 مساعدت طایع و دانه گونی بخت کاوش موقع قبول نیفتاد معايب گشت چون نادر شاه خبیلی
 سفاک و بیرحم بود از ترس عقوبت شدید بکاری که در مکر داشت خود را بک ساخت، آن
 مرحوم بفتون کمال و لطف جمیع متصف بود، او راست :

بر دزدی گفت قوت گیر ایلم افسوس	روزی که رسانند بدمان تو دستم
دامن نگسیم و قفس را نشسیم	عیاد جفا پیشه چرا بسته پر م را
هر سزیه که از خاک شهیدان تو برخاست	چون لاله دل سوخته داغ جگری داشت
دامن نخوت میفشان بر غبار من که من	کرد راه کوی جانانم دطن گم کرده ام

(پ)

پیام، شرف الدین علی اکبر آبادی :

شرع خوش قدر است بخان آید و نوشته که وی مشت سخن از من درست کرده لیکن او ازین
 معنی اباداشت و درین باب گفته :

از خواب عدم پیام تا چشم کشود	کسب سخن از اکابر خویش نمود
تعلیم گرش بشری شرکت غیر	عموی خودش محمد حبیب بود

از اشعار دوست :

یار از خانه بر نمی آید	زندگی در نظر نمی آید
از رفیق شفیق یعنی دل	مدتی شد خبر نمی آید
ندیم دل بصندلی رنگی	از من این دور نمی آید
زیر داغ دل بشعله آه	کار تیغ از سپر نمی آید
که رساند پیام ما با سیر	از قصای این قدر نمی آید

نشان کرد ظلم بر انصاف دیده ام از تو هر باینها

خاطرش بکند هول ز دیوانه ما _____ دست بردل گزرد چرخ ز دیوانه ما
 شکایت را بود شرط آشنایی _____ چه باید گفت آن نا آشنا را
 چشم بد دور عالمی دارد _____ من و مجنون و دامن صحرا
 کی سر شرب مدام است مرا _____ آب هم بهتر حرام است مرا
 درد شکسته بالی مرغان دام را _____ دانه کسی بید که گشت از دهن جدا
 جوان نسیم که با غنچه می بود گستاخ _____ بزدر بوسه کشایم دهن نگ
 درد گاری شرا سیر دام صید دیم ما _____ از همین محروم چون مرغ قفس ز دیم ما
 تا کند جلوه حسن تو تماشا امشب _____ تنم در پیش تو آنست بیک پا امشب
 دل از غری و صاش داده دست ای نمیش رحمی

کشتار کار من موقوف به در بستنت امشب
 ایام زندگی همه با من و آن گزشت _____ غم و غنا نیز چه قدر را یگان گزشت
 ناری ز قصد مرگشش بفریاد منست _____ بی امید دل شاید آسایی جسم در یاد منست
 بدش کند درم گریبان _____ دستم در کار و دل بمار است
 غم و غم کسی ز بی طالع _____ من و بجهان بی ریاق منست
 شوق من از دست تو در غم و غم است _____ غم و غم زشت و شوق غم و غم است
 در چمن گریختن زینان برگ غنچه خور _____ تا بهار زنگ گشت چمن و غم است
 عروج عذرا شش گرفت آب بود _____ بی روی که در غم از غم زده سوخت
 نازش ز دل نیسانم خواهد _____ قدرت و نیاز را در غم است
 پیام شکر که ز ابر فوج غیب رسید _____ خدا چه روز سیه بر رخسار آورد
 تو هم بگویی خود و گوید شود با ما _____ اگر مناسبت شام با غریبان است
 این عنایت بد من زانی _____ شسته ز خون به چه کند
 گریه را هم دلی خوشیت خود _____ بیدار غمی دماغ می خواهد
 تنبیه زنده و بیهوش ز بار غم و غم _____ دوست از غم همان به که بفرمان خود

برای ما پیام افسانه شد ز قصه یاران
 دوش کفتی که رقیب از تو شکایت دارد
 به چه خواهی تو بگوئی چه طاقت دارد
 مرا از ابر چکونی با تو چون پیان می سازد
 در خرابات آنچه نام دل طلب اندوز بود
 کز میستی نراستم که شب یار و روز بود
 بال شکسته هست که به باد داده هست
 بلبل بیایان ز فرستاد از قفس
 مستان در خدمت هم نه کرده
 این ناله و این هوا مرا خوش
 بخودی کم میدزد فرصت مرا
 میروم گاهی به استقبال خویش

(ت)

ترکمان، نیز از اغمق میهنی :

بندی المولد شیرازی الامل است بس صورت و صفات سیرت متجلی بود موافق تذکره
 مانت الخبال با او رابط به رده شد . اوراست

دل تا نیافت نشه عشق تو داند
 نشکفت غنچه تا نسیم آشنا شد
 بیش از آن که مستیت گردن گردد بند
 با من چون نقش پا هموار می باید شدن
 هر چه هست از خویش می باید بجا داده داد
 دیند زنت به دود ستاری باید شدن
 گفتمی نویسن نام من بدل
 این سخن در دل چنان خواهم نوشت
 باده نوش از جا اصل یاری باید شدن
 مست از کیفیت دیداری باید شدن
 شیشه ناموس را بر سنگ می باید زدن
 رقی حرمی سوز گشت عاری باید شدن
 نمی گنجد بظرف جذبه دل اضطرار من
 درون ز قفس با شد و جزو جوش تراب من
 جز یک نالی حیات من تصویرت می بندد
 بود آینه دار باطن دریا حجاب من
 آتش ام نمید نگاه دلم برای تازه ای
 فتنه ام ز خرد سوری بلدی تازه ای
 بسته ام دل را به زلف سنگار مانت کشی
 یسوی دور زنی یوسفی ستودی

تعظیم، ملا محمد تقی :

از قصه بار فروش مارندران و معاصرین شاه سلطان حسین صفوی مغفور است . در
ایام جوانی از موطن خود باصفهان آمده تحصیل مشغول شد و در صحبت افضل المتأخرین شیخ محمد
بعض مقاصد علمی خصوصاً هیت و نجوم سیما مراتب شری ، نوس شد قبل از استیلا ی ذغنه
بر اصفهان باز وطن . بوف مراجعت نمود تا سنه هزار و یکصد و شش ۱۱۰۶ هجری در حیات بود دیگر
از حیات و محاشی هر نشد که کی فوت کرد ، اورا است :

مرا گزشته دارد تا بکی در حسرت کوی _____ الی آتشی آبی بجان آسمان افتد
عشق را در سینه اهل هوس نبود قرار _____ کی گزارد شیر در هر بیشه پهلوی زمین
آسان نیامده ست بکف دامن سال _____ از جان گزشته ام که بجان رسیده ام
زدام رشک چون پروانه فارغبال میگرم _____ چراغ هرگز روشن می شود خوشحال میگرم
ای گدی نیک حسن تو سلطانی چند _____ بنده مور خط گشته سلیمانی چند
بک گر میان ز غمت خاک نمود ست قیب _____ دسترس بود مرا کاش گریبانی چند
دل جمعیت اسیر خم زلف تو چرا _____ عاقلی اینهمه از حال پریشانی چند
بیگش آتش عشق تو جو تعظیم سوخت _____ ای فدای تو چون بے سرو سامانی چند
تلاش ، حفظ محمد جمال :

سرگرم تماشای سخن و شاگرد میرزا افضل سرخوش و از اهالی هند بود ، اورا است :
بسکه در خون تجر غوطه زدا ندیشم _____ چون رگ یا قوت خوابیده ست پای ششم
خانه زادان و فارا ناله می باشد مدام _____ تبیون ایجاد است چینی ، ماتم مغفور را
مولف گوید که این مصرع را مانوس در محاوره نفسی است -
وله : بر در عید هر شاه دگر اگم می کند خود را _____ تو رفتی بر سمنند ناز و من از خویش تن رفتم
همه گرم تلاش اصل خود اند _____ آه من خانه پرس فلاکت
تحسین ، آقا عبد العلی :

زاده مرزا داراب جو یا خنص است که ذکرش می آید مولف یه بیضا نوشته که درین زمان در

در زمره مدبران نواب برهان الملک سعادت خان نظام دارد - فقیر را در کفوف باوی اتفاق
ملقات افتاد، اورا است :

باشد دکان ز گرم روی لامکان مرا در زیر پا چو آبله است آسمان مرا
بخود هر کس که بچید در سخن خوابد بخور شد که کشمیر زبان را بیچ و تاب کمر جوهر شد

تقی، میر محرقی :

از مردم هند و در فرقه سپاهیان عیاجه شجاع دل و بهادر همراه امارت مرتبت آغا سمیع منظم
جوانی خلیق نیک الطول در کمال اهلیت است و خالی از قابلیت نیست با مولف آشنایی دارد، اورا است :

تجویز فطون هم ندیدم هیچ تاثیر مگر و سلس علاج من کند با برگ تیری
صد شود و فتنه از قد تو دام کرده اند و از قیامتش بهمان نام کرده اند
هستند مست و بجز از حال خویش آنا کند فی بیا تو در جام کرده اند

تسلیم، حافظ سلام الله خان :

برادر خرد حلقه نایب و له شاه شاه کلیم الله است که در دیش خوش اخلاق حمیده خصال بود
خودش نیز در کمال هدایت مع ذلالت شده اخلاق ستوده و اطوار پسندیده موصوف و در شیوه نری و خوش
استلاطی و تازه روی و سخن سنجی و بزرگوئی معدون در فن شعر شاعر و تسلیم است با مولف این ادراک آشنایی
چند سال شد که از دلی بنویب صوبه اوده آمده درین اوقات بر فراقت امارت پناه نواب شار محوفا
شیر جنگ میگذرانند و بمرتبه خصوصیت و مصاحبت محقق اشعار پاکیزه دارد، اورا است :

بجز حبت علی ایمان نباشد کسی را این نباشد آن نباشد

(ث)

ثبات، میر عظیم :

خلف الصدق میر ثبات مذکور تولدش در سنه ۱۲۲۲ هجری در راه آباد بوده

سید حمید خند استوده افش خوش مزاج پاک مشرب سخن فهم بود زمره ارباب علمی و جمعه کاه و
بخت و فتنه نشا شد از دست سید کرده و نه وقت حیات در آن عمر و مرغی نموده بود
و توکل و در پیر و در وقت و اندر که خود پندار سخن نموده بعد فوت آن فقید را احباب به این
فن مشایخ از دود علی فو خا و در دوستی غنی استادی بال مجوم کرده اند بهر حال با خا و در
در نوشتن نادر خصوصاً که تقدیر که یک غایب بود و دانش در سبب چند هزار بیت مست آورست.

پس چون شمع تافت و بر دست کرد در

دولت انصاف و عدالت است

ترجمه بجا خود بخود در دسترس است

۱۰۰ کیلو گریز خاستن ای بد کردار و
چون غنچه زردی چاک کریبان دم را

چیزین که گویا بهر پاره کنی
سی ز دست تو هام در چه می راند کنی

میشود نماید، انباران بی اختیار
باد می رود چون شمع از دست می آید

گر نیتون باز نرسد فایده ای از تجربه مرا
بسیریه بآبان زلف کمره گیرم

از یاد و تعبیه بر دهن و اندر آشنای
و تعلق همین جموده چنان شد آشنای

مستفی من قیصر حبیب که از بهر افتاد
جیبش شایده ولی حسرت است

و باطل را که بنیاد است زین خاکستر
هنوز آتش عشق تو در کفن نیست

شیر و شیرین و پخته و باده و ...

پیشتر ز نماز ترا خواندیم است

در نقد تفسیر درین باره فرمود

فردی به گیسوی - رخت نیزه - صاحبان به اوزنی مصری و نیکو

نابست با او که بود حرف بیانی هم حرف از حد گرفت زنون گاهی مه بالی که

شهر مسلمانان درین مجرای آشوب

در بیان زندگی و اسرار و کرامات

در این شب و در آن افروخت

شش قتان نخسته حبیب خوار کرد

در ششده گاه زندگی آید بسیم

تَرْسَمِ بِلَا خُودِ نَگِزِیدِ دُکُورِ مِرا

یون غنجدی چاک کریبار دم را

سی ز دست تو جام کریم پر کن

بادی در چو نیم لب

بسم رب العالمین

وہ تھیں جنہیں جمود ہی مان سکتا تھا

جیسٹش ایرہ ولی حضرت ابن عباس

هنوز آتش غصه تو در من نیست

[illegible]

پس بدین زمانه تر از خانه ندیدم

جای کسی نباشد

صاحب سان : اودنه فی مصره و فی قضا

دفعہ از حد گزشت زنون کما می مه بالی کہ

بغیر کسیہ نیز در

ہاں منورہ دور گرہ پر جین زفر

ه در دین و دنیا نیکو نظر است

فوت گاهی تعاون بر زنگار گداز

فی همی کشتی ماسیل بلای خواهد ناخدا نیز همی راز خدای خواهد

شایسته ایت الله:

دلی المولد ست و همنجا نشو و نما یافته، جامع اکثر خوبها و حاوی بسیاری از فنون
هنر ست. از علوم رسمی مستفید و بلطافت طبع و جید خلی خوشتر اختلاط خلیق کو چک دل و در کمال
اهلیت و آدمیت است. در مخنوری صاحب فکر ثاقب و ذهن صایب واقع شده. طرز گفتارش
متین و عریس اندکارش رنگین. اصلاح شعر از جناب افضل الماخرین شیخ محمد علی حزین گرفته و
تخلص نیز بخشیده ایش نیست. با مر مخنوری کمال رغبت دارد و اکثر اوقاتش معروض این فن
بوده و کلام استاده قبح بسیار کرده و قبس ازین اشعار بسیار ایش نموده الحال از بی پروایی
و بیوست دماغ که بسبب معتاد افیون بهم رسیده هیچ نمی گوید. مدت ها تذکر از شاگردان آباد
دلی بقوب محبوب اوده آمده. درین ولاد در سنگ ملازمان غالیجا شجاع الدوله بهادر منتظم و
نزدادگان و اعیان معزز و محترم. فقیر خدمت ایشان آشنایی دارد. از مزاج طبع اوست:

شب از آن دنده چه پرپی بچشم بگذشت سوی در دین و سر باز بدیوار زدن
گاه پیکان بدل از غبط نفس بشکست گر جنگ آمدن و ناله بناچار زدن
گفتم از باد عشق تو خرابم گفت که تر انگفت چنین ساعز سرشار زدن
دور از رخت ز دیده پر آنچه رفت رفت تو بن شوم تو باش دگر هر چه رفت رفت
تو کی در زندگی پرسیدی از شبهای بیمن که بعد از مرگ شمع بر فروزی بر مزار من

درباعی

بامن توجه ای سپهر بد خو کردی ساییدن استخوان من خو کردی
این کسر مباد گو نشد زلفش مغم شرمند زان سگ کو کردی

این حسن بنا ز شور و غوغا شد نیست زین زلف دراز فتنه بر پا شد نیست
از قامت نه قیامت در عالم امروز اگر نگشت فردا شد نیست

گر بی تو کو اکب شب غم می شرم که وعده کنم یاد و قدم می شرم
القدر شب هر چه شمرم بگذشت اکنون چون چراغ صبحی دم می شرم

(ج)

چودت، محراب:

پدرش محمد سلیم از بدخشان بود خودش اکتب علم از والد کرده در غفوان مشایب در
اردوی عالمگیر بادشاه رفته در سلک منصب داران بادشاهی منتظم در سنه هزار و یک صد و چار
۱۱۰۴ هجری بمقامت جزیره سرکار ملوک حمایرا که جای حاکم نشین میوات ست مقرر گشته
بآنصوب رفت در سال هزار و صد و بیست و پنج فوت شد، میرزا افضل رخسار خوش "تاریخ
نوش" ایوب بهشت کردسکن" یافته - عزیز صاحب تلاش بود، اوراست :

چو اند دست برونه دارد داغ بجرانم	چو دوس آنست از عمر نباشد بر چرخ غم
کیست که ز جاده یک جگر آگاه بود	در نه تا دوست رسیدن چه قدر راه بود
ز رفت بیشتر باشد مصلحت خاکسای	لبا لاسویستی هر که می بیند بر بس آید
بزرگان - بود اسباب شهرت با نقص	بخشیم ماه نود و شصت افلاک و با سدر
دلی دارم که دارد خار از یاد گیسویش	برنگ خارهای شانه میوید و پیوش
نه تنها رلت او دارد گره در غلط از ماشق	برنگ پیست از من چون زنگان هرگز نیش
بند آفتاب بخت بچشم ناتوانم شد	که جوهر دای چون دقوان، بی آفتوانم شد

جویا، میرزا داراب:

بتریزی الاصل و کشمیری المولد و موطنست. هنگامیکه ابراهیم خان خلفت علی داندان خان
مرحوم نالتم آنجی بود بسبب اتحاد و ذمب خان شفقت بسیار با وی فرمود در عایتبای نمود بعد
محمد بهر غنی مشال و از کشمیر برخاسته خیلی خوش فکر تازه خیالست خان آمد و نوشته که او در
بعضی مقاطع خود به تازی میرزا معز موسوی خان فطرت منسوب کرده که بی بدین خدمت میرزا معید خان
و معالی رضا تجلی هم بهنگام درود ایشان بشمیر همراه ابراهیم خان صحبت استفاده فن سخن نمود در سنه ۱۲۸۰

دیکصد و شصده سال فوت شد میرزا عبد الغنی بیگ قبول که شاگرد رشیدش بود. سال تاریخ آن
معموم گفته که ماده تاریخش این معراج است: "سال تاریخ وفات او سخن پیر بود" بامیرزا
صاحب دایه طالب کلیم در شمیم صحبت داشته و زی او و برادرش میرزا کاهان گویند با محمد علی ماهر گفتند که
بهینید ماهر دو برادر چگونگی نام و تخلص ابوطالب کلیم را با هم برادران بخش کرده ایم جویا طالب گویند
کلیم. هر متبسم شده گفت معنی پایش هم با هم قسمت کرده اید. این از راه خوش طبعی بود نه در
واقع او راست:

محب بندگیت شهیدین مشق
این تیغ کج که درم قاتل منست
جویا، ملّا:

از رفتن شاه نامه می آمد میبوی بود آخر بطرف کاشان رفته در او یک آبادی رحل اقامت
انداخته نتوان نمود و در سنه هزار و یکصد و چهل و هفت فوت کرد. بن بیت ز او مسطور است:
بایده خانه در کف جویا چو شاخ مرده
تا نه می ز قامت او در خیال داشت
جنوان، خواجه ابوالفتح خان شمیمی:

شاه محمد شاه غنی کشمیری، از سفیدان خدمت شیخ محمد افضل الدی علیہ الرحمه بود. در زمان ملوک
بادشاه بار دو آمده بلازمه حضور اقدس شاهی خدمت دیوانی گویا پور سرافراز شد. ازین جهت
به نجات او اختیار کرد. در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه از ان کار معزول گشته بدیوانی گهواره
رسیده. آخر عمر دیوانی موافق عظیم آباد پهنه. و تفویض یافت بهی حکم کارکنان قمار منسوبیت
و استگشت آتش آواز از ان مکان گویا کپیو آورده در تفرقه که در زمین حیات ساخته بود مدفون شد.
او راست:

پیر تاریخ فرهاد از سوزن کند
بزرگان نمیدی خوش شیر آورده ام

جامع، خواجه قصود کشمیری:

فی الجمله آگاه از فروع و اصول عموم و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول مرحوم بود. او راست:
سخن سازی نه آسانست غری باید و جهلی
چو کوسم شد سفید اشعار ز گیمینم سیاه می شد
پیرانه سر جویم از قبض عشق حبامع
و نسل ری رخن کرد ام و زمین پر پروز

جناب میزرا ابوطالب اصفهانی :

دلریزه انیسر در خلی حساب و زیارت بلند منت و از نیلان روزگار و سنجیدگان عطا و پندیرگان مجرب
به دقبول کمال خصوصاً عدم ستیفا کمال مهارت داشت و خط شکسته نجوی می نوشت دیوان اشعار قریب
دو هزار بیت ترتیب داده در سنه هزار و سیصد و سی و پنج ۱۳۵۵ بعد دو سه ماه از محاصره افغانه اصفهان
راست و قی قضا مشهور حیاتش در نوشتن همه دان بلده مدفون گشت - در منقبت حضرت سیده
النساء فی طمعه زیر اعلیه التحیته و الثناء تشبیه گفته که مقلتش این است :

گر بیاید در حرم دوست او بی حجاب می شود خط شعاعی میا حشیم آفتاب

من اشعاره :

لب خوابش نشود و از آن خوشنودم	که او دو جهان قبل از لب زنبوب
از غم دل خویش بر هم نغز و کشیم	عیش دو جهان را بر هم نغز و کشیم
اسیر منوایم بسیم زارم گرفتارم	بخون صیدم سم ز چشم افتد دایارم
سزایان دوستان فکری که بذاقده زو	نوخط دلیری نامهربان شوخی سروکارم
سخن در پرده تا کی بر چه بلا ادا می گویم	گر بنامم گرفتارم گرفتارم گرفتارم
نه وصل یاد هانت نه به بختاب دارد	چشم چرخم دم را که مرا خراب دارد
بسمی چه سازم که جور و زکار با من	بوغا و زنگ دارد بجای شتاب دارد
خدا از جناب در می که ز دوری تو بشنا	نه بیل ز روطقت نه بریده خواب دارد
چشم مست تو خوش تنه ز ریشش میرد	تکیه بر ریشش میثان زده خواستش میرد
این ز گرمی خویشید قیامت گردد	آنکه در سایه دیو ز تو خواستش میرد
ده بایل هوس راه گفتگو گستاخ	که هست حسن تو پر شوخ و آواز گستاخ
ادب شناس ترا زن کسی نباشد لبک	غور و زنگیم ساخته با دو گستاخ
جناب می دلت ... بار می ترسم	کرفه زفته شوی بجو من با دو گستاخ

(ح)

حیات ان شیخ محمد مرندی :

در خوشنویسی خط ثلث و تصبیق مسلم و در نویسندگی آن خطوط استاد زرب الفبا و کتب
 همین صبیح ملک به پادشاه بود - با شاه نامه علی محمد صاحب تعلیم و اطفال صاحب کلمات الشعرا
 می نویسد که او بخواست بطریق شاه نامه می راه رود وصل خود همه گم کرده او راست :
 آتشیده ام و ندیدیم بزمی — نقش جهانی برگزیده چشمی که بسازند
 مستب که به رخ تو دل من طایفه است — نور چراغ کرده رنگ یزد دست
 رهن بردگوش به چون صدای خاک — چشم جهان ز شوق به جیب در بر دست
 به نیزگی دل صد داغ من گردید تا باشن — که قصد مدح من طافش نقش پای دنیا نشن
 بخت خانه دل رفت و پیدا کرد نام را — درین آینه خود نبشت و بیرون رفت نشن
 آن نهال تنه پرورم که ذوق سوختن — چون رگ یا قوت در آتش دو اندر نشن
 بران بهار انداز تبسم حال میگردد — ز هر نازک گلی که زلف نگد خود پامل میگردد

حضور میرزا باقر قمی :

۱۰۰۰ یزیدیکو مرشت خوش اخلاق بود - دیوانی از دیار خود با صغیان آمد و ماکن گشته تفصیل
 علم به دخت آخر بموزونی طبع در ملک شعرا انتظام یافت و اوقات حیات خود را به بیان فن صرف
 ساخته - بصحبت شعرا و مطالعه اشعار مشغول و مشغوف بود تا شاعری مشهور و معروف گشت
 پیش از مرگ بوعلی مالوف برگشت و بهما بخا ازین جهان در گذشت - مدفنش نیزه این شهر است -
 باجناب شیخ علی حوزین دام برکات و مودت تمام دانست او راست :

به جلاده مراد در طلبت نامه نایست — به چشمه نشان قدم آبله پالاست
 ساقی برگزیده آرخه آب دوساله را — گندار محو شاخ گل از کف پیاله را
 عود را زبردست خود بفرست ایسان کن — نباشد جز به جز مست پر ابا بهجت را

حسن علی میرزا:

از اهل افتخار قشوی آذربایجان و وزیر علی خان عمید مخلص است که دگرش
می آید در ایام جوانی ز موطن و دیار خود که آذربایجان باشد به بند آمد در عهد سلطنت شاه عالم
به بندر شاه در کابل فوت شد بسیار خضیق نکته دان و بزرگ شیخ صاحب کمال و بحسن سیرت و صورت
آراستگی داشت قشور و دوا دین است از بسیار و زیره و خسی حضور طبیعت داشت گاهی
بندرت شعری می گفت - این بیت برای جوانی ساده فزاد که بسودایش روی او نظری داشت
گفته است:

مهر بان هستی ولی نه به بیان در کارین از وی پرساده ای ساده پیر و دین

حشمت، عماد الدین اصفهانی:

برادر خردینه زاده جعفر بابا امش مرزا امام علی است - در اکثر بنامونه برادر بزرگوار دیادگارین
ملک مقدم بود با تفاق علی قلی خان دارالملک ایران به بند و ستان چند گاه در خدمت عالی جاد برهان
صداقت خواجهم و در ده من جبرنگ رفقت ایشان کرده در دینی ساکن گشت و بواسطت یحیی
سید حسرت خان ذوالفقار جنگ و جنگه املاک محصوم علی خان در خدمت بادش و فردوس آرا مگاه
نموده کرده بخدمت عماد الدین خان و منصب شایان منت ز ستاد او راست:

شد باعث بهوشی و کردش به شمی عمریست نیک بهر عمر است دل ما

از حسرت به خوشی که باب است دل ما لب تشنه یک قطره آب است دل ما

خرمان ساختی در معش کلشن به دقمت بیاوردی دگر بهنگام روز قیامت را

نمی چرخم از فرمان آن سر و سببی حشمت بگردن محمود می بستم ام طوق اطاعت را

زبان را اگر بوصف آن نگار چمن گردانم بر عین از آیین شیخ را از دین بگردانم

ای زلف مکن ز خورشید تابان در غفلت وی لعل روشن ز عاصی شکرستان در بغل

تا به تماشای آینه در پیشش بگرد به بخار خشک این چمن دار و گلستان در بغل

در محرابان لذت دیر انداخته باقیست در عین میزان خوش بهار است دلم را

و جورستان نام نیکو چمن را به زنده در دیم نوحا بهیم دوارا

ماه به گم گشته خود هیچ نبردیم
 از یار پرسید سراسر غم دل مار را
 رطل گران زد دل غم دیرینه می برد
 پیوندم میکنم برگ تناک خیشه را
 هرگز دل از غبار کدورت تنی نبرد
 گویا که نسبت است با فلک خیشه را
 خاتم از سبزه آن خطه نمی نیست که نیست
 روشن از شمع رخت انجمنی نیست که نیست
 ایجان جهان اگر چه نهانی ز نظر با
 هر سو تماشای تو خلقی نگرانند
 تمام که چرخ سفلایم به بان نشد
 منت پذیر خاتم از دوستان نشد
 از دست برد حادثه آزاده راجه غم
 برگزیده سه و پیم از خون ان نشد
 از اشک روان دیده خطر هیچ ندارد
 سیلاب بویرانه ضرر هیچ ندارد
 اندوخته دل همدان دیده فروخت
 این ها تنگ یار دیگر هیچ ندارد
 آن آتشین رخی که دلم داغدار است
 هر جا گلیست در چمن حسن ندارد است
 بیهوده بختی من روزگار حیرانست
 فغان که بسم امیدم چو شام بچرانست
 این چند روز عمر که آید فرصتست
 بایار باود نوش که فرصت غنیمتست
 فصل بهار و جوش گلست و بوی ابر
 حشرت نبوش باده که ایام عشرتست
 بجای لقطی ریز شراب خام حشمت
 اگر از آن شعور خونی کنم غم بر درگاهش
 حشمت ز غم عشق تو چون شد رفت
 مرگشته بکوه و دشت با من خرد رفت

یک قطره غم شد از جنای تو دلم
 و آن قطره خون زدیده بیرون شرفت
 شوخی که بنوک غمزه دی دوخت دلم
 افشانده زدیده آنچه ندوخت دلم

حسرت استید محمد شهیدی:

از سادات میسویه ست والد او میرزا محمد را از مشهد مقدس به بندرستان آوردند و خود را
 اینجا رو نمودند و در مغرب نماز به پیشه مشهور مقدس اجابت کردند بعد فوت آن مرحوم بسعادت خادمی رومند
 متبرکه که امام هشتم سافقار بفلک دوار رسانید تا پایان حیات بان عطیه عظیمی ممتاز بود پیش از
 ملک نادر شاه که در سنه هزار و یکصد و شصت و یک **۱۱۱۱** واقع شده بچهار پنج سال بر حمت

ایزد متعال اتصال کرد رسید بور عزیز خوش اختلاط خوش فکر شیرین زبان، نکته دال بود درین
شاعری شاگرد میرزا مهدی علی تخلص مشهور است، او راست :

کسی آگه دار بابی صفا هرگز نمی باشد که نوح آب گوهر را صدرا هرگز نمی باشد
چنان به کردم از مردم که بعد از مرگ من حشر بر ما نم خنبار آشنای هرگز نمی باشد
به چشم دل جملش را تماشا می توان کردن ازین روزن روی تادوست پیرای توان کردن
ندریا سر بکشد به کجا سیلاب کم گردد دل را بجوی دوست پیرای توان کردن

حاجاب، میرزا امیرعلی :

در عهد ایرانی عاگیر بادشاه از ولایت وارد هند گشته بود، او راست :

ما از ناله دل بانگ بر سر می آید گذرام روز مگر سیاهی ازین صحرای کرد
در چین بر روی گل غلیظه فون شد لم ترسم از امت زبوی گل شود نیلوفر
حسین دوست، میرزا بهلی :

سبب از صفات شاه جهان آباد و طبیعت بلطف طبع موصوف تذکرة الشعراء غنچه
که تذکره حبیبی شهر گرفته - اگر چه علت غای تسویران نقلهای رنگین و لفظهای نکلین است لیکن
اشعار هم حسته حسته خوب نوشته - یا حار دوستان او راست :

بی تو در سینه تار یک نشستن تنها این غذا نیست که در گوار نخواهد بودن

حسامی، شیخ حسام الدین :

والدین الدین علی خان آرزو مرحوم و در ملک منصب داران عاگیر بادشاه منظم بود، نسبت
نفس و استقامت طبع و معنای ذهن آتعداد داشت، مثنوی در قفقه کام ردپ و لاله تا که زاف به
معدن هند است گفته، لیکن فرصت اختتام نیافت، او راست :

وسعت آباد چون ششم موری در نفر ناله دیوانه ماتنگ به صحرای گرفت
مستی دیوانگی در ظلمت تب خورم است میزند بر فرق مجنون پر تو هتای سنگ

در بیان تراله کاه رنگ لطفان میکند	در ازل شایسته دیوانه از هر یابنگ
با رنگی عجیب بردست مطرب زاده هوشم	که از ضرب سرایا همچو نیکو چشم و گهر گوشم
گهی بین کجبین گاهی تبسم کرده می آبی	به رنگی که خواهی جنود کن محو تا شایم
ندارد خسروی بخت مجنون حاجت افسر	که خدشده لیده موسی بر سراد چیز طاوسی
نارغاک نشینان ز فلک میگذرد	حیف صد حیف که یک گوش برافازند
هر ذره برنگ دگر مست رقص شر	ساقی چه باده ریخت ندانم بحام چرخ

حیاتی، متهرانی :

بسیار خوش فکر بود، این عزیزانانی سید عالی نسب، مجموعه آدینیت و ابلیت سخن فهم
 لسان اکرم علی خان کعبه عشق، یاسن بی خزان و اخلاطش گل همیشه بهار دل دوستانت سماع دارم :
 بخدا است بگوای قاصد ذکر مایه شبی میگذرد

حسن، محمد حسن خان :

از اهالی ممالک ایران و شاگرد افضل المتأخرین شیخ محمد علی حزین است. خط نیز بطرز انجمن
 می نویسد. اصلش از ملک ایران است. در ایام جوانی از آنجا هندوستان آمده در ملک قازان عایجه
 غازی الدین خان فیروز جنگ ولد نواب نظام الملک صفیاء سرافراز و بخدمت خانسانا فائز شده تا حین
 حیر این سلور در دلی اقامت دارد، اشعار بسیار گفته دیوان ترتیب داده است. اگر چه به نظر مؤلف
 رسیده اما در خاطر غیر از این رباعی جزئی نمانده است :

زبان نای قلم بجان نوای نرسید	بیماری به بحر اودای نرسید
هر چند که فریاد از دم سود نکرد	ویرا که فغان ما بجای نرسید

حق، شاه غفلت اشتر :

مشهور پشاه اشتر دیا از سادات حسینی امیه است که قصه بیست و هفت کرد : لکهنو واقع

بقیون فضل و کمال مصنف و به بس درویشان مجلس از وطن خود جهت طواف بیت الله الحرام بخارج
 رفتند، بعد حصول آن سعادت بزمین منوره آمد، قریب بمیت سال در آن روضه اقدس در گوشه آنجا ببرد
 اذان مکان به بغداد ستافت بر سر مرزا، خواجہ معروف کرخی مجاور گشت، چون شیعی مذہب و دوستد رفاندان
 و مراجع دودمان امامانش و جان بود طعونی خارجی قبل ازین شش سال این سید متوده خضال را بشید خست
 در فن شاهی مهارت و در تاریخ گوی قدرت داشت و استفاده این فن از میرزا عبدالقادر بیگلر بیک
 کرده این بیت خود را که در تحت حضرت سرور کاینات گفته است از شریف مدینه التماس کرد در دو غنہ منوره
 آنحضرت نویسانند:

نگاہ چشم ممکن نیست بند جلوه رویت	_____	که الله نقش دیوارست در خراب ابرویت
دل از صبح ازل به رخ شاه نجف دارد	_____	زیر طالع که از برج اسد بجم شرف دارد
می خواه دو عالم بب یکبار ز حیر	_____	در حضرت آن شاه مکن عرض کر
کس نمی پرسد بجز جیشی تو بمبار ترا	_____	در اشارات تو باشد شرح قانون شرف
برنگ ماه رخ عاشق از فیض شکست آمد	_____	مرا تیغ از سپهر انداختن آخر بدست آمد

حسرت، محاشرت:

از معارف مندی است که بمفاصله شان زده کرده از لکنی واقع است. ادم شاگرد میرزا عبدالقادر
 بیگلر بیک گوراست. آخر اوقات حیات بمادامین مضامین دلی رفتن متوطن شد، اوراست:
 خون شود آن دل که ز درد ضعیفان خون شد
 بشکند رنگی که متواند بروی ماسکست
 چون نقش باجیهامانست پامال تو بر خیزد
 بزود امتحان ای بیوفای خاک برگیرست

حضرت، محرمیات:

در سنک طلبای علم انحطاط داشت اول: اهل تخلص می کردند، این حیات قرار داد، ادم
 از موزدان عهد محمد شاه بادشاه هست، اوراست:
 ربط الطاق و تقید هست شن زرد آب
 آب در گوهر گدازد چون گوهر در آب

حاکم . حکیم بیگ خاں :

خلف الصدیق شادمانی است که اصلش از ادب و ادب و ادب بود . در عهد ملک آباد شاه
 بهند آمده . به منصب بمقصود سرفراز شده در عصر محمد فرزند سیرتقی کرده سربازی گشت در زمان
 فردوس آرامگاه محمد شاه میش از پیش برادرش دولت ارتقا نمود بالا پای منصب پنجه زاری سرفرازی
 یافت لیکن جاگیری که مناسب آن منصب بود نیافت خودش حاکم هندی المولد و جده مادرش
 سیده ست . از فرزندان قاضی میر یوسف هندی مدتها در لاهور بسر برده چند بار بدلی آمده بارها بخا
 معاودت کرد . آخر بسبب بند شدن جاگیر و خزان آن ملک برخاسته خاطر از آن شهر شده بدلی
 آمده سالها بود درین اوقات اراده زیارت حرمین شریفین کرده در کھنوی داره کشته . از راه دریای هند
 بجزایر شد بمقصود سربد از راه دکن معاودت بوطن کرد حاکم موصوف در حسن اخلاق
 و مراتب دوستی و وفاق و پاس آشنایه های نه آفاق : بخوش اختلاطی و تازه روی و شگفته طبعی بود
 و عزیز صاحب کمال خوش مقال است تتبع اشعار بقدا و جدا بیرون زبیره و با شعرای عمر
 حقاقتها کرد و محاوره نیک و زبان یکیزه دارد و عاشق سخنست مشق شعر در خدمت شاه
 آفرین ماهوری مرحوم نمود دیوانش قریب پنج هزار بیت است : او راست :

هر که باد یوانکان پیوست این از بلاست	نیست بیم دزد هرگز خانه زبخر را
نمایم گریبا سکنه کتاب سینه خود را	شمارد فرد باهل صفی آهیت خود را
داده ام مفت زلف گوشه دامانی را	چکنم گریه کنم پاره کرسیانی را
دور از سبزه چشم تو گریست	خبر کواری ز کس قلمیست
نیست معلوم که جان داد ز مادر شدگان	این قدر هست که در کوی نوزده می هست
آدمی در بزم دیندی می اندیش نشاند	در میان گریه همچون شغل خندین گرفت
چرخ غم فسرده که بشگفت در بهار	گفتم بوصل بیم دل مادا شود نشد
نش آلوده بک روح بالایش دهر	حرف رنگین نه شود در دهن خون آلود
بمحو شمع که به پیر این رنگین سوزد	سوزدم دار غمت در کفن خون آلود

دست از جهان نشته بخت در نیاز بود زاهد و ضعیف نکرده بفکر نماز بود
 ببلان چون بچین ز مزمسه بنید کنند یادی از حسرت مرغان قفس ز او کنند
 جدایی شد نیسبت خنده بهمارا بیکدیگر بر روز خوش فلک از عهد نام دولتی سازد
 ز بدر آشنایی نه بعشق راه دارد بچه کار آید این دل که کسی انگه دارد
 ز من باشد بجام خاندان کفر و دین روشن دلم شعیبیت کانور کعبه نجبانه می سوزند
 زنده در گور بی تو می سوزم همچو اخگر بزییر خاکستر
 پاک نماز تو با منکر و نیکر نماز دهر بگوشه ابر و جواب در ته خاک
 سوخت برق جلوه این سرفراز تا بیکرم چشم نمی می شود آینه از خاکستر
 طوق صد خود گشتم از رشک و زنا کاری پیغام شد از یادم گشت کتابت هم
 مرگشتمی بعد نعم هست برگرد سرت چرا نه گشتم
 مصرع اول بغاوت یک نطق می میر جلد معظمان شهر ستا نیست و این چنین است
 افتادگی بعد نعم هست در پای خمی چرا نه غلظ

هم او راست :

حاکم بشبه قحطی از اطفال و سنگ نیست
 دیوانه نیست تا که بصحرار و دکی
 دهر اهل نظر را از نیست ظاهر پریشانی
 که آرد خانه چشم از سفیدی روبرو برانی

حاجب عمرمومن مشهوری :

بطن ساد بطرز سخن آشنا بود - اگر چه کم گواست اما خوش فکر پاکیزه گوست - جناب افشار
 شیخ علی حنین نوشته که او کهن سال بود که در مشهد با فقر ماقات نمود - بغایت گذار و قانع و بسیار خسته دیدم
 هم در خود در گذشت و در ارض مقدس مدفون گشت از دوست
 دریت گذردم مهد جوانی خویش چون شمع در عذابم ز آتش زبانی خویش

حقیر، میرزا باقر اصفهانی:

از نجی آن شهر حنبت نشان و عزیز خوش اختلاط نیکو بیاست در عهد سلطنت احمد شاه
 از عراق بهندوستان آمده در سلک ملازمان عالی جاه و وزیر الممالک ابو المنصور غان بهادر صفدر جنگ
 منوچهر گشت بعد فوت آن مغفور بدستور در جرگه سپاهیان خلف ارشدش شیخ الدوله بهادر منظم گشت
 با فن شعر غلبت و با شعر محبت دارد، تتبع کلام اساتذہ خیالی و زبیده و دوداین بسیار جمع کرد
 بمطالع آن مشغول، بمناسبت بط کلام موزون خود هم شعر میگوید و تصدیق از سداشعرا امیر شمس الدین
 فقیر قتلص دلهوی عباسی گرفته و تخلصش نیز بخشیده ایشانست. اگر چه یکی اشعارش هنوز از هزار ایزاد
 نیستند لیکن همه با سلوب واقع با مولف این سطور مربوط و اکثر به نشانی اختلاط مسروری سازد و راست:

من اسیر دام آن زلف دو تا خواهم شدن	از پریشانی بصد غم مبتلا خواهم شدن
مشو دامن کشان سوی چمن ای گل کمی ترکم	برآمد از دل مجروح ببل آرزو دوستی
پریری که دلهاد غم زلفش پریشان شد	نظر انداخت در آمینه و بر خویش جیران شد
بلب نا آشتا گردان پریر و ساغر می را	ز حسرت شد دل ریخون کباب آهسته آهسته
کشاده عقده دل حستم از زلفش نذرستم	کخواهر شد از آن در چرخ و تاب آهسته آهسته
چونیکو ساعتی باشد که عرض تر ها گویم	بآن خورشید سیما بجای آهسته آهسته
لاله رخسار تو باعث زین چمن	سینه پر داغ من شکستگان عشق
هر جهان سوز تو انجمن آرای دل	آهش را بر من شمع شمعستان عشق

حکیم، حافظ حکیم:

ولد مملک شاه حکیم الله از مستفیدان شاه گرامی پسر بزرگتر محمد عبدالغنی بیگ
 قبول عزیز است، لباس فقر در آمده در عالم اختلاط و گرم جوشی بعالم گرم بر آمده بشیوه نرینی گمانه
 و بزبان آوری در محافل و مجالس مقبول خواطر اصاغز و اکابر زمانه بخدمت اکثری از صاحب کمالان عمر
 رسیده و بموزونیت طبع به بزله سنجی مشهور گردیده. بعد شربی دلی و وفات علمای آن شهر که نوعا استعمال
 داشتند با وجودی که از فضایل علوم عربی عاریست چندی در غمی گفت من بعد محبوب صوبه بودم

آمد در کهنه که جان بامن و مسکن آواره شده پای بند توانست حل اقامت انداخته در مسجدی که
بجناب قدوة الامامین شاه مینا قدس سره منسوبست بود عظمی پر داخه ناحق خود را با صدق این
مقال ساخت :

و اغفلان کین جو بخراب و منبری کنند چون بخلوت می روند آن هار دیکری کند
بهر حال الی یومنا در حیات و صحبتش خالی از لطف نیست اکثر اشعارش بطراز اسحق و اطمینت و شیرین
بیانش در مذاقها گوید و مزه تر از دوست و تخلص خبی مناسب این فقه گفتنیست با مؤلف کرده
موفقا به اتفاق افتاد روزی در مجلس خان عالی شان غلام حسین خان که از نجباء آن درستان جلیل الزمان
سخنی از مذہب خودی گفت چون من وارد شدم و تقریر رسد از مذہب امامیه کردم و بدترین خودم
امضای بدست مشرب از سخن خود برگشت و تصدیق کلام می نمود از آن روز هرگاه بامن اتفاق ملاقات
می شد در وی شاه دلایت علیه السلام شعر را میخواند و الدش را نیز دیده بودم مرد درویش که سخن
ها را بدو می گفت : به چندین بیت خدمت عقیده اوست لیکن بنابر لطف تخلص گفته است :

در محرم هر که جوشد چون حلیم	فی سلف صاحب ایمان بود
باور این حرف توان کرد طیبیان ارمین	می برد ضعف دل آن سبب از بخان ارمین
چو صبا تم نه تنها هست در طبع که دوستی	باتش رشته همچون شانه دارم موبه دوستی
بر گه که بخت هر کسی با حشر شود	هرم چو شمع نرف بسطیع نظر شود
نموده به که بخود کرد : اهر کی اینست	کدر فراق تو بسیر گریم خوابم کرد
هر چه و قندی را از سر دغوی بال	جز به وقت سکه اندر تقالی

حسن، میر غلام حسن دهلوی :

میر غلام حسین جوان خوش اخلاق صاحب طبع است با مولف آشناست و در تمام کتب
آب و آتش در فنی آید و در بیان کلام شریف گرفته معادل دقیق در شعر رنجیه که عبارت از زبان مختلط هندی
و فارسی دروزم و بهر دست است را بیان مست بسیار با هر و خوش گوشت بشرق رسی هم گاه گاه میگوید

دبزه میگوید این شورو با عیایشان شاید این گفتگو است :

ای شمع پیر سرگزشته
خاموش که من ز سرگزشته
مانا تو امید نگاهی داریم
امید نگاهی ز تو گاهی داریم
ما کشته چشم سرمد سیم حسن
فی ناره و فی فغان نهی داریم

حیا، شیورام :

پسرهای بھوک مل اسدخانی شاگرد میرزا عبدالقادر بیل محرم صاحب دینی هست . اوراست :
چون ز نور غسل در جان خویشم
مادر خانه خود نیز جانیست

حضور می کریم بخش :

اصش از هنود کینوی ملتانست بشعر و شاعری شغوف قریب حبیبیت هزار بیت گفته دیوانی
ترتیب داده در تبق محمد طهرانی کشمیری و جواب غزلها و ابیات یک یک رد و در غزل گفته ست و این بر من
آن قوم با کشمیری در برابر او برده غزلها و نوشته که دیوان خود را پیش من آورده چون دیوان که هست چه دم
حسد دیرم بجهت اشغال دیگر فرصت نشد که تمام ملاحظ کنم دیوان پیش نظر گذارته رفت بدو حمد که زبیرت ل
آشنا بود ز راه بیدار غنی ترک ملاقات کرد . اوراست :

عشق ظالم دوست چون عاجز کسی بنیاد کرد
ایچه با پروریزی بیست با فرساید کرد
چو کسی بر سر خاک دمی و اسوخت عاشق را
عمل زنگنه زبیرت گوشه دسترنی بید
بجوی دوست روانست ناروان مرثک
تو زگرودی ای دل غایب قناریست
مقبولت نکست نگیه پر موز سیم
که سید روزی من روی زمین خلاست
غریبت کردل تیغه بواجبیت
کارم افغان و ناله نیم شبیست
که می فیم زبیری فیمد میش
میگیم قارمی و دانز غریبت
هر چندی که در هم قدمی داشته است
دو عالم با هم مددی داشته است
لیکن در اخطا و معنی فیمان
مضار قدم تو آمدی داشته است

(خ)

خلیل میرزا:

خراسانی اصل و المولدست نشو و نما در بندرستان یافته، جوان، قابل، خسیق، خوش تحریر و مثنوی بی نظیر بود. در ملازمان زیب النساء بیگم همین صبیحه محمد اوزنگ زیب مالگیر بادشاه منتظم و زیب که تا ایف بیگمست رتیب داده اوست مؤلف مرآت الخیال نوشته که در اخیل وقت سیر این اوراق در شهر عظیم آباد مینه بخدمت حمزه سرکار بادشاهی مثل سوانح نگاری قیام دارد سنش از چهل تجاوز است در نظم و نثر پایه عالی و مرتبه علیا دارد. با میرزا سرخوش صاحب کلمات الشعر نیز مربوط بود من گلزار خیال:

سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما	حاجت بگفتگوی نزاره بیان ما
رنگ شکسته رحمت دارد زبان ما	ساده نوبهار باین تازگی کجاست
هوا یکیست اگر خانه دبیلان است	بای خاطر غنوں بهشت زناست
بچشم او رسد مهره و مسافانست	غم و غم نبود در دل مسافر عشق
ز هر کمی شنوم از لبش سخن دارد	به گرمی نگریم حرف آن دهن دارد
طییدن کمال را دیده ام بر خود سون دارم	باز اختادنی طالع من هست پنداری
هر کجا خال خطر بینی سپید و عود باش	چون تن کو بسوزد مینه کو پر دود باش
میردم از خود اگر داری پیامی زود باش	می جیدان در بیم گر نامزد می بده
بار درد و غم یا قوت لبان سنگین است	که کوه نشود ثم زگر انسب ری عشق
غریه نورس این باغ دل خوین است	گل گلزار محبت جگر صد نخست
	خیال میرزا عیادت الدین قره:

خلف المصدق محمد زاده واده ثلث الملکین میرزا قرداماد اشراف شخص عظیم القیام
بعوض سب و نسب متذکره به صاحب رت اکا جمال و لدییس العلماء آقا حسین خوانساری مرافراز و استقرا دی
از فوائض مختار ایشان مذکره در فیض و کمال یگانة افاضل صاحب عرفان و در تقوی و پیریز کاری

نواداران بود. بعد از فوت عم بزرگوار میرزا اثرش که در سن هزار و سی و چهار سالگی واقع شده بیک رحلت کرد. جناب افضل المتأخرین شیخ محمد حریزین مرحوم کتب کثیره سلک نموده که میرزا غیاث الدین از بدو هموزنیت جمیع اشعار و شاعری مربوط به هفت بندی در منقبت گفته: *نظر طهر الامام تفرشی گذرانید ایشان تو صیغ آن صفی نوشته اند در غزل و در رباعی گاهی بموافقت فقیر در می می سفت*، اورا

بکریبای جهانست بزیبای تست	حسن هر چه کرد و دصید تماشا می تست
کنه از ندره همین جذبه مهر است یا	عذر گشتیم جبهه هر جایی تست
آن گل رعنا بطفی صد چمن نیز است	نخچه امید نشافه چنبرین زنت تست
چون نوبی میانست بخارینچ ندانم	آداره عجب تهمت هستی بمیانم
شم میداند بشبه خفت پروانه را	قدر عاشق را کسی داند در غش تست

رباعی

ای همه چه مباحثت ناله ک	در چه نیاید و نمی شنید پاک
در نیست که نیست یه اندام ترا	یعنی که شبیه تو نیقاده بخاک

نوشته میرزا افضل الله

در میرزا افضل سرخوش معاصی کلمات اشرا خط نستعلیق نهایت شیرینی می نوشت و به طریقت طبع انصاف داشت و راست :

بسکه گرم فدا کرده ام، نند شمع	قطعه را به زندگانی را بیک پا میکنم
می شود و آنچه کل از رشته کارم گره	غنجی ای بند قبا ایش اگر دا میکنم
در تیکه از محبوب خود قسم قنادی سوزن مزاجی بهم رسانده تعلق یوسف نه جوانی پیدا کرده گفته است،	
از بسکه ز عشق اعتبار ست، مرا	هر دم بشکری می دارا هست مرا
از قاسم قناد گزاشتم خوشتر	با یوسف مهری می دارا هست مرا

اشف لفظ مصری که بزعم خودش اعرودین ریاضی گزاشته بر زبان اهل فارس لطف ندارد که لفظ هندی است -

خواجه کشیری :

ایشان ز ایران مست در کشیر مسکن داشت از موز و نان زان محمد شاه بادشاه است

آورد است :

چو بهر دودیدیم وز من گیر شدیم آن قدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم

خسرو، میر :

از موز و نان بخت نه است اشعار بسیار گفته ، آورد است :

شد داغ سینۀ نفع از سیر لاله زارم آخر گل گریبان گردید خار دامن

دیو نه عشق ترا به رخ حجت میشود سنگی که آمد بر سرش سنگ حجت میشود

مولف گوید که خان آرزو بر شعر محب علی بنان حشمت به سخط خود نوشته که

سنگ جز حجت لفظ فارسی نیست و در محاوره اساتذۀ فارسی نیامده است عاجز در اشعار مردم ایران دیده

از آنجمله شدی بهیچ را نه شعری مسلم اثبوت غیب خود است گوید :

رندی بشین مست را بشکن درمان مطلب دل دوار بشکن

از خانه برون سنگ جز حجت بارد تا سر بود شکسته پاره بشکن

خادم، نظیر میگ دلی :

چون قابل مستعد خوش احتمالاً خوش محبت شکر بود توت و فلفل و تربه داشت که

بستیدن یک مته غایب و طولانی از بر میگردد در عین جوانی او آخر عهد سلطنت محمد شاه فردوس بر کاه

رحلت کرد و خدایش بیامزد که بسیار عویذ کسی بود با شعر شوق منفرد داشت درین فن شاگرد و فضل

ثابت مرحوم است ، آورد است :

بگردد از نفس آزاد مرا می کشد دوری صیاد مرا

موش دید و ز شرم آب نشد حیرت از آینه روداد مرا

ایده میبوی دم مردن فراموشم کن منک می میرم برایت چون فراموشتم کنم

چو طاعت که هر کس زن کشد سخی برد به تیغ جفا چون تسلیم زبان مرا

خویش را ساخته بودم به کسوف صد خوشی چون رسیدم به تو پیغام خود از یادم رفت
 نفخ که این امر از شست کعبه دل رسانده اند با صاحب فیصل بسلا را
 که ز یک میفرری سیماب را عروج آنای فیتیم عروج قسرا در دل
 تو خط من عکس غرض در شراب انداخته آه ازین کافر که مصحف را در آب انداخته
 حیف باشد شود چهره بان روی لطف بشن آینه از صحبت او بیزارم
 خادم بدست خوابان از بهر قتل عاشق به خون حادی شیر خون چکانست

مرباعی

عمریت که میداغم از تنگدلی بر کن نبود فراغم از تنگدلی
 از پهلوی دل درین گاستان خراب چون غنچه لاله داغم از تنگدلی

خرد، خوابه یخی خصال:

نواده عالی جا ذکر یا خان صوبه دار لاهور خوش اختلاط بود، از دایم سن تیز بشردش عری
 پیرداخته با اختلاط شعر او ایل سخن عمر عزیز بسبب خسته و با اکثر سخن سنان علم صحبت داشته بعد خرابی دمی
 از فقرات احمد خان ابدالی بصوب صوبه اوده آمده چندگاه زیسته فوت کرده او راست :
 در تعبیه ناتوانی باران کجبار سانده ز خازنه بمسجد شاید خدایار سانه

خوشگو، بندر این :

از قوم بیس است که فرقه ایست زنجی راجپوت هند از اولاد راجه مهابا بن که معاصر
 راجه بکر اجیت راجه مشهور هندوستان بود و معارضه و مناقشه او با راجه مذکور در افسانه بای بندی مشهور
 حال اشرفی از غزابت نیست خوش فکر است و مهارت بسیار درین فن از تتبع کلام استاده صحبت
 اهل سخن پیده کرده در تراش مضامین تازه بود تذکره الشعراء از شعرای زمان تقدیم تا شعرای
 معاصرین خود بنام عالی جاه عمده الملك امیر خان انجم مرحوم نوشته و بخدمت مرزا سر خوش و میرزا
 عبدالقادر بیل و شیخ سعد الشکر گلشن رحیم الله رسیده استفاده فن سخن نموده خواب آرد نوشته که

بافقر ز مدت پست و پنج سال آشت نامست -

بسکه پانیده اظهارد بدیج نگیز خود : " روزی من فتنل او خوشگو رخته

درین نوکری پیشه بود آخر ترک لباس اهل دنیا کرد و فقیر شد - عالی جاه مغفور مسطور دور ویر بر

الکباد که نظامت آجا بایشان تعلق داشت تمام او مقرر فرمود تا نواب مرحوم در حیات بودندی یافت

جد بدک ایشان به سمت مشرق رفت کاهی در عظیم آباد نیز دگاهی در بنارس بسر می برد - حار و معده

نیمت زنده است یا خاکستر تشکریه قاشدا او راست :

روز و شب و میردم اما هبلکار خودم _____ نقش پای خود بود رهبر طلبکار

اگر معراج نخل مسکن دور مرا نیست _____ خداوند اغریق بحر رحمت سزاقارون

مرب از سود دیرد یعقوب کن خوشگو _____ رقم سازی گریخ مشتقان بخون

چو رنجی که برگردد از قطع عضو _____ بعشق تو شد درد درمان

چند مهر دل ویرن من خواهی شدن _____ این سرای نامبارک قبل تعمیر نیست

وا غلط مطلب علم از ادب از من بخود _____ من علم ندارم ز خود الله علمست

آواز قیسه مستب از بیستون نیامد _____ شاید بخواب شیرین فرهاد رفته باشد

بیتو کرجم می بخت گیرم _____ آفتاب گرفته رانند

تا بستم از تو کلی فی تک نیست _____ این رسم کهن حیث بعد تو برافند

موجود گزیده بودیم معرود هم نبودیم _____ ام و از کجی بیمم گرد و عدم نه بودیم

نیم بدان تیرش خوب تو نیمم _____ آینه بکف پشت بسوی تو نشینم

بسکه از غم را بر از است _____ ع دشمن ز خدا بمخوابم

شبسته چند از کلاب ارتک دارم در غل _____ نیمه تا شست دشتی تربت مجذ کنم

برای یا تعظیم رقیبان هم ضرور افتد _____ بستوق بت نخستین سجد در پیش زمین

داود میرزا :

نصف الصداق میرزا عبداللہ عشق خفقن ستونی موقوفات ممالک محمود سیران و غیره

محمد شفیق مستوفیست از اکابر سدات عالی درجات بعدو نسب و حسب و جودت شان معروفست
و بفضایل و کمالات ذات موصوف مادرش صبیحه زادی شاه عباس نامیست خودش دختر شاه سلیمان
صفوی شهر بانو بگیم رخسار داشت و بمنصب رفیع تولیت روضه رضویه علی صاحبها السلام
والتحیه سرافراز در حسن اخلاق و خصال پسندیده و عبادت و تقوی ممتاز در سخنوری دستگامی عالی
دار هر نوع اشعار بسیار دارد در سنه هزار و یکصد و سی و سه در سنه ۱۱۳۳ هجری فوت کرد موقوف بدیفا
اورا از شاهزاده های صفوی نثر ادوخته بجهت نسب نسبت مادرش قیاس کرده با تدبیر
اطلاق غلط شاهزاده بغیر پسر پادشاه توان کرد و بچه خان آرزو ثبت کرده که بعد از اعلی سلطنت صفویه
و در این نسبت بقابت خاندان صفوی پسرش در بخت سلطنت ایران نشاندند و بهر محنت نمراد
در زندیک شاه سلطان حسین که قمار محمود افغان گشت و در این میان بهرین قتل و سر بر آورد سید احمد
نواده آن محرم در کرمان دعوی پادشاهی کرد و بدست سپاه افغان فاجعه سر در ساری کار داد
بهر حال از تنایح طبع اوست :

بی تو از شعله آه دل دیوانه ام _____ سیل دودی شد و بنیست زویرانه
روشنی ز دین می باشد دل پر نور را _____ تعلق شع رگ سگست کوه نور را
خاکساری بی را طایفه اوجی داد عشق _____ آسمان ماند بجز برافتنه آید دیوانه
جام گل کاسه در یوزده بمیل گردد _____ بکین آرد اگر بدعجب بوی تر
بجز در نتیجه آفت جگر آید _____ بیند از متهم دین آید ترا
قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا _____ بسکه این بار زین بوسه سخت
اگر صاحب سخن نام شود خدای مونس ببرد _____ گره جگر از زبان خنجر و اندکش میزد
ز خطبند اشتم خدمت او بش میبرد _____ چو دانستم که این جود را ز دینش میبرد
زنگ غم زینت فرا بر رخ عرب کینه را _____ بال طوی سبز د باسد غم من آید را
چون گم نیست ز غم زین تن بر دای _____ دارم از خون بزر خلت بر تن پای
افتد بکف زلف تو و هام گرفتیم _____ سبب بر سر دست آید آرام گرفتیم
در راه تو ز بسکه مرا پادشاهیم _____ بخوار حسرت بلم آید پاست

ز دل بست در تب و تابست دل در آتش یا قوت کجاست دل

نوفت ریغ الشعر نوشته سلطان حسین صفوی این سید ستوده خصال را برای تنویر و زب
اعظم بدار سلطنت عبدداشت نیز برای مذکور بان همداستان نشود در آن باب تفصیله گفته فرستاده
این قطع از آنست :

دوش در دانه چرخ تراغم افتاد من بیک حوصله و چرخ بسی هزده در است
بیج میکرد جهان را دین در غمش مشت خاک ز در شاه خراسان میخواست
گفتم ای چرخ تو به چید که پر زور تری یک بیج و شری خیر نمی آید راست
ذره خاک درش را بدو غم لم ندیم علامت از تو خاک از من سودا بر نداشت

دانا، ملاکی کشیری :

ز صوم رسمی مستفید در شتم و نشر و حیدر بود، اوایل منشی عالی جاه امیر خان خلف فیصل الله
خان نعمت الله تایید در باب سلطنت محمد نوح سید مغفور : عبدالرحیم فرخ به شام نامه نویسی
حالات به شاه شریک صاحب کلمات الشعر نوشته که در مخفی بندی ترش بسیار داشت، آورست :

در عشق اجمیست بقید گفتگو این راه را چو سایه به پای کشتن پو

اضطراب اندر سخن غیبست در چون بال معده بربسته باید کوی پس از پی رسد

تو بوی می نوشی من و از دور دیدنها تو در گردن ساز من و حسرت کشیدنها

دو بالامی شود کیفیت صحبت ز روز و فلان من مفرغ رسانیدن تو و قامت کشیدنها

در جواب این قطع قصیده ملا علی رضا تجلی :

این قبه مفرس، سوده از شکست از زور خجسته غنیش گر خورد فشار

در زیر هفت پرده افلاک خون شود جرم ستارگان همه چون دانه انار

قصیده در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته : قطعه ایست :

گر گوهر بقوت مرغ خجسته غنیش آن منظر جلال الهی در فشار

در چشمه سار آب جواهر روان شود گردد نرسده معدن یا قوت چون انار

دل . میرزا باشم :

از اعزّه سادات از تیمان و نواده میرزا ابراهیم ادهم بن میرزا ریحی اریتمیست بجز هر کمال و
 مروت و حسن شجاعت و فتوت مجلی بود، در هنگام فترت ایران و تسلط افغانه بر اصفهان برخیز از سپاه
 غلزه بطرف همدان گذار کردند. میرزای مذکور با قشای غیرت فطری و شجاعت ازلی با دود صد کس
 پیاده سواره از آن بعین خود بالشکر همدان حازم دفاع افغانه شد چون این فوج بسببت با سپاه مخالف
 بسیار کم بودند همدانیان طاقت حرب نیاورده منبرم گشتند آن مرحوم پای استقامت استوار داشت
 با همه همراهمان شربت فنا چشید. وقوع این امر در سنه هزار و یکصد و سی و چهار ۱۱۳۴ بود. اوایل
 هشتم خلص میکرد و قتی که در اصفهان انیس افضل المتأخرین شیخ محمد علی حزمین گشت، التماس تخلص از
 ایشان کرد جناب شیخ این رباعی نوشت :

ان ماه دو هفته کا مت میخوانم	نور دل و شمع محفست میخوانم
انظار تخلصی نمودی کسزین	خود جان جهانی و دولت میخوانم

خان دارا و نواده میرزای ریحی اریتمی نوشت و شیخ موسوی نواده پسرش مرقوم فرموده چون با شیخ
 مودت تمام داشت سخنش صحبت دارد از او کایران سید عالی تیار است :

تغیر در هم نشین تا خوش را در لامکان بینی	بر آرد دامت خود را همای پریشان بینی
شهیدم چشم قمر بانی کجایی	شب وصلست حیرانی کجایی
لباس بستیم بار مست بر تن	سبک باری غریبانی کجایی
در صبح سعادت بسته کردند	کشاد چنین پیشانی کجایی
خمار بستیم از درد سر گشت	شراب بزم روحانی کجایی
گل باغ کی بچشم من زار آید و دست	که بیدیه خیانت مرده خوار آید و دست

درد ، خواجه میر :

خلف الصدق خواجه محمد ناصر غنایب تخلص علیه الرحمه از اولاد دختر خواجه بهاء الدین
 محمد نقشبند قدس سره و بعد از فترت و استقامت طبع موصوف و بفرقه فدا و حلیه کمال معروف غنی خوش اخلاق

نماز در است و بند سبت مسدود خوش در ارباب تصوف و در سخن و اندیشه و روح موی بامی
خونی نوشته و نام آنرا در دست نهاده و این یونان در شاه جهان آباد رونق افزا است - در اشعار
بندی و قطعه از وقت است باغیات فی سببی هم خوب میگوید از انجمن است:

بر دوش هوا بسته نفس محل ما	حیفست که بید بوسی در دل ما
حل همچو حباب گر چه کردیم ولی	جز پیچ نداشت در گره مشکل ما
یک عمر ز دوری شنیدم دورا	در بر بختان میکشیدم اودرا
اکنون که چون آمین رسیدم پیش	خود را اودیدم من ندیدم اودرا
گرد و تر اغفلت خود کرد خواب	که آگهیست گفت ز اندرتب و تاب
ای یغیر این همه فنودن نامک	بیدار تمام باش با خوب نجواب
ناچار ایدل در جهان باید زلیست	هر چند که شد زلیست گران باید زلیست
مردن مرد خود مست زلیست	چندن مرد و دیگران باید زلیست
جابل طبعیم گر چه با عرفانیم	طغیم بنور زره طول خوانیم
حرفی از ما اگر بساید پرسید	ما میدانیم آنچه ما میدانیم
هر صبح چو صبح سینۀ شوق باید کرد	هر شام بگر خون چو شوق باید کرد
هر بستی بی نبات خود چون شبنم	سرنو قدم از شرم حرق باید کرد
گر قطره آیم و گرد در شده ایم	فی صورت غمخیزی تفاخر شده ایم
فمنن گاه گیت منت بیاید	پیمانۀ عمریم ز خود پیر شده ایم

دیوانه ، رای سرب شکله :

خواهر زاده اما است پند را در میان مندر بهادر دیوان غنی جاده و در برام یک شمع در دل
بهادر اماش از قوم کبری است که زلفه از طرف در میس ملک بند و دستا ندر خود هم بر فاه بشیر
محسن احمق و اکثر جویها منصف و بسیار خوش اختلاط است با فن شعر رغبت مفرد دارد و قوت
کویایش بر تنه ایست که بر روی پنج شمشیر غزال بلکه زیاد میگوید ، موقت از راه دوستی و آشنایی

پهلوان الشعر ایلیکوم فی الحقیقت از موز و نان خنجر تاراج کدام اینقدر قوت گفتن ندارد. دیوان اشعارش
 فخر است این چند بیت از ایشان است :
 جان دود و دینه بجز دل در بر آشتی در خرم تنها بود آتش در آشتی

(ذ)

ذبیح یزدی :

از مردم دارالعباده یزد و عزیز سیاحت پیش از خطرات نیابی اندیشه بود. بجز و منفرد
 گذرانن فرد زمانه و بطف طبع یگانه مکرر بطوان حرمین شریفین سعادت اند و گشته بهند و ستان
 دارد سده با وزارت ذن عالی که از امرای پادشاه محمد نرغ سیر بود اکثر ملاقات میکرد
 بزعم مولف هر ذبیح قلع مذکور است روزی بخانه ذن مذکور جمعی از اُمراء شعر اجمع بودند
 ذبیح نیز وارد می شود همه از خان می پرسند که این کیست گفت شتر سیت هر همه تکلیف شعر
 باد کردند این دو بیت برخانند :

در حقیقت مرد نیاد از کوری بیش نیست مال و جا همش مایه عجب غروری بیش نیست
 پامنه آنجا مگر بسرفه های حاجی خانه اس دول جای غروری بیش نیست

ذمین، حسن علی خان :

برادر خرد بر بان جنجانی امارت مرتب و خلف شیخ معزالدین خان در اصل خان موصوف
 از عالم نجبای مراد آباد من مضافات دهلی و در شجاعت و دلادری یکی زمانه است لیکن از یک
 دو پشت استقامت در لکنو دارند از مشایخ و اعیان و رؤسای این شهر است. خودش جوان
 خوش اطوار، نیک کردار، صاحب جمت و مردیست فی الجمله تحصیل علم نیز کرده بشاعری رغبت نمود.
 دیوانی مختصر ترتیب داده و اسامی غایبه این فن در خدمت مرزا محمد فخر مکی سلمه الله تعالی نمود و در

قتل ماگر رضای تست چه پاک بلکه عین رضای ما نیست
 رفت بیگانه دار از بر من اگر میبختم آتش اینست

ازین نرکان خذر کن شوخ بستی
 بر تیغ غمزه قتل عام کردند
 خوش حال شهیدان محبت
 که در خاک رست آرام کردند
 رفت ما را حسرت دیدر مانند
 حسرت دیدار او بسیار مانند
 گفته بودم از دل گویم باد
 تا باد گویم زبان از کار مانند
 لحظه بگذرد می بت و خواه آه
 گد گریه گاه ناله گدازاری گاه آه
 بید دست حیات جاودانی کم جوی
 کم جوی نشاط و شادمانی کم جوی
 چون محال زندگی وصال یارست
 گر نیست بمرور زندگانی کم جوی

(سا)

رضایی، محمد شمدی:

مدح و ستایش و تعریف و مدحی است اشعارش فی از قوش و نازی نیست. و اسونتی
 در قیام و جوشی بسیار گرام گفته. مراجع الدین علی بن آرزو نوشته که غالباً او بهند آمده و جواب بعضی از
 غزلهای شاه ناصرخسرو میزند. گفته موقوف گوید درین صورت عمر دراز یافته باشد از آنکه را دست.
 اگر خاموشم از توصیف لعل یارم خدوم. بتعریف احتیاجی نیست آب زندگانی را
 جادون خس برده بهنگام برین. در نیست که بیکار سپندار خسی را
 تا عقیق کند و رادیم خود گفته درین. سنگ پهلوی میکند خالی رنگ نام ما
 مشو رنگ محنت دل خور کام بیاران. که همچون ابر رحمت می شمارد رنگ باران را
 زینت نده به غیر چه دوز میشود. نقش جوهر فرد باطل می کند آمینه را
 چه دانها که ندر و دست دوزی بار. خزان رسیده کلم باد نوبهارم سوخت
 مشتاق ندیده شد ز پای گنج. قارون نجاک رفت فردا از قفای گنج
 بهروانی که نظر بر لب بستند. چون شیر بر نفس سوخته محل بستند
 خان آرزو گوید مدح اخیر از ناصرخسرو است و پیش مندر چنین است:
 برق تازان ناله تا که دل بستند

موقف گوید که مشعر از ناصر علی است. در حقیقت مشعر اوست. لیکن آن مرحوم پیش مشعر انقدر
خوب بهم رسانده که مالک این بیت گشته است، هم او راست :

آن سید انبیا و آن فخر الم	رمز بیت که از سایه نیفراخت علم
یعنی قابل بسایه افکندن نیست	دنیا ی دلی به نزد ارباب کرم
در درخفت نیک نظر باید کرد	رمز بیت که دوست را خبر باید کرد
مکوس نمودش دیلست چنین	یعنی برش پای ز سر باید کرد
کوبی که ناله میکند وقت سحری	دانی غرغش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گهری گهری شود عمر تو کم	پس پائ عمر چه شود تا دنگری

رافع، محمد صالح بهدانی :

در ابتدا مصالح تخلص میزد از عراق بنده آمده در طایفه شاه عالم بهادر شاه بسر میکرد اشعار
در سفینه مرزا حسین بیگ دارد غده قلعه اسیر که در سنه ۱۰۸۳ هجری و شهادت میر یافته مرقوم ادر است :

ز درد آخر درین هفت جگر خوار	به پیونشک شد دستم سبوار
گو دردی که درد من زیاد است	که در دمن بیک پهلوان قدا است
کنم چون عزم رفتن یکقدم دار	بدست دیگری کردم چو پر کار
ندارم شکوه از یار و اغیار	مدام از پهلوی خویشم در آزار
اگر دشمن ز من پرسد و گردوست	چو موسیقار فریادم ز پهلوست

از سفینه مذکور است :

بخودی فوج آرمیده است	هم آهوی من کشیده است
نارسای رسایی دارد	دست کشته کند چیده است
هم آهوی دشتم گردیست	دشت آوارگی دویده است
مادول هر دو دل یک نمکنم	تلخ و شور جهان چشیده است

شیر پستان غم میکشد ماست	ناز پرورده دایه ای در دیم
تدعا آجوی رمیکشد ماست	آرزو گردد دل نمی گردد
نفسی از جگر کشیده ماست	برق شبهای تیره روزهها
کو غلامی بزر خسریده ماست	نفر دشی بخت رافع را
پنداشتم بخاطر آدمی توان گزشت	رفتم زیاد خویش که آیم بیا داد
تا آسمان ز سیئه من گلغشان گزشت	آیم بشوق آنکه بیا د تو میکشم
گره غنچه با عداد صبا باز شود	کار دل از طردناله خدا ساز شود
که غبار نفسم سر مرع آوازه شود	گرمی یاز پس سوخت دلم میترسم
گردمی بامی دل سوخته دمساز شود	شعله بند ز نفس مرغ سحر خوان بعیفر
عمر بیت که هستی گره بال و پر است	چون طایر تصویر هوای نگر فتنم
چون آب گهر صافی ما پرده در است	ما را ز دل خود کبسی فاشش نکردیم
چیزی که ندارد دل بخش خبر است	از یار ز بهجوری ما پرچ نرسید
هر چند که عیب است تعلق هنر است	بی شغل محبت توان بود زمانی
هر جا که بود یار خیال در نظر است	رافع دل ما آمینه صورت یار است
از یاری یکدگر مبه بیزا اند	انای جهان اگر چه با هم بار اند
کین خلق جهان چگونه کج رفتار اند	از پرچ د ختم جاده با معلوم است

راسخ، میر محمد زمان:

از مرادات صحیح النسب سرزند و سید علی طبع بلند فطرت، نازک خیال، دقیقه یاب، خوش خیال بود. فکر مساوی بسیار ذهن و ذکا داشت. بجز شمایلی در عطف خفایلی متجلی بود. در عا زمان شاهزاده عالیجاه محمد اعظم شاه بمنصب مفتقدی در کمال عزت بسر نموده - آخر ترک نوکری کرده در شاه جهان آباد فرو کرده - این آنجا بسر زندگانه در سنه هزار و یکصد و هفت خند سلطنت عالمیر بادشاه بر حمت حق پیوست مرزا افضل سرخوش صاحب کلمات الشراذف و تیارخ در سال فوتش گفته، یعنی: 'راسخ دم بود محمد زمان' دیگر:

محمد زمان را سخ خوش خیال درینجا بجان آفرین جان سپرد
چو تاسخ و تشدل از عقل نوا خرد گفت بادل کرد را سخ ببرد
اشعارش در حین حیات او شهرت گرفته بایران بیده و مرزا طاهر نصیر آبادی در تذکره خود مرقوم نمود -
شدوی هم گفته ست بسیار دقیق و بداد و فریاد مسمی ساخته - این بیت از انست :
تراشم خامه از نبض فریاد نوسیم نسو از داد و فریاد
من اشاره :

یاد از شام غم زان خوشان کردیم مشی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم
جامه صبر بباری جنون تنگ آمد آنچه از دست بر آید بگریبان کردیم
خان آرزوی نویسد که بعضی از شرای هند بر مصرع اول بیت دوم اعتراض کردند که جامه بر بالا کوتاه
می باشد تنگ لهذا میر محمد زمان مصرع را دور کرده چنین گفت :
کو تهی کرد ببالای جنون جامه صبر
لیکن بر متامل ظاهرست که درین صورت معنی از پایه می افتد و پیش فخر آرد و جامه ببالا تنگ آمدن
صحیح و مسند آن در کتاب چراغ هدایت که بسراج الاصطلاح شهرت یافته نوشته ام موافق این ادراک
گوید که مرزا سرخوش که هم مشق میر است شعر همچنان نوشته و ذکر مصرع دوم هم کرده شاید که اشتباه
باشد بهر صورت این لفظ دست است خواهی که از غایت اشتها بر بی نیاز از اظهار دشمنی و مسلم نگار
جامه بر قد تنگ آمدن بسته ست چنانچه گزشت و این ایست :
بکه آن یوسف گل برین انداخت قبا جامه بر قد عزیزان دگر تنگ آمد

و این سندست برای شرای متأخرین و مسند این شعر در ذیل نام خواهد از کلام قدوة الفضلا مولانا
شرف الدین علی بزدی طالب شاه مرقوم شد، هم آمده است :

رنگشست چن پیر و ن جوان سرو خرامان شد کشاد باغ ببلین باغ را چاک گریان شد
خزایم بی عاشق بر فردوز دنگ خسارش پریدنهای رنگم آتش را یاد دامن شد
بود از درد و حشت آتش در خون طپیدنها شود دامن به یا عبید اگر در میدنها
جهان دیگرم پر واز را بیک زین عالم چو چشم خفته بگذشتم بیان آر میدنها

تر بنده عاشق ز ااضطراب خود است
چو برق جوهر تیغ بیچ و تاب خود است
نه خوشست بزم شراب نشسته بچی
خیال یادی را مندل از شراب خود است
یکه خیمه بر آلودش ز خولش هم برد
میکند گرد رم آهوز خود پنبان مرا
بروز جز یک حبیب برون آرند
چراغ بستی محمود آسین ایاز
گشت خون از در دشتن آخزل غم پیشه ام
از می خون شست چون یافت یگین شیشه ام
بقدم در بستون غم ولی گم کرده ام
با گشت شیشه و جوش صدای شیشه ام
سوخست برق بخور با خرم غصیان من
بسکه افشانیم ز هستی خشک شده ای من

راج سیالکولی، میر محمد علی:

در سادات غنی سبب کلوٹ من اعمال لا بور مید قلندر وضع آزاد اطوار خوش طبع و ادب
عزیز نیک دات تمیده خصال خوش خیال، صاحب فضل و کمال بود تلاش معانی تازه بسیر کرده
بیت تموی در غنمت شک سالی و قحطی بسیر خوب گفته او این باشد نامر علی سرمندهی وزیر ابدا
بسال و آخر ساله و تیرال بوری مطروح بود و اکتساب علوم کمال از والد ماجد خود میر دوست محمد ساج
فصل کرده چند و بند و جویش داشت بهمان قناعت کرده، سوده حال روزگار سیری کرده و در
رشد و چند به عیش بود و در زیانفته در کبر سن سز هزار و یکصد و پنجاه فوت شد رفت راجع بودم. ق
تاریخ رحلت او است. دیوان نغمه دارد و از آنجا است:

تازه می نمود اینهمه باد من ما
خالی از تن چو حساب آمده پیر این
همو دست را کرده ز بهر مست جدا
سوز دل پنبه داغ جگر افکند مرا
اشک باران منزه سر مویم از دار
گویی از دیده نمناک سرشتند مرا
گشت از روزی در قسمت ماباد کشتی
خط پیمانه نوشتند به پیشانی ما
دلیل کشد کون به طلب عجز است
ز یاد نام و طی کردم این بیابان را
حس از سنن جهت آمید بخت
در دل اندیش دیدار که جا کرد مرا
از روی سکه کم کردست مرثه بستم
سایه دست کریان چگل شعبان دوست

آن شود در بحر گرداب این بصحر اگر د باد آب و خاکم بعد مردن بر سر گردان اوست
 عالمی را بسمل غم گرد این رسوایی شهر رازم از بی پردگی شمشیر عریان گشته است
 روز و نسل از بیم حیران تو ام گریان گزشت آه خمد آمد پس از عمری و در باران گزشت
 نگاهی جانب مانی توان کرد خدا را ای خدا را میتوان کرد
 در هوای جلوه اش هر دم چو تیغ خوش غایت خود بخود آید از آینه دان رم میکند
 در شهادت گاه عشق ز بیم خون گرم من تیغ چون ماهی درون دست قاتل می طلبد
 فقر غرور و دولت منم ستون نداشت دست دعا فقر نمی کرد گر بیند
 بسکه دردم ز تو درد دیگر ایجاب کند هر بیم شکم که چکد چشم ترا عجب زد کند
 هر سفیدی دسیر را که بر اینجاست اند نمکی بر رخ و داغ جلگری ریخته اند
 شد تماشا و عدت کثرت راه معشوق بیازا افتاد
 ز چین ابروی او جوهر شمشیری میزد ز دم ز گان چو بر هم کینستان تیری میزد
 که جز بر عین وحدت تو اند بست نقش او ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر میزد
 بجنگ ما و من روزی که از وحدت کم بستم ز خود بیرون شدند بر کف شمشیر عریان بود
 مژده ام بجز رنجهست که از هم گسلد بی رخت دیره کشودن سمست آه می رس
 جلوه کو که ز کوفین بر ویردم تباهی این دوقیم راه کم آه غلط
 بی تو گر بوی گل آمد به بار ابد باغ ناله بسمل شوریده شنیدیم بباغ
 گریه ام در طلب درد و دست از پی چشم تری میگیریم
 بندگی کیشم تمیز کعبه و دیرم کجاست دیده ام هر جادری بی محمودی کرده ام
 ز غرور است که سر پیش تو افزاخته ام گردنی راست بی تیغ کجاست ساخته ام
 در چنین ره که جنون مرحله آن باشد گم شدن را بنماییت که من میدافم
 محو ذوق کا و کا و ناخن غم گشته ام سینه بودی کاش در عشقت مرا با پیکرم
 برق فایم که جستم در افلاک شدیم طفل اشکیم که زادیم و تهی خاک شدیم
 مشبیره کنج خدا از مستی عشق میکنند شوخی مهتاب کنج در نظر من

رفتم بگداز غم و آری نکشیدم _____ از آتش عشق آب شدم دود نگردم
 خم طور می تجلی و پیرمغان کلیم _____ دست سبزه بودید بیضا چشم من
 پوشید ترک من جو بزی رقیب از ره _____ آیین نه خانه شد تنش از صف زده
 در برت چون کشم تنگ که مست آمده _____ چون بوسم کف پایت که بدست آمده
 نیست از ... ایجاد توای شیشه دل _____ تو درین انجمن از بهر شکست آمده
 هر که گرد کشته نازت ز آسم میکشد _____ هر شهیدان تو خدایم شد به محشر داد خواه
 دهر از سر خوشی چون یصفت ایامی بردی _____ کند در قدح را شویش چشم سخنگوی
 غول مرحوم میرزا صایب را محسوس کرده است این بنوازه آنست :

هرگز آیین زنگار نیاید ببردن صبح ز آغوش شب تار نیاید برون
 چشمه از دامن کسار نیاید برون از حد فک گوهر شهباز نیاید برون
 بهضای که تو ز آیین برون می آیی

رفیقان محمد حسین :

امش از مالک بهشت نشان ایران ست بهند آمده در لاهور سکونت اختیار کرد - عزیز
 بامراد خوش احتلاط بود صاحب کلمات الشرا می نویسند که به گاه او بشایر جهان آباد دلی می آید ما گرم
 جوشی می کرد اما صاحب دد بیت میش نبود و این بیت که در سخنوران بال فخر نیکرد در دیوان میمان
 قدسی ابتذال آن دیده شد :

مگر ساقی که در خدمت می نماند می بندد که چون ز گیس بهر انگشت خود پیام می بندد
 قدسی راست :

یک جام خدام نبود کاش چو ز گیس بودی بهر انگشت مرا ساعز دگر
 درین رباعی معنی تازه یافته است :
 چون پیر شدی مشو ز مردن غافل صبح شب هفتاب نهانی باشد

راهمب، میرزا محمد جعفر اصفهانی:

از سادات طباطبایان و نواده فاضل مرحوم میرزا رفیع اجدادش از صهیاد پشت
توفیق اصفهان اختیار کرده اند تولد خودش در سنه هزار و یکصد و پانزده^{۱۱۱۵} در اصفهان بود
بلطافت طبع و سلاست بیان منشای زمان و در انشا و خوشنویسی خط تعلیق مسلم البشوت ادا
بود در علم حکمت و در علم مابعدیات و صفات جمیده و صفای باطن و ظاهر با هر از ترایح فکر او است:

آراست برای دل ما دام بلا را	انگند بیا سلسله زلف و تارا
دکوی تو بستن گریای صبارا	دمزده و عملی نه پیاپی نه حدیثی
مپسند پریشان ترا زین خاطر مارا	تا چندی زلف تو در دست سیمست
اندزد چه غم در روی برگ و نوا را	آسوده ام از غارت زلفش من بیدل
بکشاید اگر باز کنی بند قبارا	عقد خنجره غم از دل غمخیزه مرا هست
و صیتست بیاتام از بانی هست	ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست
که از خدنگ تو بردل مرا نشانی هست	اگر ز تیغ توبی بهره ام باین شام
نه فکر سود نه اندیشه زبانی هست	بده بقیعت دل هر چه میدی که مرا
دران حین که چو شبنم با همبانی هست	با حننا نظر میکنند بگل بمیل
بمحفی که چه من آتشین زبانی هست	بشمع نوبت گفتار کی رسد راهب
سایه همچو خط جاده ز من گریخته است	ضعف تن بسکه مرا مانع شبگیر شده است
غمزه یار و خون خوردن را شیر شده است	باسیران بلا هیچ نمی پردازد
تا رسد دور بمن دختر زریه شده است	مدتی شد که دین میکند همسازه کشم
شوق آن حلقه نزارک ها گریخته است	میرود روز بقفا صید ز پنجر گمشد
خط میانه مرا حلقه زنجیر شده است	راهب از میکره گریبان کشم معذرم
بر روی خویش تیغ کشید آفتاب ما	انگند چنین بر ابروی خود در عتاب ما
پیرا ز احتیاج ندارد شراب ما	ما جای باده خون دل خویش میخوریم
ریزد بوی قطره شراب از سحاب ما	اگر شود بدیده شرک از تق جگر

کسی ده دل از من خجاری ندارد	زمانه چون خاکساری ندارد
در احسان اینستم نیست فیضی	زودخ شرو اعتباری ندارد
خرابم انان گردش چشم در نه	یافتنه دهر کاری ندارد
هم آغوشست با گل میل با شمع پردانه	ستم باشد کین را بهب تنی آغوش نشینم
خسته بعل تو خونین جگری نیست کز نیست	مخو خسار تو صاحب نظری نیست کز نیست
ادتمنای تو خالی نبود هیچ ولی	داغ سودای تو در هیچ سرنی نیست کز نیست
در آتش چون سپند افکنند گرم زخم زخم زخم	زمن آن شعله جانسو خود داری مع دارد
ز چشمش مردی جوید دل پرده و حیرانم	که بیماری ز بیماری پرستاری مع دارد
عمر باشد که ندیدم سزد نفی زده هست	در نظر سلسله نیست که دیوانه شوم
نیکشده قبت تا در محبت بچون	باده چون کهنه شود نشای دیگر دارد
افنیار با خود بهره از عمر دراز	زود تر بگذرد آن رشته که گوهر دارد
را بهب حسرت بعل تو بحفل هم شب	باده از خون دل خویش بس غر دارد
از شمتات کردن پر دانه میسوزد دلم	شمس در انجمن خالیست امشب جای تو
جان حسرت دمه کار نیست تاب انتظار	میکشد امروز ما را دعه فردای تو
سراغ از دل دیوانه ام گشته مسایریم	ز هر جانب که در گوش آیدم آواز زنجیری

من لیا اعیانه:

شاهی که ز هر خطا مبرا است علی است	انوار حق از رخسار چو یار است علی است
غواص کهن سال خرد میگوید	دری که درین عید یکتا است علی است
را بهب بن آن ستیزه خواری نشد	نه ناله من لکش خبر دار نشد
آید بر دم پس از مردن من	تا دیده نخست بخت بیدار نشد
را بهب گمشدست و خرابم دارد	زلف سپیش بر پیش و تا بام دارد
دام زلف افل لب کم سخنش	این آتش خاکش کبابم دارد

دل بی تو طمع ز بستی خویش برید	شد دیده در انتظار وصل تو سفید
بیون نقش قدم نشسته ام بر راه	چون صند بر دوخته ام چشم امید
مهر گمان تو تا فتنه بگنگ آمده است	چشم تو ز غارت فرنگ آمده است
آخر بدل تو نامه به شیر نگرد	اینجا است که تیر بسنگ آمده است
می رشک چمن کف حنا بسته تو	آشوب دامنه زنگس خسته تو
باشد قدمی خمیده چون قدکسان	پیوسته ز ابروان پیوسته تو
جان بی تو ز لذت خور و خواب گذشت	از ساغر لعل و بادیه ناب گذشت
از تیغ تو دل نمی کند قطع امید	لباشنه نمی تواند رتاب گذشت
تا کی ز لبت بدیده نوری نرسد	خال لبت بدل سروری نرسد
ای خزن گل چشم ز انصاف پیش	ظلمت که دانه بموری نرسد

رضا، آت گیلانی:

خلف مجتهد زمان اخوند ملا محمد گیلانی علیه الرحمه مشهور بمراتب تحصیل مراتب علمیه در حد
والد بزرگوار خود نمود در اکثر مقاصد کمال مربوط شد در انشاء شعر کمال ریخت داشت در آیات
استیلا و افغانه بر ایران بر حمت حق پیوست افضل المتأخرین شیخ محمد علی حزین قلمی فرموده که آقا
رضا اشعار نیک گفته و اشعار خوب از ایشان استماع شده مؤلف را در جدا بودن او با قاضی
لایمجان که سابق نمایش مسطور شد اشتباه است چون به ثبوت نرسیده علاحد ذکرش بقلم آمد
آور است:

هرگز به سبب فکر من مبتلا نداشت	گویا برای درد دل من روانداشت
محکم ز گشت با تو اساس مجتسم	از بسکه حرف سست تو به گزینداشت
هر لب وجود چهره بمن گشته همچو عکس	بر روی من کرا آیه جفای تو دانداشت

خوشیم نبود ز آسودگی رضا

از بسکه تنگ بود دلم نامه جان داشت

رضا، شیخ محمد:

اصلش از تهته ست که شهر حاکم نشین مذست و در بهر متوطن بود عن یزط لب غلام مستعد
و در کتب عربی و فارسی دستی داشت از عهد عالمگیر بادشاه تا زمان سلطنت فردوس آرامگاه
محمد شاه اکثر خدمات بهر چون فوجدار می و غیره اصالتاً اینستا با و مرجوع بوده در سنه هزار و یکصد و چهل
فوت کرده، اود راست:

کارها آخر شد آخر ز کار می نشد مشیت خاک باغبان کوچه یاری نشد
سایه خون جگر دشتان آغوش گره مشیت اما چه حاصل خالی رخساری نشد

رضا، محمد شمیری:

هم ازان عصر السیت:

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که بار نخل پیوندی باز اول ثمر گردد

راضی، فصاحت خورشیدی:

از قاضی زادگان آن مکان است و در بند تماشای الفاظ بود و روش گفتگو بر طرز استاد
خود مرزا عبدالغنی بیگ قبول دارد، قبل از آمدن مادرش در دهمی بچندی فوت شد اود راست:

بسان چشم که گریه زد در هر عضوی غمی بهر که رسد میکند طول مرا
اگر بمانم یا ران رفته نیست چرا ز جادهاست الف سینه بیا باز را
با عنده لب صلح کنم یا با خب آن ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد
محتاج سز نبود مرثکان حرف سازش دارد دیدار با خود چون خاتم فرنگی

رسایی، زین الدین:

نام که به قدری قد و صنایع شادمانی بود و در سنه ۱۱۴۰ قمری فوت شد و در سنه ۱۱۴۱ قمری
بطایف طبع و عذرت شعور و حوریت هم توصیف و یاد را در دست و دقت خیال و ذهن رسا

معروف، بوجاهت صورت و لطافت و حسن بیان بی نظیر، خوش اختلاطی و شگفته طبعی مسلم بر نادر پیر در
عصر سن حفظ کلام الهی نموده در عمر مفیده ساکنی فراغت از تحصیل علوم متداوله کرد حاضری فضایل
فروع و اصول و جامع کمالات منقول و محقول گشت. لیکن در اندک مدت بعد فوت والد بزرگوار
خود بسبب نشاء عنفوان جوانی تکرار علم پیرداخته مشغول امور دنیوی و سپاهگری و فن شعر شدند
در صنایع بدایع و عروض و معنی کمال مهارت دارند اوایل ناهیات والد بزرگوار کامل تخلص
می نمود. حال رسائی مقرر فرمود درین سال که داخل شهر هزار و یکصد و هفتاد و چهار است
سن شریفش قریب پچهل و شمس رسیده اشعارش از هر نوع دو هزار است. مدتها
در شاهجهان آباد بخوبی بسر کرده بسمت صوبه اوده آمد چند گاه در آن ملک استقامت کرده هفت سال
شد که بجانب بنگال تشریف برده در مرشد آباد در کمال فراغت و جمیعت بسر می برند اکثر حکومت پرگنا
و اطراف آنجا با ایشان مرجوع و منسوب درین اوقات ... بنده مولف او اخرا از شاهجهان آباد
همراه ایشان بصوب ۲. من نتایج انکاره :

زهار واکن سر زلف سیاه را	تاکی دگر بلند کنی دود آه را
دست بر سر میز نم در بحر یار خویشین	میکنم آخربست خویش کار خویشین

من رباعیایه :

دل در طلبش به طربت میگردد	از بهر نثار جان بکف میگردد
چشمی که بیاد مر قنق میگوید	هر قطره آو در نجف میگوید

رفیق، ملا حسین سبزی فروش اصفهانی :

از خوش طبعان آن مکان و شهنوازان این زمانست در طبعش خیلی وقت و همش در کمال ذکاوت
نکدرش متین و اشعارش رنگین ست درین سنوات که هزار و یکصد و هشتاد و هشت است بشمر عهد
هنگامه شاعری بر پا دارد و در غزل طرخی از شعرای عصر اشعار آبدار بر لوح بیان می نگارد. مرزا
ابوالمعانی عالی تخلص که از اصفهانیان تازه وارد گشته مسموع شده که ملا حسین رفیق اوقات

روزانه خود را به قسم منقسم ساخته یکپس با خند و صاحب طبعان و سخنوران می گذارند و یکپس بخدمت
و منسل به خدمت و در پیش می شیب سبزی فروش بدو کمان خود را اختلال می نماید از شمار دوست :

گر صورتش ای نازنین بنزد نقاشان چین
دل از رفیق ای دلربا بروی و رفتی از جفا
در چین کند که بعد ازین عبور نگری تصویر نگری
آن نیست آئین و ذاین نیست رسم داری

تا ماه رسید آه امشب
بی ماه رفت نخت چشم
دیشب ز تو دیده ام نگاری
در بزم تو بود هر شبم جا
مرغی سحری رفیق نالید
تا ملک قضا رقم کشیده
صدت گری چین ز نقش رفت
تو آن صنی که هر کجایی
نه یاد زلال خضر کرده
نواغوب زخمیده قدم
ای پا بری جفا نهاده
اکنون نه رفیق جام جورت
نادیده و ناشینده از تو

آه از رسد با هم امشب
ای ماه تو بی گواهم امشب
در حسرت آن نگاهم امشب
آنجا چه نیت را هم امشب
از ناله صبحی گاهم امشب
نقشی یورخ تو کم کشیده
بر صورت چین قلم کشیده
از دست تو ی صنم کشیده
نه حسرت جام جم کشیده
عمریت که بار غم کشیده
از راه و فاقم کشیده
بی در پی و دم کشیده
خفت دیده گم کشیده

رافع کشیدی :

شاکر، شاهان کشیدی است در ملازمت عیالی و مصمم الدوله بهادر خاوردان مغفور
می بود در آن بیت و اب می نمود او را به زور و پیر انعام فرمود :

کم بود کاسه گرداب چمنان خالیست
آن محیط کرم ایچ آشنا شده ام

راغب، محمد جعفر خان:

دلداریت الشرفان ابن شمس الدوله نعت الشرفان صادق خانسانان فردوس آرمگاه محمد شاه
جوانست بقابلت و اهل بیت موصوف تا فخر از او این من مشغوف، اشعار بسیار گشت. دیوانی
ترتیب داده. بعد خرابی دلی از فطرات احمد شاه ابدالی انسان شهر بکهنه آورده و اصلاح شعرا میباز
محمد فاخر مکین سلمه الله گرفته. چند گاه بسپرد به بنیم آباد چند وقت درین اوقات که به توری میزد
یکصد دود و شش است همانا است آورد است:

صبر کجا شکیب کوه شوق مبتدی را	تا کنون بجز او گریه های بای را
گوش نمادید که بهر رندی پند ما	بده بهر کسی منوش ای بیت خود پسند ما
گران ترک کافر کیش قصد امتیاز	که با من در تریخ و تیر و خور در میان دهد
نخه بهر گریه آن گل رعنا بید	خون در ریخته از ناز تمنا میکرد
ز سوز عشق او از سفت دآتش بی من	بزرگ شمع بهر شب خست خیز استخوان من
ای دل طبعین تا کجای دیده زاری می	این بیقراری تا بچندان استباری تا می

در مصرع اول این بیت لفظ گوش غایب است که بجای گوش کن آورد و انیس که
یکی ز سارگران میرزا فاخر مکین سلمه الله است و تذکره دارد ذکر شعری تمامید ایشان نوشته و از نظر آن
یکانه عهد گیرانیده در آن سده درج است و شعر اخلاصی آن نگاریا نشت.

ارمین، محمد برهان علی خان:

خلف الصدق شیخ معز الدین خان و الدش از اعظم زمان و در سپاه گری منتهای آدان از
مرتبه انارت بهره مند و بعلوم اربعه خودش نیز با و محانت سلووه و اخلاق پسندیده و معرفت
و با فن شعر مستغوف با وجود ذوقانی بسیار اطوار و سنجیده دارند از علوم رسمی نیز مستفید است اشعار بسیار
بود. خیلی خوش سخن و متین گوشت او این شوق تخلص می نمود چون درین فن شاگرد میرزا فاخر مکین
سلمه الله است و بنا سبت آن ارمین تخلص اختیار نموده با فقر موافقت از مدتها آشنایان این چند شعر
از فارذات حکیم آن سده خانان در و خلاص است:

صد قیامت یکی جوّه قامت کردی چه قیامت که نکردن چه قیامت کردی
 آه ای دل درد آنا آخر به بند کستی ای لبنته دام بلا سر در کمند کستی
 دل یزد دلسی می سوزد از غم و درد کسی می سوزد
 این غم کیست که شد شعله فروز سینه امروز بسی می سوزد

(س)

زایر، شوستری:

از خوزستان عازم عراق گشته با صفهان آمده - در منزل افضل التاخرین شیخ محمد علی حرّین مانده
 باز بوجن مالون خود رفته رحلت کرد جنب شیخ نوشته کرد بسیار آرمیده و گفتمت سبک بود اینجن
 آشنای داشت و اشعارش یکدمست هموارست، آوارست:

نیست عیب هیچ معشوقی ببا شوق آشکار زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست

زرکوب، جعفر:

از غلام زادگان ساجدین غایتان صفویه و هزاران مضحک کسی بود اشعار قدما و جد و ارباب تفضیل
 را یک و مضحک کرده چون باین عارضه سیلفه بسیاری از نوع بشر خصوصاً از زال و لوانید مالون مست - اشعارش
 شهرت بسیار یافت در سینه هزار و یکصد و سی و سه فوت کرد - بنا بر کسب زرکوبی آن تخلص اختیار کرده
 دیوانش قریب هفت هزار بیت است، آوارست:

صاحب دل از کج حسابان با کمر میخورد آب ندید با کد ها از شناور میخورد

(س)

سید، میرزا علی بنزاد:

و خلت الصدق بر رضی ست بخدمت بیوات کثیر معزز بود - خودش بهند نیامده در طاعت
 ایران بامیر معز فخرت موسوی خان مطرح بود، صاحب کلمات الشرا نوشته که مشق او کم از مشق میرزا نیست
 خط هم بطرز ولایت خوب و بسیار شیرین می نویسد - اشعارش میرزا معز بهند آورده، مرقی در صفهان

از امانت داشت با تو رفتن بجزم سفر عصاره فراست، او راست:

منوچهری شوق چه ز فرنگ تر	بناز باش گنج گنج داد رنگ تر
از باد بزد و نسته حسن فرنگ را	خطش بشیفته کرد پر ز رنگ را
خوش آن ساعت که بند در کن ز خویش جایش را	چو گل داکره باشم غنچه بند قیاسش را
نیمه غفل کند که جلوه برخ که پس از مردن	چو آب از دل طعیدن میرسد آواز پایش را
فندک بانب صحرای گداز ای شوخ سرکش را	کند کلون برید نهایی رنگ زار پایش را
اقد ز خویش در هر شه بر کس می دارد	بچه و چون جوب می نباشد ز نیشش را
پیشم بر پی تی تی بد بال پایزی	هزفت از میان او بردست ترکش را
از بچه و دوشش دو جهان نقش بر آیت	بایستی او بستی مامون سر ایست
مهری آید مال ما نتوان کرد	سر را از زمین کند ز ترا ایست
چنان دیدم بر بر آریان آن بر لب باشد	که بر بوی تن سیمین و دهان کان من باشد
نظرم کی شود سبک گفت و زیاده آن برگز	حجابی نیمه و جان ز خون خوشین باشد
صحرای کن ز جلوه گرداند خدانش را	بواب سرور از آن چون رنگ زانش را
را نکرده و حشده می عشق او بصحرای	که از مرغان شبان سبزه باسد و هوش را
چنان آمد دید خوش آن بت گنوسس را	که تواند بخود بخوابد باز تا شمس را
حسن فرنگ که یب بدست اندازد است	مواج جفا را از گدازد گدازد است
که بخارود ترک ز نقش قیامت می شود	شور خسته کوش بر آواز عبل بار او صفت
ایز چه رنگ صفت که از کس کل خسارت	تو به زنده ابر شفق آلود شود
نمی گردید خیمه خیم او از موقت جهانی با	دست بخت من جوان ناله کسار بر گردد
پیشمی که از متغیادله گردیده میتالش	بستک بر می پیروی زنده سنگینی خویشش
پیشمی که چون به جوار فلک دارد	بباید دل زنده تندبای او ملک دارد
صخر در نار سینی این بدست ز قدش و ز	کسی ز بخت را کل بودن اویش چه ترک دارد
ز ز آتش غم که می کشد حاکم را	هر که ز غم از سخت سیه شده محکم دارد

سید علیخان جواهری قم تبریزی:

والد میرزا معتمد تبریزی ابن میر شاه از سادات عالی درجات ایران و نجیبی آن مملکت بهشت
نشان است. نام اصلی خودش میر سید ولیست بجهت صلاح ظاهر و باطن آراسته بود در خوشنویسی شهره
زمان ویکانه آوان مست در عهد امیر باده شاه از آذربایجان به هندوستان آمد بخدا ب جواهری قم خان
ممتاز و بخدمت داروغگی که بخانه باده شاهی سر فراز گشت والدش نیز از خوشنویسان بود و درست

نمایی غنچه نموشی ندارم	بخاط جز فراموشی ندارم
نفسم سوخته فریاد نموشی دارم	ناله در گروم سه فراموشی دارم
بی بلبل با منگی که میدان بکش بوی	که از خود رفتی در پیش دارم تا به کوی
چه جلوه بود که در صحن بارغ بیدار شد	که شام گل نفس بلبلان شیدا شد

سید رضا میرزا اصفهانی:

نصف الصدق میرزا اندک نقلی از سادات حسینی اصفهان که آن سلسله رفیع و بجزرت و جدیت شان
معروف و بقدیم دودمان موصوفند خودش خیلی قوی شعر و پر سبزه کار و در حسن سلیقه و سخن فهمی صفار و کبار
در خوش ابتلاطی و سخن سنجی به نظیر بود چنانچه یاران او را نمک خوان اصفهانی میگویند گاهی نشاء شعر
اتفاقی می نموده و اشعار غنیه از طبع می گفتند سر برین زد در سال ۱۱۳۳ هجری و یکصد و سی و سه در صفا بان
و دیلت حیات بقاضی ابن سپرد او راست:

دگر چون شمع اشک دیده خاک می ریزم	بدان دگر میان ماز رنگ خاک می ریزم
اشک بیدین ز دیده چه بیاب می رود	تا چشم کار میکند این آب می رود
به کس که چشم مست تر اید می کند	خاموش می نشیند و فریاد می کند
دلغ عشق تو فراموش نخواهد گردید	این پیر اغیبت که خاموش خواهد گردید
ددل ز غم عشق تو خاری دارم	از دلغ بیدل لاله زاری دارم
افسوده شد دست منو ام بدغ نفر	ای گریه بیا که با تو کاری دارم

سیادت میرجلال الدین :

از سادات شیخ النسب علی حسب نام و رست، نسبش بچند بحال الدین محدث هر وی علیه الرحمة
که مولف در غنّه الاجا سمجی سدی کی از اجدادش بهندوستان آمده در لا بوسکنه اختیار نموده سلاطین
عالمشان بنمویه کمال احترام و دودمان ایشان مرغی داشتند اند خودش شاعر خوش فکر، عالی فطرت،
محب کمال، معانی باب بود در اخذ مضامین تازه و ایجاد معانی غریب به طوئی داشت بسیار
بدقت و متانت حرف میزد و سخنش بایران رسیده مبرزا ظاهر نظم آبادی داخل تذکره خود گردانیده
او آخر عهدی ملکی پادشاه در ناموران این سرای پرغور و بدار السور رحلت کرد، دیوانش بسیار رنگین
انتخاب آن نوشته می شود، من قصیده :

ز انگونه که حاجت به نقط نیست کرم	همت کشد منت دینار و درم را
چون عکس ز آینه کشم منت یم را	گر تشنه لبی آینه ام را بگذارد
از کیف خدای خود صحبت کم را	از لب علمادشوه کش بادستاند
تشخیص ز مردان نتوان کرد حکم را	از محکم شرع ز بس ظلم تراود
شکل خط پرکار و بد نقش قدم را	از بسکه زمین چرخ زنده در ته پایش

از ساقی نامه دوست :

که می مرسم زخم غمیا زه کرد	چو گل چهره میکشان تازه کرد
----------------------------	----------------------------

در مدح :

زبان در قفا چو شمشیر دراز	مراش بود در حق اهل راز
زبانش چو شمشیر کشد از قفا	هر اندک زین جسم روز جزا
که از کج روی پرده گوشت دوست	چه سود از ردای که بر بدش دوست
الف در دانا نباشد دوست	بدار استی تا ندارد بدوست
که از چشمها سر در دیده است	چو خالت کسی دند کم دیده است

من غزلی است :

بسان ابره بعد پا بریم این را	ز زهر خشک گذشتن ز کار آسانست
------------------------------	------------------------------

پیش می سوزد نقاب او دل دیوانه را
 میزند فانوس دامن آتش بر دانه را
 چون رنزد نوح محبت دل تو بشیوه
 پنبه انداخت افتد ز لب شیشه
 دشمن کباب شد ز دل مدد مند ما
 بگوئیت چشم نه خم بحال سپند ما
 چه توقع ز نگاه تو سیادت دارد
 بدخنگ بودت ز مردم بمان
 شده دزدل سیاه چو بگشت داغ ما
 نام گرفت خانه برگ چراغ ما
 حسن طبع است از آینه حسن
 خور آفتاب لب با هم آفرین است
 مردم و دل هنوز در انداز وصل است
 رسید بر سر زخمن خن خن زلفت
 یکبار زین دهم به آسم
 از خم نیامد است بساغر شراب ما
 از حد بی ز تو بیازم گم بمان
 از دق ز تو زانوی زلف
 می نهم بر سینه میداد داغ خویش را
 بعد دهن ز تو انگشت گم بمان باقیست
 پی خوان تری نه سینه سبزه مور
 خود بینی نمی بایست دگر بمان
 مرد بسبب قهقار که حاصل نیست
 بعد از وفات هم نشود کم جنون ما
 عجور است چون تو بمان
 تماشا می بینم بل عدم را در نظر باشد
 از یک مغزان مجتهدین در استیلا عشق
 بیخ و بن زانوش ناخوش ز روی عالم است
 از آن جور اسیر می شوی

دل پاره پاره گشت و شد جوش عشق کم	کشتی شکست و بجز همان دلتدلم است
بست مردم را بهر دوزی خرابی بیشتر	گردش افلاک گویی گردش سماست
بن گل ساء و مارغ باد نوشتان تازه نیست	مهری چون می برای زمتی خمیازه نیست
سر بر زمین چو آبله پانهاده ایم	محراب خاکساری مانقش پاکست
مانند نرفته دست جناحاک می زند	بیا علی که دامن دنیا گرفته است
هر کجا باد بود شمع شود روز آخر	سبب کو تپی عمر بودا و دوست
پیش نزدیکان بود مردن وصال	زندگانی است و پیش نیست
خاک دان و هر جای عمر نیست	گنبد گردون مهر پیش نیست
بسکه شرمندگی از کاشته خود داریم	تم افشانی مابین عرق افشانی نیست
در گلشنی که غنچه را امید گل کند	غیر از شکسته یان و غنچه نیست
درد و آید و برون عمل	از خجالت بقفا خون سر طومار گرخت
دو گامی هم صفاقت با عزیزان مقتدر	دل از سینه می آید برون همراه بگانت
حرفی بود که از سفر آید عسلان عشق	ز قلم از جبهان و نام پیا کوه است
بهشت خاک طرح سیاه و بره و دست	به رده چشم بر کشتی برای دست
گریه شیرینی طوفان روح مرگ است	کشور چشم بر زیر آب چون دانه است
تو جلوه می نمایی و اما محو می شوی	از صورت جمال تو چون ماه تابان
نماند شمس که حق بر مرکب خود حارفت	کشتی در شدلات در دریا آب ماند
تو بکن حق از یک دل است محسوس باش	که خود را بهر دست از پیش پست باشد
مالذت حیات ز غفلت نیافست	چون نشسته شراب که در خواب نلزد
بانه در شکستی آینه سبزه بود	آینه شکسته دست است آینه بود
بشکستی نیت است و در دست	صد چشمه ام چو آبله در زیر پا بود
بجز جادنه یاران چو موج دریا	در میان دلت امده خود کند و کند
جویی در دلت پی زین و قند چپ رهند	پهنه و دل صد پاره استخاره کنند

بگیرم از پهلوی غم بسکه لاغری شود
 استخوان از پوست بر دهم چو سطامی شود
 گل از خجست برون رفت از چمن او ببلغم
 نهان شد در پس دیوار سایه چون چرخ آمد
 ز صحنی چون گرفتاری نمی آید بدست
 وای بایس که در کج نفس کاری نکرد
 بجز این نظر تنگ کرد چشم ترا
 چو آن مریض که بسیار آشفته دارد
 میکند هموار آدم را با بس اسهل فقر
 بنجیه های خرقه ما کار سوبان میکند
 رفتم و بجوی توزه شک نشان ماند
 چون شمع کز آبد پیا بمیان ماند
 دل بلبل گرفتار تو باشد
 رگ گل نبض بیمار تو باشد
 بهار عشق معرودو باره میماند
 که داغ پیری مارا گل جوانی کرد

برق حتمت ز حرف کو به دران میرسد
 ساقی سلسله ساز کن که بران میرسد
 ز آریل شیر نیش کجا شخی بجام افتد
 زبان کوکن چون تیشه گریه و ناله افتد
 فالو شمع ز سفر سحر راه نیست
 زندان چرخ گرم روان را پر میکنند
 بچ غنوی انیسب خدایان بستن نمند
 چشم داغ چون پرتاوس بی مرگان نمند
 ز شخی خنده بر دوشش کام میگذرد
 سخن گردد با نش بچو خط جام میگذرد
 دید بگ دهنال طرب بسیار آمد
 بنوعروس چمن زلفه بسیار آمد
 میخوانم که دنیا را نظر بر حال من افتد
 که چون طاقوس زینت گره بر بالای افتد
 مکر شامه بختم ششرا کاغذ بود
 که تا سوخت مرا از سرم نکرد گذر
 براه شوق تو ای سرد آتشین خسار
 بر من پای تو از شعله دم بر خسار
 کرد چشمم بر کیغان خاز خود را سفید
 بوی پیا این سوی کنعان نمی آید هنوز
 هست چون آمینه روشن رویش
 مد آیمینه بود اردیش
 باز شد چشم دلم از استی مقدار خویش
 عالمی را بدماز افتادن دیوار خویش
 بوم و ایرمی لریم برین بنا گوشش
 که شام خط مبادا ناگهان گیرد در خوشش
 کنم مشایعت قاسمش من بیدل
 چو موبده که رود بانسیم نا ساحل

براه عشق کی کرده ام دو منزل را	جوان نگشته ز درد فراق او پیرم
بیداد ز کله خاموشیم ز امر و ناست	زبان شکوه بریدست دایه با شیرم
مست ساغر بکف انجمن تصویرم	که ز خود بیشتر از باد کشیدن رفتم
گزارا است از خبر عید فطر شاد	من هم خوشم ز مرزده عید فدی رخم
زدست کشمش دلبان فغان دارم	همیشه زلزله چون خانه گمان دارم
مرغ ز گشتم از پشیمانی	پشت دست گزیده را مانم
میکند پید از تنگی و سستی کاشانه ام	بست چون آئینه از دیوار صحن خانه ام
سنگ در بازار رخ لعل پیدا میکند	لبک می افتد طفلان ددی دیوانه ام
از تاک رسیدست بمانش و فقی	مادست ارادت بهمین سنبله داریم
بشاهراه فنا رهمنای خوشبختم	لبان شمع درین ره غصای خوشبختم
خواهم بسی ز شوق و تمتا اگر لیکن	چون چشم بل براه تو دریا اگر لیکن
مصرع بر حبه خواهم که از امداد او	دل بوجد آید چو سبی بر سر نواده
قناب گرفتست در دمام جبارا	دخانه آئینه قمر عریان شده باشی
کوه تکیه ترا سیل حوادث چه کند	کشتی نیست تحمل که شوم دریای
برنگ لپسته آخر لب کشور دخت میغزم	رودار من سخن چیزی که پیدا کرد خاموشی
نباشد پی رقیب عاشق آزاری پروردی	سگی افتاده می بینم بدنبال بر آهوی
چه دلتست که گردد میسر آرامی	بگوشه قفسی یا بجلقه دای
ریمدی از من دمن هم ز خوشی رفتم	چو آن چراغ که میرد باد دالانی
پروردی بکف دارد رگ آرام جانهارا	نمی آید بحشیم عاشقان خوابست پنداری
گرچه ترکان میسند این سنگ خندان سخن	جلد دیوان را ایم خوان نیما میکنند
ایمخوان جمعی که میخوانند شعر دیگران	آفرین بر معنی مردم تمنا میکنند
احسان تو گردد ز میسین گردد	در قحط عمل ذخیره دین گردد
یعنی که ز راه خلق سنگی بردار	تا پله اعمال تو سنگین گردد

نمود صاحب کلمات اشعار نوشته که روزی شایسته ازده مسطور این مصرع مهمل پیش او خواند:

این را از سر بهر بهت تاب گفتن است

او بدیده گفت: از آفتاب قفل مینا نهفتن است

آن مرحوم بسیار خوش محاوره و خوش صحبت، ساده رو، شگفته طبع، رنگین خیال بود، در مضمون یابی و معانی بندی و نازکی خیال و لطف مقال مستثنی است، بعد بلاغتی مثل ادوی از کشمیر بر نخاسته از انتخاب دیوان او است:

غباری خاست از صحرای وحدت شد بهمان پیرا	پری افشانده از قدیم گشت آسمان پیرا
غافل از شوخی شمشیر جوهر دار ما	زنگها در پرده دارد ساده پر کار ما
یک بیابان بیکسی دارم چو آواز جرس	به طوت از کاروان افتاده ام تنها جدا
سیل دردم هر طرف شور در گرفتار فتنه ست	از قنار کوه می نالد جدا، صحرای جدا
ای بقر بانتر دم طفلی نمیدانی هنوز	ناز را با ما جدا بفروش و استغنا جدا
دل پیران ز بیم تند باد سستی لرزد	چراغ زیر دامانست هستی قامت خم را
غبار شرق و مغرب بخرگان چون شفق رفتم	دل که گشته جویم آه چند اینجا و چند آنجا
چه نسبت با قیامت جلوه آن سرو قامت	بود صبح قیامت صبح اول این قیامت را
بسکه دل را غوطه دادم در خم نیرنگها	هر خیال چون نگاه مست دارد زنگها
همان در خون طپیدن بسملت از تنگ میدانی	اگر ایجاد میکردید صد دنیای دیگر را
کفن شد پریان برق دیدارش زهی طالع	خدا رحمت کند پرده آن فرخنده اختر را
سایه این نام در ته شیشه آرام کیست	سیر دارد بزم بر بزم خورده ویرانه ها
در لحدیم در دمنده از طلب فارغ نیند	سر بردن از نواز چاکل خود دانه ها
جوش عشرت می زند بی اعتباری های ما	خوش را کم میکنم گر نیست خالی جای ما
حق و باطل میکشتم سالم بیک میزان عدل	دیدم احوال بود آیمینه احوال ما
یکروز گر بارغ کنی جلوه در بهار	حیرت کند رفیع تصویر سال را
خدا را اینهمه ای مختص به خیمهای تو مشکن	دو خواب از بهم آری همین یک خم شود پیرا

شامست چون نظاره غافل سحر را	یارب نری در نفس بی اثر ما
بایخبر ایتم که یابد خبره	صام چو فتنه قطره بدیانتوان یافت
براه خاکساری سر بهیم آواره منزلها	چو یک شیشه است عت قدم بردارد و اصل شود
کمال شخص نه آیین نفسان شود پیرا	نورده و جز مقرر می توان دیدن
وادی این کند ز شفق شام مرا	جوده او دست گل سازد ایام مرا
جوده طاوس باشد سیه بام مرا	بسکه چون بگذرد و دگر بر رخنه شد
همان کاری که با قاتل قتل نجاتدا بخا	بخش رفتم در غم قتل حق بسته
درست احق سنی گر خواهی برد بدایجا	ندایم ره زینتی نه ساهت جرم رفتی
دام از قتل رقیب مست چه مظلوم ترا	بقد ضبط نگاه غلط انداز کنی
بیکشان انشه عقبی باشد و دنیا شراب	هر دو عام را دساما از شراب نه شراب
قدح بریزد طرب مست ساقی بچایا	حواسی بخودی جمعست در هوش سکون دارد
میکند شور که بیدر دیوار ادیاب	ساقی موز کجایی که بهجوم باران
نمحر شوریده طبعان را در دشمنست	غرق شد گشتی چو بر گرد در آب گشت
غصه پی پی من عشق و جوانی هست	خزان طبع مرا سر و دستانی هست
داغ کوتاهی پرواز پرهاوس است	سستی طالع اجاب بهر غصه هست
بزم عشق نشسته اش و هوا بر خاست	هک مشرب پروانه ام که از نستی
کدام گشته بدخواهی خون بها بر خاست	بیکت خاک شهیدان مرو سرت کردم
این قرغه قتاده در آتش بنام کیست	نقش در کباب کرد در خون نشسته است
هر دم چون موج پنداری هماندم مانده است	اعتمادی نیست بر هستی درین بحر خطر
یک شبی هم بی تکلف می توان با نشست	سایه ای در د در پیروی محنون بوده
ره نور دورا بر در راحت منزل کیست	در هر یک کعبه دل عالم و جاهل کیست
از هجوم ربه روان صحرادین صحرانگست	مذ فتنای دل پراز رنگ و ان انقلاب
در روز کما صورت آدم غنیمت است	شیطان بر و بیت کده و سحر بکشتن

لبکه مردم رود از رنگی حست	عرق شرم تو با خیل پری گلبارست
عید نوروز خط مبرم مبارک باشد	که در سال نوی ناز ترا آغازست
عشق را همسر و همت عشق است	با خدا عشق و خدا با عشقتست
کیست در خلوت و حریت گفتم	آمد آواز که تنها عشقتست
این چه شور است ز دل پرسیدم	گفت خاموش که گویا عشقتست
آل پوشی بصفای عشق است	برگ گل بند قبار عشق است
می رود دست بسجد الودیر	سالم بی سر و پا را عشق است
بنفش نظاره بسمل بیند	بدگمان قاتل را عشق است
واله ذکر ترا طاقت خاموشی نیست	دل که لبریز تو شد جای فراموشی نیست
از خنک جوشی این بوالهوسانت داغم	گل آینه که ببا گرم نمی جوشی نیست
از غلامت گل و مسلم کنارست	دست رد اختیار کلید دریا است
ای نو بهار باغ حنای شناسمت	داری هزار رنگ قیامی شناسمت
شاید ز خسر و عده دیدار بگذرد	نویافته بخدا می شناسمت
جیا پرور رنگاهت شوخ و شنگست	مسلمان ناده شهر فرنگ است
چون خرابات جای امن کجاست	شهر حاکم نشین ملک خداست
مبادا چشم مستت سرگران از رخ آشوبی	مگر میدارد از بازنگه برگشته مژگانست
گداخت چون شغفم دیده بر سر راهش	نگفت کس که فغان کوچ کلفروشی داشت
مرا تجارت عفو کریم در عرصات	همین بست که گوی گن هکاری هست
نماز معشوقی نداد فرصت میر نیاز	گفت تا فریاد قربانت شوم گلگون گزشت
دور! ریخت رنگ جلوه ناز و نیاد	عکس در آینه یلی آمد و مجنون گزشت
در غ دلم ز حلقه بگوشان آشت	مردان عار مرد و جنبان آشت
سالم چه عکس آینه آمد بزم وصل	حسن ترا بچشم تو ندان دید و رفت
از شرم رفت رخ خورشید طلقان	پنهان بر زیر برقع رنگ شکسته است

کسان بر نعلات غم پاره‌های دل	انصاف در قلم و دلهای خسته است
گردبادی پی‌گرد آوری دنیا حیف	آفرانده خسته انداخته می باید رفت
بزار قطره بدیافتد که در نشود	قبول سجده طاعت بجهه ربانی نیست
در شهر از چراغان شور تحسلی افتاد	عشقست شب نشینان پروانه را غریت
نه قایم بتنازع و یکسبید انم	حیات ثانی آباد بود فرزند دست
کدام چشمه جوی را هیچ راهی نیست	کریم بر امجد آفاق خویش و پوزرست
قوت با لم چو مرغ غنیمت بسل رفته بود	اضطرار ببال طبلید دست پردازم گرفت
برنگ نشو و نما ی نهال فصل بهار	خرام ناز تو نگدسته بند تکین است
افتاده ام بیای ختم ای محنت برو	دعوی مکن زمین که د آسمان کیست
زاهد برد شهر خرابات سیر کن	ز گوشه دین دیر دینی دیگر است
آکیار ابله دست آخر هیچ	حاصل هر دو جهان در گزراست
سحالم بر دی حادثه در سنت خطا است	دیوار خانه‌ها پی سیلاب داده است
نامح افاده چیست بیدار خدا قبرس	باری بگو که اسم خدا اخفور نیست
برگ گلی را از بارغ فرصت پرداز باد	بیل پر بسته در پس دیوار میرست
باش که داد دوسر گردش دولا بچرخ	خاند بر انداز هم خانه نگه دار هست
فک مرداب پایمال جلوه منته زات	سیک بحر استخوان موده دیوانه اب
مرد مشهد یکن زمان سرست گردیم	هنوز گردنگ های واپسین نشست
ای بیو قاز دور مزین تیسر بر دم	روزی بر دشتن ابل و فال بست
نفا چو ابر پیس پوشیده شد کن	این که چشم کنی باز عالم دیگر است
طنوع صبح دارد رنگ مستی	بموا تقوی چشم نیم باز مست
آتش رنگ خازن را زین گرفته است	یونان کهنه الیه که آتش گرفته است
سانی بجلد نایب غمور و سه چیست	بلند را چون بخت ازین گرفته است
در طلب موخت برین دل بت آب نشد	ایچ کافر نشود آه بدو نمان محتاج

گفتا جورا که بش گفتیم آه ییچ	عاشق گناهکار ولیکن گناه ییچ
کان بدست خنابسته تان افتاد	چه آتشست که در خانه کمان افتاد
نیکنت نیست که لطفت بیکین آشنا کرد	سخن گرد لبست صد بار کرد و آجا کرد
دو شب با شیبش رل ز غفلت نشد	گردش ایام گوئی جنبش گهواره بود
اه و ز کار من بود عیسان تمام کردم	فردا که کار عفو هست آنرا کریم دانم
بشن یا بوسه نمی جنگ نمی آشتی دارد	بایدی که طبع دوستان از دوستان ببرد
آگاه گوشه چشمش بطفل تنم خواند	بصدقت مشور راضی بصلح در این کان کرد
چون پند از نفسش بوی دل می آید	به که داسوخته از خلق کناری گیرد
حاصل عمر ییچ گویا بود	برق جاروب خرمین ما بود
آه در هر بدگفتی یاد و عده است	شاید صبح مشرد و عده فردا تمام شد
دل اول و آخرش گرداناست	چون شمع در باری گدازد
به کرد مهر تو چون سایه عمر گذشته	و چشم و دل تو ام فی دل جبرانی بود
در بحر عشق منزل و آرام کس ندید	از ساحل گذارسته گرد آب بی چند
بر روی گل بگشمن میخانی بجز ترسم	که زیر گل مبدد سایه فاری نهان بشمار
چه بدی که در انداز قیامت نگفت	خبر گشته چشم تو بر نهان نرسد
برق آبی که شب بحر فتنه دم بجگر	آه بر کوه خفتد به بیابان رسد
با دختر ز دست همه شب دست بخیزد	رندی که چو ساقی پیری داشته باشد
آگاه گشته چشمش بر وقت آشنا	بایین مسلمانان که در قید فرنگ افتد
اجل دیوانه فتنه عمر مست جلوه می ترا	مدای پای هر دوشیر را از خواب بردارد
دیرم ز بام میکده صد بار کعبه را	دوری عجب دید و بینا نمی شود
افسانه دورنگی دنیا چو روز و شب	سالم تمام میشود اما نمی شود
دامن شمش از دهن بریز پاک تر است	پیر پیغمبران نام خدا پیر شود
قبایستی میومیم کیمیدای بقا است	کدام سایه ز خود رفت آفتاب نشد

نشان نیافت قد طون ز حشر روحانی	بجاگ نمده انگور تا شراب نشد
دل زمیده بود در پناه او سالم	مناغ گمشده را ذره پاسبان باشد
شور حشری خفته در خاکستر پناه است	صبح نزدیکت می ترسم شکایت هر شود
بنوق و غده است عمر ابد نالد بخود ورنه	فلک در دامن شب انقدر فردا کجا دارد
پاک طبع چون صد خوردند کر میقطره آب	بحر را از پرده ابر بهی ری بختیند
دم ضمیمت شمرند ابل سعادت چون صبح	ذوق هستی بمیان دو عالم یافته اند
مسالم از شیب کن شکوه که پان طریق	گنجه در قدم قامت خم یافته اند
ولی چون خانه ز نور در دم آرزو دارد	که صندنا سوزنم از خار خار شوق آودارد
زمستق های شوق سایه پروانه در شکم	که می آید بسک از دور و با پروانه میوزد
برهن گرد آتش خانه چون مستانه میگردد	تماشا میست کو با خانه بیگانه میوزد
نطفها ما عاصیان عفو الهی میکنند	هر چه خواهی کن که آخر هر چه خواهی میکند
چرخ با ابروی مشکینت شش ماه نو	این قدر فرق از سفیدی تاسیای میکنند
می تواند کرد در دیر مغان جام صبوة	انچه در مسجد دعای صبحگاهی میکنند
گردلت میداشت شوری چون جرس راه کو	هر کف خالی که طلی میگشت جای ناله بود
زهار بستر قتل بمنید دیده ام	ترسم بغیرت آمل خویشم کمان رود
شب قدر است کو الک بخدا آینی	یار استغنی دمن عود عاتا چه شود
زاهد مر پیرت برد از بزم که اینجا	دستار چو گنجد قدح دشیت ننگبد
ز قاتل سر تپایم گردم شمشیر بر گردد	از دودل بر نگرود که همه آتدیر بر گردد
غزال نمیدگاه آرزو یک عمر دادم	رود صبیاد دینالش جوان و پیر بر گردد
دل وحشی از خلق را غم نباشد	بهشت است آنجا که آدم نباشد

فریاد ز غریب هنری بی هنری چند	تا چند بهم راز بگویند سری چند
در راه طلبخانه بدو شان سر اعش	بستند چو دولا ب بهم چشم تری چند

بر ناز که جینم بره شوق تو پرسم	از آبله پایان محبت جبری چسند
عناقم نه بد بسال پرخ مهر گردان	نقاد از پی این کاروان عدای چسند
خدا را اهل لغاف برد در بیت الحزن موسی	نیشمی از سفر آید که بوی بیراهن دارد
بهر برگ خزان ای باد یکدم از چمن بیرون	غریب در شت بر دل تکیه بر خاک چمن دارد
دست غیب سالی شاید که باشد در گیتی	غارت دریا کشتگان دست کرم بالا اندر
غبار کوی او گردید و در دل شد زایل	چو خاکستر دلم از شوق آتش زیر پا دارد
شب بوفان غضب بود قیامت نگفت	ناز با گردن شستم تو مرا می کرد
یاد آن لذت دشنام که دانسته دلم	یک محال از تو افسرد رنگ تمنای کرد
مردم آیدش بر حال من روزی بگویدش	که خاک افتاد در سینه دیواری باشد
بهرس از داغهای حشر برگ نزاران سالم	که پیران را بد نیامد و بسیار می باشد
ره برابر از گذر چشم طبع داند کریم	پیش آهنگ طلب گرد دست یاب شد چشد
دیگر چه انتظار قیامت کشد کسی	دور فلک بگذشت چشمت تمام شد
چه بیدار دانه بر خاکستر پروانه می غلطد	الهی این نسیم صبح را آتش بجان افتد
سالم فدای دمه غمزد آفرین تو	داری بهانه ز وفادار لواز تر
عفو کریم دارد ما عاصیان شماری	زاهد بیابان شتر از صاحب بردار
چون شفق میوزدم در دیده دیدنها	در نظرای از نظر پنهان تو پی پیدا هنوز
جان من طفلی چه میدانی کین گاه کسی	نگذری از کوه آیینم هم تنها هنوز
شکان از نا بد دلستان بسنگ لغلط	بوی می دارد دوزن بر شیشه بر خارا هنوز
این قدر ای شیخ شور مجلس آرای چرا	چون صدای چیده ما گنبد دستار خویش
در غیر دوش با غمت شمشیر جان ساقی	به بهار نشین بهوای رنگ رنگش
قیامت چون کند عقیق پنداری شهیدی	که در یک پیرین خوابیده شمشیر با خویش
بود محمل غصای حیرتم در راه شوق	تکیه کردم چون سپند از صنف بر زیاد خویش
فرصت مده دست که جز فوت وقت تو	در دهر نیست هیچ فنای فنای محض

چونم کرد چو پیری ز غلط یار چه خط
ز تاب زلف کند دست و شش دار چه خط
آتش پای طلبم آینه آرامست
در ره عشق تو یک نافه منزل دارم
توان ز صورت من معتبر را فهمید
چو عکس آینه آینه دار خوشتم

خدا جرأت دهد پر دانه بیرون فانیسم
بگو شب عشق شوقی به چه بادا بدینخواهم
از درد ناله چه کشیدم سپند دار
بر بام دل بدوق شنیدن بر آدم
پست است بک پای که گردون چو ماد نو
بر اوج رفعتش تجسیدن بر آدم
ز خود غایب شود هر گاه در بزم حضور آمد
پر پر دانه مکتوب است پیغام زبانی هم
عجب این آدم نمایان ادم سالم پس
زیر لب صد خنده دارد جوهر آینه ام
چکند غنچه محبوب با فسون نسیم
ره بند قنایت به نگه واکر دیم
نوت پر دانه بشوف صیدگاه کیست ای
دام میگویی که بیان میدهد بال و پریم
واعظ پایله می میدای چسبی چسبی
درین دو بیت تمام هزاره و یک هست
چه آسان صبح محو جلوه خورشید میگردد
چو شود دید درم نشنوی تا مل کن
رشته سوزن ز سوزن عاقبت با بد خدا
ز جانان یک نگاه گرم و از اما جان گذارد
خود بخود از پای سالک غری آید بیرون
مدحش افتد از تاب آرد
ز سببیم نری وقت رفتن تو نبود
مشاط یکسو آینه یکسو
حال بهب حسن چمن آفرین تو
بهر رفته گزیده ام کنون بیت
گفتم که گو و اعظ بگزار سر بریت
گل بخور و قسم بسرا زین تو
رشته داری از تعلق تا از طبع سالکت
بر خیزد بر دگم شود آخر چه بلای تو
و اعظ بدید و اعظ گویند مسجد است
میشود پای سلوک عامه را ز بخیر تو
بر خیزد گم شوی ز خدا زنجیر برد
بان استخاره ات بحرم رهنمی دهند
ز ابد برای دیر مغسان استخاره

دانسته از برم بجفا میسروی مرد	من میروم نه خود کجا میسروی مرد
دم میکنی ز تاب کمر در خسرام ناز	از خویش بچو شعله جدا میروی مرد
مستانه میرسد ز چین برگ زاده	زلف کزده ناز بگل تکیه داده
عاشقان را نشه حیرت دو بالا کرده	از تبسم لعل لب انیم گویا کرده
کاش در دامن دنیا بر مدجنگ کسی	چند با این همه دیوانه کند جنگ کسی
چه بهشت است که چون باله بهیچام شر از	صدیقه در شب به تاب کند رنگ کسی
تاراج فروغ شمع بر حسا می آید	بهین خاسته بر دانه ای باد سحر جمی
کودکان چشم بر ایند ز هر سو سالم	شهر خالیست ز دیوانه بصحرای نودی

چون جباب فی زمین و آسمان است می	عالم است اینجا قطره فی دریاست می
زیر بار از در که میخانه مگذری سجود	نم اگر زمین عالمست از عالم باز است می
ابرست و بهار بوستان می	هوای بکشید ملکشان می
در نمکده می بجوشش آمد	خوش باشد پیری جوان می
با دشمن و دوست بلا صفت	ز ابد قدحی با امتحان می
روز ششتر کزین رگرم ای قاتل من	از تو میبرم اگر شکوه بیجا کنی
میگفتی ای وفا که بکدامت بسی	کی در کجا بگذر که عاشانیا می
چو سیخ از شنه کایمها کبیم یک میترسم	که آتش گر چکاند در کلویم آب میرنجی
نیمت بوده ست بیتابیتانی ادد گوشت	بهرد من رسیدی گرا فر دیار کم کردنی
پیشد گردنای داشتی های	نگاهی هم با گردا داشتی های
بوای سجده چشمت ناز میگرد	تو که کافر خدا میداشتی بای
چه دایح شد که کم می آبی و بسیر میرنجی	ز تگریم نمی دانستم این مقدار میرنجی

زنگرد آب نو چشمک از تاب میان تو که می‌دایب نگاه عشق از آن تا که داری

از لطف چو کار خنق عام کردی	در عالم هستی مکرر کردی
قرین شوم ای کرم احسان ترا	برداشتی از خاکم و آدم کردی
یا لب نظری ز لطف جانم تبار است	تا راج کن نور قبولم گنه است
افسوس ز گریه ریایی افسوس	چون انگرد آن دیدم سیر است
دل ناز کشد صبر بخاوشی کن	غم شور کند بداد سرگوشی کن
در عجز بنحاک اگر برابر نشوی	باسای خود چو نور هم روشی کن
افسوس که کوچ گردیندار خودیم	در بحر خود غافل و در کار خودیم
خود را شناختیم هر چند چو موج	همسایه دیوار بدیوار خودیم
غافل ز بی مطلب موبوم محال	گرد و لبداضطراب از حال بحال
چون شعله آتشی در حریق دنیا	نبرد به تنور حرص نانی بخمال
این هستی فانی که سراسر بیج است	امکان بقیاس بیج اندر بیج است
غافل چه خواب رفته در رده سیل	چون سایه بنای منزلت بر بیج است
ای عقل خناب با من شیدا چیست	ز دور توئی رسد باینها چیست
هشدار که میزند جنون بر دهانت	بیج من و بیج تو برد و غنا چیست

سامی، لطف علی بیگ:

ولد اسمعیل بیگ، اصلش از طایفه چرک است در سلک غلامان خاصه شاه ایران فسلک در مدینه پسر میره اهل نظر و در تقوی و عبادت چون نور بصیرت صاحب کمال ستوده نضال و با کتاب کلمات صوری ممتاز در سخن سنجی خصوصاً تاریخ گوئی شهره زمان بود، در ترکی و فارسی اشعار نیک دارد، ادایل نجیب تخلص میکرد آخر بسبب مشرکت تخلص با نور محمد کاشی از آن تخلص استعفا نموده قطعه مشعر استعدای تخلص میرزاان به نفسیه رب دی نوشته فرستد که این چند بیت از آنست:

نظرت تو تنها و مدعا دادم
بعوض رضی سامم دگر تو میدانی
اگر چه من چه کسم تا معاشرت باشم
دیدم خودم گر معاصر خوانی

بعزم تذکره خواهی ز جمع اهل سخن
فام بوصف تو کرده معاصران رانی
چو آفتاب چه نقصان رسد کمال ترا
بذر پروری از ذره خودم خوانی
دگر یک آنکه ناسباب شاعری با من
تخلص بدوان نیز بر دکاشانی
سطا کنی بوضع در نور طبیعت من
تخلصی که شود جو و اول از شانی
نجابتی که بود بالاش از دبا شد
که بر جود بود روز شنبه از زانی
بما دحست ز مدوح از زمان قدیم
توقع صله اندر خورشید خوانی
مراجایزه مدحت آنقدر کافیت
که روز چهره مقصود من نگردانی

جناب افضل متاخرین شیخ محمد علی حزمین در تذکره معاصرین در ذیل احوالش قلمی فرموده که لطف علی بیگ سامی
یاداند غلام این خاکسار با اظلام اشنا و باین داعی اصدق صدقا سرا پا وفا خاطر معنی ذخایرش درج لالی
شاهواره و غامه حقیقت ما برش مشاطه غرضش افکار است قوت تمام بفقن تواریخ داشت تواریخ شایسته
بسیار دارد مجموعه منظوماتش تخمینا چهار هزار بیت میرسد در سنه هزار و یکصد و شصت و هجری در اصفهان
فوت شد از تیلاج طبع اوست :

درین گوشه گیری از یاکرفت را
درج فریب چینی ای مردمان خدا را
لبکد با سر و دقت ذوق دوبالاست مرا
دل جدا دیده جدا بر سر سوداست مرا
در ره شوق تو از لبکد قدم فرسودم
جوش بتقاله لب آب و پاست مرا
سعادت سر سبز در نظر گرد کردت را
بمدازد و مشغل دیده روشن اهل دولت را
رفتی و کشیدم ز تو در دیده نگاهی
چون تیر که ددند ز ترکش سفری را
بمقدانش خود در زمان دانستم
که استراحت دنیا بقدر نادانیت
این عقده بکا دل ما از هزافساد
آخر گهر یا گره رسته باشد

گرفته تنگ گرفتن چنان زبان مرا — که غار دارم اگر از کسی خبر گیرم
دل و دین گشت دیران از تنگ و خانه پر داد — دو عالم را بهم ندم چو مژگان چشم غارش
بخش از نور ایمان آفریدند — خطش از جوهر جان آفریدند
بعالم نام و غنای علم شد — چو آن سرو خرامان آفریدند
برقرار آورد چون ناز آن سرو خرامان را — ز رفتن باز میدارد خجالت آب حیوان را

سامی، خواجه عبیدالله:

از انقبای ترا و جیلای لاهوری الاصلست مدتی در سلک طایفان محمد غلام شاه ابن محی الدین اوگتای
عالمگیر بادشاه منتظم بود، آخر در لاهور اقامت نمود. بادشاه آفرین لاهوری و میر محمد علی راسخ، طرح و تمهید
اداسط عهد سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه ازین خرابه پر شر و شور بدار السور بیت المعمور دم رحمت
نمود، اوراست :

دل و اشود دست تو بی منت کبید — این فعل ایجدست بنام تو بسته اند
شد بهار آفر کس پذیرد اغم نگرفت — گل امید مرا حسرت چیدن به قیست
دل پر آبله بر دیم بخاک — بس بود تو شرمه مادانه تا نک
موتون بیک جوده شانه ما قیست — گر تو به ما دست رسیده باشد

سخن، میر عبد الصمد:

از سادات صحیح النسب که آباد و خیمه شوخ طبع، شگفته رو خوش اختلاط، گمین بیان بود، ادایل
خدمت اشرفان گواهی داشت چند گاه با صدر الشریحان پسر حاجی غیاث الشریحان و یکجندی همراه
میر احمد خان در لاهور بسر کرده آخر حال مدتی در ملازمت نواب مبارز الملک به بلخ خان توی هنگام نظام
آن مغفور بصوت احمد آباد بگرات بود، در سنه هزار و یکصد و چهل و یک فوت شد، شاعر هموار گوشت اوراست :

شدم من سجده مشت خبازی که داشتم — جز خط بندگی نبود سر نوشت ما
بکوه ناله من بهید از انز از نقش است — دگر کسی چه دهد داد بینوایی را

چون نشست گل از خجالت گریبانم	کز دبدبامن من پنبه خنای را
از که پرسم خبر ایوی رم کرده خویش	کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا
اشک دردی که بعد خون جگر می آید	غیر آتش که کند پاک نهضت کباب
زبان بنده درسته میگوید بگویش گل	که دیدم برگ بار زندگ آ آرام در خاکت
راست تا کردم نفس شد قلمت از پیری دوتا	ز نیت یکدم بلای آسانی بوده صفت
فلک خشت خم میخانه کیست	زمین همدسته پیمانه کیست
بسته در میخانه ذوق می زهوشم برده است	تا سر خم لغزش پای بدوشم برده است
بعوض نتوان کرد طی راه محبت را	طایق کعبه مقصود فرسنگ دگر دارد
زادتم بجای می تاب میخورد	بر کسش جوی هست خود آب میخورد
جای اشکم پر پرده زمرگان ریزد	شبح بزمم اگر آن عربده پرداز شود
هر چند دیدیم بجای نرسیدیم	سدره بار اهدان گرد سفر شد
برق تاب خود نه پیکر کی بخرن نیرسد	چین ابرو جوهر تیغ تعافل میشود
چرا بود تو ندانم بنار آینه و گل	که هست چشم تماشا شکار آینه و گل
چو لاله است که بر شاخ سرنگون گل کرد	شکار زخمی آن شوخ بر سر فراز
زیر میکده زنی بگوش خورد مرا	که هست خط جبینم غبار کوچه تاک
از کشتن خویش بجای نرسیدیم	تا خاک نگشتیم بجای نرسیدیم
چون داد تسبیح یا مید رسایی	هر چند دیدیم بجای نرسیدیم
مشت خاک چه آید از دستم	مرد از بو تراب می خواهم
خوشتر دزی که بر پای تو سر گرم نیاز افتد	دم بر خاستن چندان دم از خود که باز افتد
لب ز اطلال مدعا بستم	عاقبت خویش را زدا کردم
نیست غمی در مزاج نغمه مغزان جنون	تا صفا آخر بقدر هوش خود دیوانه ام
میرنگار خانه نقش بر آب کن	عمر انقدر رنگ ندارد شتاب کن
ناب به بزم باده شاز را اگر بستی	دل را با تشری که ندارد کی کتابی

من از پیمان می نشاندند تو به میخواستی
 مرد در خانه آینه صحر اگر دخواستی شد
 زان می که بوی تندش صد رنگ مستی آورد
 بنماری که دیگر همسر گز خود نیابم
 دیوانه است یاران در کاد خوش بهشیار
 دل چیدین با می من زد زخم بر تار نفس
 عیبت کزان دیار دورم چکنم
 جانم بلب آمده است از هستی خویش
 آنرا که نفس حرف هوا و هو سیست
 مردن چه قدر مایه راحت باشد
 ای صبح تو بر غفلت من خندیدی
 روشن گردید آخر حال که تو
 در عالم اعتبار ز رمی باید
 افسوس که روزگار نا اهل است
 یاران تملاش روزگار آمده ایم
 آخر کنیم از چه رو خاک بسر
 بقدر بر کس اینجا ساقی دوران در جایی
 گل از گلزار حسن خود نه چینی نند دخواستی شد
 کتر دهمیدار اگر بیشتر نباشد
 ساقی، بگردش چشم ساغر اگر نباشد
 دارد خبر که هرگز از کس خبر ندارد
 در نه ساز هستی موهم زیر دهم نداشت
 در حلقه دام چشم موهم چکنم
 چون مرغ قفس نند بگویم چکنم
 تا جان بلب آمدست امید سیست
 در عالم ما که یکی نیز کیست
 یا بر گل و لاله و سمن خندیدی
 بر نقش بر آب خویش خندیدی
 فی عقل نه دانش هنری باید
 یک آدم و صد طوید خرمی باید
 هستیم عزیزه لیک خوانده ایم
 مزدوریم و بیای کار آمده ایم

سوالک معالج یار خان بلخی :

در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه از دیار خود به هندوستان آمده، در سلک ملازمان بعضی امرای
 اینجا منتظم گشته بخطاب خانی متذلل شد، هم در زمان بادشاه مذکور رحلت نمود در فن شعر شاکر و مشرب
 تاشکندی بود با مولف پیشتر ملاقات کرد این اشعار از او مسموعست، او راست است :-

کس جانند در غم جانانه به از من
 بر شمع نسوزد دل پروانه به از من
 میگفت بن مردم چشم شب غم کیست
 در دیده گرداب کند خانه به از من

تا توفیق از چمن آن آبروی رنگها
نقش خاتم اهل دنیا را گواه غنیمت
میزند پوسته بر بر گل ز شبنم سنگها
از ریای گشته روشن نام این بی نگها

سحری، عبدالشکر آبادی:

مولد و فشاراد اکبر آبادست، در خوشنویسی خط نستعلیق مشهور شهر خود بود آخر سودای بهم رسانید
از قید تنگ نام برآمده زندان میزبیت تا فوت کرد، طبع موزون داشت و شاگرد پید خودست، ادر است:
مبا تا خاک کویت بر ندارد باب دیده ترک کردیم در فتنم

سامع، محمد سرخان:

از امرا و ادهای دهمی موز و نمان زبان بادشاه مکرر مغفور می شده است. او این عزت تحصیل کرد
آخر سامع مقرر نمید، ادر است:

چشم خاطر صیاد عزیزست مرا در زار کشمش دام جنب آمده ام
از تماشا گلستان مست حیا می آیم تنگ در بر کشتن ای امین بمنال مرا
شیخی که بفرمن کشد اسلامش جز بکده نیست اجده احرار مشر
تا چند بدست خویش محکم گیرد این است شیخی که عهد شد نامش

سودا، ملا علی اکبر:

مولدش دارالمومنین قم و نشو و نمایش در صفایان جنت نشانی بوده با اتفاق معنی خان
از ممالک این هندوستان آمده در زمره سلوک خوانان انتظام یافت، در علم موسیقی دخوانه کی کمال مهارت
داشت در کتاب خوانی و مجلس و واقعه شهادت سید الشهدا علیه التحیه و الثناء مرا می آن سرور آفتاب نظیر داشت
بنگاهیکه او برومده خوانی آواز می کشید مسلمانان ملک با ساکنان خاک نبوه و گریه شده یک بوده انس و جن
بزار می می پرداختند درین ام بلجن داودی اعجاز میکرد و بسیار قبولیت داشت. بوف هم دوسه بار در مجلس
نقاره دار شده استماع کتاب از او نموده ام. چند سال قبل ازین بسمت بنگار رفته یک دوسه سال بیشتر

بحمت حق پیوست خدایش بیا مژده شش با سید الشهدا کند که عالمی از تاثیر او از دردناک او برست
 دیده میر بخشد آن روح در صفا بان طهر نفس میکرد - دقتیکه به بند آمد قزلباش خان امید سودا بخش با
 بخشد شعر و لوط میلفت او راست :

آرزوی بوسه بجای نمیکنم
 بیج از دهان ما تمنا نمیکنم
 از چاک دل نظر بخ یار میکنم
 سیر حین در خسته دیواری نمیکنم
 روزم ز بسایه غم او تا گذشته است
 چون شمع زندگی بر شب تاریکی نمیکنم

ساطع، ملا:

از مکتب کیمزینت نیر و شاعر خوش تقریر است، مشق سخن در خدمت میرزا ادیب بیگ جوی کرده
 شاه زبان دان شریک میرزا عبدالغنی بیگ قول بمطرح بود، ادای مدتی بر فاقست اسلام خان میر آتش شاهی
 به درگاه بسربرده گلشن، مدتی نیز بنامش نوشته اداخر مجرای عالی جاه بخش الملک نواب صمصام سده
 خان و در آن پرداخته بهمن توجه و التفات نواب مجدمتی از خدمات کشته بر معزز شده آنجا رفت چون قدری
 جای هم آنجا داشت از فکر میشت آسوده خاطر نیز زیست تا بر حمت پیوست، در نظم و نثر تلاش میفرمود
 تازه در د خصوصاً در نثر بسیار قدرت داشت و خیلی رنگین می نوشت و طرز خاصی بهم رسانیده باقی
 از نظریاتی همای و غیره ندارد، در علم لغت نیز با هم بود و حجت ساطع منتخب برهان قاطع در فن لغت
 کرده دیوان اشعار مختصر دارد، از آنست :

که تسبیح کف دریا شود رنگ بیا با نهان
 بودت دست ز بر سنگ از رطل گران باشد
 داشتم در بزم خود هرگاه میخوانی مرا
 پرید نهان رنگ افشاندن مان حراش را
 بر سر چشم نشانم چون مزه تیرش را
 دود آه ماست این که عالم بار گزشت
 طبع بوسه گدیان چیزی را از دست
 زنگ حست محبت من نزدیک شد ساطع
 کف افشودن حفظ چون توان بر یکدگر شود
 من خود چون نامی بچشم جوی سرانی را
 نگاه عشق تار جیغی نیست باغش را
 گوید زخم من آمد خسته رنگی من را
 بر آن به دقانت پیش از یکا کل نبود
 جهان شیرین لب او خنده به بهشت نماند

مرا از شمع شد این نمته - دشمن
که گرمیهای این مردم زبانیست

آن دهان تنگ جای یک تبسم و از نیست
پسته باد خویش را بجای خنده

زادامردن شر از تو بر پشیمان ساقی
رفت گریخت ز بزم تو که زاده است

بی ساقی که خون بگذاخت خفته اتی قاتل
قیامت میشود این فتنه چون بیدار میگردد

نیکند شوخی فزون چنانکه مستی را حسن
پرده همه خسار آتشناک او دامن شود

ز راز چرخ نجوای صفای نا بگذارد
که با کس آید بی دهر کی طرب باشد

تویی که لعل تو آتش شراب ندید
چنانکه آب بقاروی آفتاب نمید

درین طرب کده بخت میره کلیم مفت
کسی که دولت بیدار را بخواب ندید

از عالم برشته که پای عشق تنگ آمد
همان دگر بار باشد تو ان خویش بدید

بقی ربطی دل افسرده دارد
کفن از پوست خون مرده دارد

ما به لعل لاشک درون خسته می آید
یرون از خانه طغر من بخت گذرتی آید

مر بالین من خواب آن بیدار گر آمد
هزار افسوس مارا مرده غفلت بسرا آمد

هست غم نیتی که خوردن آن
بسی موقوف اشتها بود

بجواب فرمایش نواب میر الامام غالی گفته: مصرع اول مطلع نواب در مقام تنهین باد نموده از است:

فریند و صوفی ساقی از دهی تویی آید
رو به پس بردن از خویشن سویی می آید

ما عشرت مجازی از حقیقت و کند فاعل
دهان غنچه را بوسم کنز و بوی تو می آید

بدست که آمد ساطع از ذره کمتر
سحر خویش از آن بر سر کوی می آید

میکند تنگ فلان دست جالینوس را
میکزایهای نفی خسته عشقت میرس

دیدم خال خال گل اعتبار خویش
فاوس دارد باغ شمیم از بهار خویش

ما زخم زخمه بر دهنم روزگار
گردیم ضبط گریه بی اختیار خویش

بیدار شده است بهر خوشه نرسیده
دیدم برنگ چشم تو لیل نه از خویش

چشم به زخم دامن تو گل از شب نیم
بکی از آب یایان تو گل از شب نیم

وقت آنست که دندان بگردان افشار
پیش لعل آب دندان تو گل از شب نیم

سودا، میرزا رفیع دهلوی:

اصلش از نجی راست یکی از اجدادش بهندوستان آمده در شاہجہان آباد دہلی فرستاده توین
 اختیار نمود تولدش خودش در آن شهر اتفاق افتاده بعد رسیدن بسن تیز نگفتن اشعار رنجیہ یعنی زبان مختلط
 فارسی و ہندی کہ می ورد ہندوستان را یا بیست شوق کردہ بہ تہ خوب گفت کہ مافوق آن تصور نتوان کرد
 از ابتدای مشہور دہور کہ شعر رنجیہ انتہایانہ تا حین تخریر این سطور بمقتضای محاورہ و ہندوستان لفظ
 و نفاست مضامین و سلاست زبان و لطافت بیان شاعری بامداد بروی کار و غرہ شہار یامدہ درین
 فن بی نظیر زمان و مشاہیر دور نیست خصوصاً در قصاید گوئی بیتا است از چند سال بسبب اختلاط عالیجاہ
 غازی الدین خان بہادر عماد الملک گفتن اشعار فارسی پرداختہ چون ذہن رسا دارد بخوبی میگوید قطع نظر
 از شاعری بکتہ خوبہا آراستہ و بسیاری از اوصاف حمیدہ پیراستہ است در حسن اخلاق و تازہ روی طاق
 و شیوہ گوئی و تواضع شہرہ آفاق در پاس آشنائی با عظیم الممال تا آنکہ سین عمرش بہ پنجہ و پنج رسیدہ
 طبع و دانش رشک نو بہار و احتلاطش شگفتہ تر از گلزار است بامولف این اجزا اشتقاق بسیار ظاہر نماید
 و امرای عصر کمال تو قمر می نمایند بسیار بعزت پیش می آیند از تبار طبع اوست:

در قتل گہم آری و من روی تو بینم	یک خلق را بیند و من سوی تو بینم
بیا بیا نفسی حیند شمع بالین شو	کہ خستہ نعمت امشب بجالت دگرست
آتش بدلم میزد این رشک کہ آن شون	مخفیست پس پردہ و بیرون خبر اوست
من معشوق دیر از ان گشت تمام ای شین	زان در چو منی را کہ برانند در اوست
ساختم از حال دل آکادہ و یار از دست رفت	رزدہ اکاری ز ناوانی کہ کار از دست رفت
از شیشہ فکد مطلب می کہ این دلی	ہمائی باہ میدہد انہم تمام نیست

ساکن، عنایت بیگ:

اصلش از شاہجہان آباد است بعد فترت دہلی از ورود احمد شاہ بن زمان خان ابراہامی لکھنؤ
 آمد و ذوق گفتن شعر بہم رساندہ بخدمت میرزا محمد فائز مکیں سلاطین مشق سخن کردہ ایشان بر عنایت تخلص نمود

ساکن تخلص بخشدند و دو سه سال بسر برده بسمت بخارس رفت و بنزدت شاه نوز غنی پوینده ترک دنیا
که بداشت کرده فقر اختیار نمود چند ماه بوده بعظیم آباد پتیز شتافت تا حال بهمانجاست بنگام اقامت
کعبه اکثر پیش فیه موعظ آمد با آنکه صورت هندوستانیان داشت شعر طبعی مینوید بهر جا که رسید
زنده دل است، ادا است؛

نیست در این الف تر نظیر	بسکه قدش دانش دایم ما
نه تنها من نشستم چشم در راه نگار خود	که از عمری براه شوق دارم انتظار خود
یک قطره ز چشم تر رفتم	تا محنت دل و عجز نیفتد
من رنگ بچشم خویش دارم	خواهم بخش نظر نیفتد
ببیند دل نگاری که داشتم دارم	هنوز باغ و بهاری که داشتم دارم
بزار بار گریبان دریم و نه شوق	هنوز دست نگاریده داشتم دارم
براه تویی نور شد چشم ساکن	تو ای سیرت نظر هم نگردی

سبقت، سحر ج؛

موجب کجاست اشعار نوشته که نوبه انیست تازه گران و نفس و قوافیه و غیره فزون شعر به خبر علمی
هم دارد به فیه و میرزا بیرون و طست و صاحب تلاش و طبعش مایه ترقی ادا است؛

الهی بر فرزند از عشق شمع محفل ما را	به تعبیر دل مایه کن آب و گل ما را
بسکه محو سعی بی حاصل بود اندیشه ام	در دیدن شد بنگار موج قطع ریشه ام
شوم و سد خط را خضمی خویشاوندش	بشمن خاکی شاه بود فرزندش
ضرب میشم دارد و مفتی خند مین برقی	افسوس تا می کشم ببسمت شام زنده گانی
او بفرست و من فارغ	بند کینه اش را می داد
به جگر که بی نیلیم از آب قنبر	هرگاه بخواند نیم آهنم دور
از تنگی جان بفرست کاتب	در دهن ردیف شعر باشد منظور

ساکن ، میرزا محمد خان کشمیری :

عزیز بیست از اهل سخن در سبک هم ارمیان نواب نجف خان معظم درین اوقات که سال هجری یک هزار و یکصد و نود و هشت است در دبی همراه نواب موصوف بسری برده این بیات و از بانی مبرز اقیانوس است که ذکرش می یار شیده شد :

چو در دست این که دیگر در نیم آن مهر و ناز آمد	قیمت شد مگر قایم که عمر فست با ز آمد
می آمد و بر من بتبسم نظری داشت	گوئی ز دل کم شده من خبری داشت
اجابت تو بر طاق محراب باش	که ما از دعا دست برداشتیم
بینج شهر از سفر تعبیه بجای نرسید	پیش ازین نیست که علی کرده بیای چند

(ش)

شعبیه ، ملا خوانساری :

از علامه علامی آقا حسین خوانساری روح القدر و در درجه سجد و صفین سکونت داشت
بعنوان موصوف در سنه هزار و هشتاد و سه فوت کرد . او راست :

نخن صاف دلان راه بد لیس دارد	در شب هوا گروش همه جا دارد
بقدر محبت هر کس هنر زیاد شود	رصد چو قطره در با کریم زاد شود
بزن بقامت نم گشته از جوانی دم	که این کمان به هوای نفس کشاد شود
رفیق تو من بخت بخود نمی گسرد	بے سوار شود و دیگری پیدا شود
جان در تنم ز پر تو سیاه دیگر نیست	رفا زین جو ما به ز بالای دیگر نیست
با هر که حرف دوستی آید زیاده	خوا بیده و تمیست که بیدار نیست

شیخ ، محمد قزوینی :

خلف الصدق مولانا محمد رفیع و الخط قزوینی مخفون مذکور جوان نعل خوش شمع بود او است
پیش با هر کشتگان کیسان با ناز خوب داشت
یک روش آورد بآب تخ و سبزه آسید

فی حاصلان ز قدر مر شکند بهیچ
تا بحر نیست سالک و منها کی میشود
به ان به از گهر بود ارباب کشت را
شخ تاب رگ و بری دانه عساکر میشود

شکوئی ملا محمد ابراهیم اعظمی:

ولد پیر شیب خان عزیز، خوش سخن بود، از عراق دوباره بقوت قلندران بهندوستان آمده اول
آمد با نواب ظفر خان آسمن به برده معاودت نمود، مرتبه دوم رسیده، بر اجپوت پیری ذریفیه کشته غشقا زدی
آند کرد آخر بدست آن کافر شهید شد، اوراست:

بی سوز عشق گریه شکست آورده بدل	آبست سنگ کوزه آتش ندیده را
دیری از دورم و دانسته تغافل کردی	خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
ای فلک! اینهمه تلف ای قدر بیداد چیست	شمع روشن کردن و دادن بر دست بد چیست
مادی ندارم که مشکل برآید	دل نا امیدم لب لبی موالم
بخت بیگانه بد زدلم یاد وطن	غریتم همیشه اگر یک شتا میداشتم
ز به یک نگاه و تماشا تمام شد	رفتم یک به ابرو دنیا تمام شد
خون دل در گوشه پیرایی من نگیں شود	در کن رنج آب از چشمها نشین شود
برخاست بی رشک و مدد لشکر جان برد	تا بی بگردم دار و دلم را از میان برد
زاده دل ما به کوشه خالی نیست	کدام سنگدل این شیشه بر زمین زده است
منازه چاه غمغیب آن ماه را ببین	آن یوسف برآمده از چاه را ببین
تنه و گل و پیر وانه بلبل همه جمعند	ای دوست بیا رحم به تنهایی من کن
مگر بوی ازانی تیرا دوست	که بسیار با پیوستم آشناست
در عشق تو عقل و دین و پرستم بردند	از دیر رخسان دوش بدوشم بردند
یون را ز غمت بهفتی بود بد دل	این واسطه از بهمان شوشم بردند

شکوئی، محمد اسحق بخاری:

بسیار غافل هست، خوش طبیعت، بلند فطرت، پاکیزه فطرت است، دار شکلی و آزادگی و کمال

بی تعینی داشت. غالی از حال نبود، اشعارش در نزاکت و لطافت گل سرسبد روزگار گلزار فکر همیشه بهارش
 در غنای غیرت بهار. میرزا طاهر نصیر آبادی نوشته که او در سنه هزار و هشتاد و هشت بهرات آمده بعضی قبیحان
 شامو میگردید که بهرات کمال مهربانی در باره او مبدول داشت و میرزا سعدالدین محمد اتم خنسی به ترتیبش نمود
 گشته نوزش بسیار بحال او فرمود و شوکت، تخلص بخشید، جناب شیخ محمد عزین رفته ده خانه عمرین شمار نمود
 که خودش از برایت حال تقریر میکرد که پدری داشتم صراف و ابرستان فرستاد خط و سواد آموختم چون بس
 رشد و تیز و تکلیف رسیدم پدر رحلت کرد. خواه نخواه برای وجه معیشت بر سر بازار شغل پذیرفتم
 و از آن معیشتی بر من می گردید چون طبع موزون داشتم و کلام میرزا امیر با دران شهر و رواج و شهرت یافته بود
 بآن اشعار فرجی و ذوقی بدل حاصل میشد، مصرعی چند با بنجار بر قرآن خویش میخواندم. نازک تخلص میکردم
 روزی دو سوار از یک نزد کان معهود من رسیده برای سخن بیدگراستند انداپن ایشان پای بر ساط
 من نهاده از هم پاشیدند و از کتوش اینها سخن بر زبان آوردند. بنظر نازیان اینچه خواستند بر من کردند
 و اهل از آن بشوید بدان زبان پیاده بی زاد و راحه از بخارا بر آمده روی بخراسان نهادم چون و در آن
 شد میرزا سعدالدین مجاز قم و زیر خراسان که از غالی بهتان و جهان مستعدان زمان بود مهربانی نموده
 گاهی مجلس خود بازمیدادیم نگاه موزونی طبع او ظاهر شد و بهرامیش از پیش مورد لطافت داشته در تربیت
 و تعلیم او کوشید. چون در محبت میرزا اشعری بسیار دوستداران هر دیار از عراق و خراسان و شام مقدس
 مقیم می آید و عظیمای نیشاپوری بودند. براه و رسم سخنان آشنای مقیم نشست و از آن دیر و شیر
 شوکت تخلص بهفت. رفته رفته از فیض تربیش شعش به این شهرت گرفت روز بروز لطافت و سلاست
 یافته به سنجیدگی و کمالش می افزود و آنرا به بی نزاکت مزاج و وارستگی بصیعت و آزاده وضع از لغت این
 بهزای و مهارت نموده. ندی خراسانی ساقی سخته مزایای به از خراسان غزم عراق کرده به صفهان
 آمد بهشت این سفر آشد که روزی میرزا آدمی بطلب او فرستاد چون بی تعلقی دامنگیرش گشته بود در آن
 وقت میل رفتن داشت. جواب داد میرزا بیدماغ شده با خانم آن مجلس گفت که یاران منید من باشو
 چه کرده ام این سخن باور رسید این بیت بر زبان آورده چنانکه لطافت و انوار شد:

منت اسیر مار ازنده زیر خنجر کبک آید
 زبانه نشسته به نیمه بر آس کبک

باصفهان رسید و مقایرت انصوب به از شیخ بزرگوار سینه علی بابا بل بن اتم اسفندی قدس روح العزیز

و چون حصار اندر بد واقع مکانی، نوس اختر کرده چندی بنجست نیکان و افاضل آن شهر الفت و با بعضی
تو اودت و رغبت پیدا نمود. اکثر اوقات بعزالت در آن مقبره بسر می کرد و گفته اند که برپا داشت و از دافود
ترک نجبت و معذرت خلق نمود و زبان تکلم کم میکشود در دوسه روز یکبار لب لبابانی رسانیده افکار
بیکرد، بسیار نحیف بدن و در انگشت همان نمره در خراسان پوشیده بود. در مدت سی و چهار سال تبری نبرد تا به
رحلت از بدنش بیرون کرده کنن پوشانیده در سال هزار و یکصد و هفتاد و هفت برمت الهی پوست در بدن خطبه
مورد نکستن بود در خون ساختند، مولف گوید که در سال ورود او بخراسان و وفاتش بعد از این قدرین
کشتن او در این خواب نمی شود که شش تقوی فرمود، اغلب که بهو کتابت باشد، هم شش مغفوری نویسد که فرمود
گودن او در دیر دست بعد از چند سال که عادت زمانی شش خلیل الشریفات فی روت است و در دست فرمود
مصلحت تربت و در خون گردید که این فقر از ان عادت زمانی ذکر احوال او شنیدیم که برافت تا به یاد می نمود و در
و مورد که شولای چون باین شهر آمد به او انس گرفت بعضی شکوک و شبهاست که در خفاش بود رفیع شد و ان آرزو
گوید از فویش خای مستفاد بگردید که بهند آمده، مولف گوید هیچ احوال همین است که بقلم آمد و مطلقاً بهند نیامده
ست به حال دیدنش شهر و اشعارش بر آینه جمهور مذکور او راست :

نور از خاک دیر شایسته کان ترا	کفن از نیم بهارست شهیدان ترا
دیرت من این کجاست ای میم	بمحو مشکان رخت سر به مشکان ترا
پیر نفش دگر زورش فریب ترا	نراب و غن کل شد چراغ رنگ ترا
عفاست تو چو است جبهه کاه ترا	بود حریر هوا پرده بارگاه ترا
مسخر را دوا مل خون تعلیم باور ترا	سواد چشم آمو هر یاد اجست مجنون ترا
ناقیه جو و حوت جویو کشت نمی میند	نریاب آب نیا ان دید موج آب در بار ترا
خاتم ای با چشم طبع بسته از کما	مباد از یاد مشرکان تو شمع استخوان میر ترا
در دین خاکیان بود از پستی	بی دخال شدن چون شمع در دیم قد خود ترا
خوب نیست آبرو بهو غنم به بر این جا	سینید آب عروس جم کن نوی سفید این جا
میسازد دارد کاروان ما بسبب این	چرخیم ز دل خود نماند توان کشید این جا
فاساد عاب و جزار این ویرانی افتد	نکو روزی مسوز سورنی نمانی کشید این جا

هستی ز یک وجود بود کاینات را	باشد ز یک هوا نفس اهل حیات را
مالی چو دست آن بت بدست میکشد	چون میرسد بعاقد دست میکشد
باده از خوردن و یاد چشم بدوش توشد	شد تبسم چون درنگ لعل خاموش توشد
از غفلت بستگی در کار پیدا میشود	چشم سوزن حلقه ز زنجیر حبلی میشود
دل از یاد دهنش انجمنه ننگ شد مشب	که کجا جمع شد چون بگهای غنچه داغ من
آمده است از فلک زری، بخوان ما	ز آتش سنگ آسیا بخیه شدت نان ما
هر هم نمی گساید رشته نظر ره من	بهر خود نکشم غیر یک نگاه ترا
ز سایه مرز چشم مور بست قلم	چو میکشید مصور دهان تنگ ترا
فکر خامی نزد سر ز دل چاک مرا	بخفته گردد سخن از شعله ادراک مرا
بسکه بی آرمی دل میرد از حساب مرا	رنگ میگردد که در کوشش کند پید مرا
از آب تیغ برگ گل میشد چیده ایم	صبح بهار ماکف دریای خون ما ست
ترسم یک تغافل عیب خورد شکست	پاس دلم بدار که بسیار نازکست
کعبه روشن دلان را احیان فرست نیست	خانه آئینه را از جوهر خود بویا ست
چهره نغمین یازمن گردد بهار از دست رفت	تا بکف ساغر گرفت لاله زار از دست رفت
حسن از شعرا غیر پریشانی نیست	چون دوشه بهم آرم کف افسوس نیست
عاقبت متو برای دل غمیده ما ست	آتش محل یافتن خوابیده ما ست
ما بر خجسته ناز تو ز بونیم چنین	ورنه مژگان تبان بخیه تابیده ما ست
چه منع میکنی از مینوایی که مرا ست	که باد شاه ندارد گدائی که مرا ست
به بگمشن که آن سر بلند اقبال می آید	گل از بالیدن خود بهر استقبال می آید
چنان بگردش آن چشم مضطرب شتم	که سنگ می بنگاشت بر نیم ده و اخورد
رسانیدم دد مصرع را بهم تیغ دودم کردم	تهی مغزی که همچون نی بدست آمد کم کردم
همچو گندم بدم زاد سفر من بندم	نان تبه کرده خود را بکم می بندم
از بهر قطع کردن غل حیات تو	چون آرد دد نفس اندر کشاکش است

خفی که بیاقت تو نظاره پسندست گردیست که از آمدن خنده بلند است
 شهادت نامه قاصد دیگر نمی خواهد برد مکتوب را چون دم تیغ تو بر گردد
 خنده کم از فک کده نیست چشم غمناک چراغ خنوت ماست
 دور از چشم تو کشید دل ازستان مرا می نماید زکش پرتی ز گسردان مرا
 ز بخار کرد بادم سر خمی ز بعد مرگ بسکه دارد گردن چشم تو سر گردان مرا
 خبار سنگ عاشق کرد از محنت سیه بکل طلای زعفران را جیه بند و محک باشد
 سواد بند را میانه اندیشه میدانم خای پای بزران را می بی شیشه میدانم
 در از بیگانگی شوخی بردی آشنا بند که از وحشت بشام دیدی آهو خا بند
 نیست از جیت دیدار تو چشم خالی نم اشکم چه هوا گشت نکه میگرد
 آماده فک کنند ز ندگی قبول دستی ز دست رسته پیری تیارا
 فزون گشت از سواد خط و قلم حلقه جان را صف آن و مثل سر شد چشم سیمان را
 تماشا می گهن سال از جوی سینه ز باشد تر زوی نکه بنجیست عینک چشم پیر از را

شهاب، میرزا اصلح :

مولدش قریه سان جبرک من مضافات بلخ است از مستعدان روزگار و عباد پر پیغام و دیار
 خود است اکثر وقت حیات بتعروشاهی و مدد یافتن در سینه باز و میخورد و پنجه و پنج درین غایب حیات
 را بسع رسانید در قریه شیرخان من مضافات بلخ مدفون گردید او راست
 سر و خیزد بید مجنون لاله روید سیرگون در گشتنانی که نه و قامت من گل کند

شیرازی اصفهانی :

عدد از پارسایان عباد و در انشاء نظم طبع و قیاد داشت شیخ علی حزمین دام برکات، قلمی زده بود که
 فیما بین من و بنده در شعر آورده است، نموده بود که اگر بران می گماشت یکی از سر آمد شعرا می شد لیکن بقدر
 ضرورت وقت از دست رفت خود نموده باقی را بطاعت و عبادت بسر می برد و اصلا در آن فتور و قصور

روانمی داشت و فرائد اوقات شریفه خود بحکم طبیعت چندمیتی میگفت فقرهایش اطلاع یافته او را طلب کرد
فی الواقع از نوادر روزگار یافت او اسطو عهد سلطنت شما، سلطان حسین مغفور ذات یافت او راست

نهر زید حرم آمینه دار شع رخسارت جهان یک چشم حیران دلتا شاکاه دیدارت
دل شیر خرم روشن سوز محبت و دیت بر من را گ جان بد شکسته زلف ز نارت
درین گلشن خلیل آذر فروز شمع رشوق درین گلشن میسای نسیم مبع بیدارت

شعر: میکانظم قی:

از خدام وزارت سلطنت محمود انوار القلوب نعم بهر طرف جن جودت نیال و صفای ذرات
داشت از دانش عهد سلطنت شاه عباس پشیمان است ازین ابله صحنه است ز عذر نادر شاه
نیز بود، او راست:

نمی خوا بدم زخمی که با مرجم بود ناکش من و آسایشی در دوزخ که از رهان بود ناکش

شعفت آت غب الله قی:

در ادای عذر نمود خود که تم باشد با معفیان آمد چون خفاوت یعنی انحراف بود در همان پیشه شاکردی
میرد پاره ز روز که بکشتب رفته سبق میخواند اندک سواری روشن نمود، چون طبع موزون داشت سودای
بشع کفین پیدا کرد بجهت شعرا شغول و بشاعی مشغول شد و آن لطیف حبش دریافت او را از جبهه کفشان
بر آورده عباس دیگر آراستند آخر از غافطرت و فیض محبت بسنی آشنا بشیوه مردمی و آمیزگی موسوت شد
و بشاعی معروف گشت بعد از آن عازم مشاهد تنبیه اقل شد و در ایتیمان که منزل میرزاهاشم دل نخلس نکر بود در
عین جوانی هزار و یکصد و سی و چهار از در فنا بمنزل غیبی برد آورد، جناب شیخ علی حزن قلمی نمود که او مکر خیا
نور را گوش زد می نمود، خالی اند اسلوبی و طافتی نبود او راست:

بر آمد از چمن دل هزار نخل امیدم بیاد قدر تو از بس الف بسته تشنیدم
گر مست ز بسکه الفت تو در آتشم ز محبت تو
کردی تهید بار تیبان کشتید از بهر نصرت تو

کس راه چمن ز بست اما
 بزک بندرم گرم در جوانی بخت شد
 بهرون ز نفس نمی توان رفت
 آن شاگرد عینی که لقا بنماید
 شغف ز سایه گز شتم بافتاب رسیدم
 یک لمعه ز نور رشید خوش تافت بطور
 باشد همه جا و هیچ جا بنماید
 شد طور بجای که خدای بنماید

شبهه میرغازی:

از اقربای میر زاد شهنشیر و معاشران احمد یار خان یکتا ست در موضع بهره من احوال لا بور ساکن بود
 در هزار دینمدومی فوت شد در سخن سنجی خصوصاً شنوی گوئی طبع درست داشت در سبوی سوره زلال بخت
 شنوی بولی گفته و جنگ و جدل با استعمال تیغ زبان غازی و شهید گشته از شنوی مستی بشور خون اوست:

پسح دانی چیست این شور جنون
 چیست این شور جنون سحر حلال
 این نوای تمته ست و میستون
 به طاعت پیشکان بانگ بلال
 در غنوزن دل شکنجهاست این
 خوشتر امان راصدای پاست این
 با صبری از درون خسته
 صور اسرافیل بر پایه
 این سخن از جنس قال و قیل نیست
 جز صدای شهید جبریل نیست
 پشت چشیش بود از بس خوشن
 داشت مشرب نش لکاهی بر قفا

جانی معشوق را عاشقت در خواب دیده بیا گشته گفته:

سردن او همان از دیده گشت
 از شنوی سیمی بنار عشاق نواز ست:

ای خطا بخش خطا پیش از
 شغف ز سایه گز شتم بافتاب رسیدم
 از شنوی دیگر در صفت گشت:

مگر گشتی کران ناز پیش
 ز عاشق نیمه دل دام کردند
 ز خنجرهای مزگان کرد تیشه
 بکاد بیدار گشتن نام کردند

هنرمند ره مقصود میکرد و هنر دور را گره در رشته پردازی شد کبوتر را
اشک خون گریه گل دامن قاتل نکردد بچه امید دل شیفته بسمل گردد
بچو آن مهره که فرزند شود از فیض سفر هر سرشکی که در آن کو برسد دل گردد

شاعر، میر سید محمد بلگرامی،

ولد میر عبد الجلیل بلگرامی در اکثر فنون کمال ماهر و اکتساب فضایل از خدمت والد خود و میر طفیل محمد که ذکرش بجای خود مسطور است کرده، در هزار و یک صد و یک متولد شده، بعد استغفای پدرش از خدمت بخشیگی و قایع نویسی و سوانح نگاری سیوستان خود بآن هزار و سیصد و یک متولد شده، ششوی مسلمی بنابر نیاز در قصه سید علی ترمذی بلگرامی و شاه فیاض که عاشق او بود گفته است او راست :

پیری روی که زلف او مرا آشفته تر دارد بزرگان نکته بار یک در موی که دارد
نوکشتم چون جباب عین دریا یا فستم چشم پوشیدم ازین عالم تماشا یا فتم
دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا بجای طوق قمری دیدم حیران شود پیدا

شاعر، گل محمد،

نامش گل محمد و شاگرد میرزا عبد القادر بیدل بود، او راست :
زندان و ک جهان یک هیبت و جشی جان نگه دارد دل مرا خدا از دست آن مشربان گه بدارد
کیسکه در پی آن طفل ماه پاره بر آید چه ممکنست که از گردش ستاره بر آید

شهرود، بالکندر،

از طایفه کایت است که قومیت از منور در هندوستان از زمان نویسنده بکان چول در انصرفت بومست شهرود و آن مشرب قایل بود شهرود تخلص می نمود از علوم سخن نیز بی بهره نبود، آقا و اجدادش در طرب بهار بوده اند، خودش در عصر محمد شاه بهمی بشاهجهای آباد دلی آمده، شاگرد سراج الدین علی خان آرزو شد، بعد انصرام فار خود از بنا بظرف حادث کرد، خان آرزو نوشته که بنو از او ایل مشرق اوست، اگر روزیکار

مراعت میکنند بپایه اعلیٰ بیدار، او راست :

چنین زخم با ده مسدودم	کجا با فلان بود احتیاجم
بفرق در زکات ریت پری خاک پایمی	هنوز ای بنجر با بازی طفلانم یوس
نگهدارنده در غم ناموس سیدی	که بادست توی از صیرگاده دوزنی آلی
در دو عالم همه با آمده ایم	با که گویم چپا آمده ایم
بخوان سرکوی یاریم	کند انیم کجا آمده ایم

شوق تنگه رای :

از اشعار نایفه نبود و لپه دیوان خالصه اعز الدین عالمگیر ثانی است، با شوقی مل شوق را در دست
تتبع کدام سازه نوده رابطی سخن پیرا کرده، تذکره اشعاری فنیخیم نوشته، بلاشبهان بسیار بندر مشعل
عقل رسا آسان بان رسد بکار برده، خود هم اشعار بسیار گفته بسبب آشوب و فتن دهمی حال بسمت
صوبه اوده که مان ابدی انجاست آمده بسری برد، او راست :

بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را
نفیسم ز شادی بس که زود از قولش رفت

(ص)

صبی، بیدم بیگ :

از کدخدایان آن مکان دلا نده آقا حسین خوانساری علیه الرحمة والفران است، بظانیت مع
انصاف داشت، او راست :

ای تازه جوان جوان سدم پیر شوی	کز قد تو ام عصای پیری دادند
ایک چونی از نفسی زنده	این همه کوزه چه افکنده
تانیسی زنده ای هست پی	جای تو خالیست چو دوازنی

صافی، ملا کازرونی :

از کازرون شیراز است بهجت بسیار ماندن در شیراز شیرازی شهرت گرفته در اصفهان قدری

تجلیل پرداخته بهند آمد در تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی اشعارش مرقوم خان آرد و از زبانی حمزه حسین ناجی
تخلص نقل کرده که ملا صافی مذکور برادر ملا فوقی شیخ از یایا میکه بهند آمد در بده رشک بیت المعمور بر پاشور
با هم طاقی شدیم بشبها با هم می نشستیم ملای مذکور یاد ولایت و زندهای آنجا میکرد و میگفت لیسیت خصوصاً یاد
لونی که بشکسته نویسی شهرت داشت اتفاقاً اردوی گیهای عالمگیری آنجا بیا حور رسید ملا بر یک زنی
افغان عاشق و شیفته گشت و بی ادبیم نمی توانست بود، گفتم بسیار تعریف ولایت خود میکردی حسن بهند
دیدم. ملا گفت با بازندهای ولایت بکار نمی آیند برای همین خوبند که مادر و خاله این کس باشند او راست :

عنقریب است گرش مشت پریشانی چند — مشت خاکبست بجا مانده و عصیان چند

عشق بیخونی زایل دردمی باید شدن — روش خود همچو رنگ زردی باید شدن

در بجز و زیر خان گفته است :

ای خواه از نخل خویش در ربخی تو — چون افی خفته بر سر گنجی تو

خود خشک پناه خشک به شایسته خشک — گویا که وزیر شاه شطرنجی تو

صادق، آفت افروشی :

از علامه جامع کمالات انسانی مولانا محمد صادق اردستانیت در علم حکمت و فن شعر
بسیار مریوط و صاحب طبع، خوش مذاق، هانی ادراک بود، از اقسام شعر مثنوی گوئی را غزل، و اغلب اشعارش
بمانست تا به روز و یکصد و شصت در شهر خود در زمره اجبا انتظام داشت، او راست :
تا به خود نداشته باشم ذخیره — امروز میخورم غم فردا را لیکن

نصائح، میر دوست محمد سیالکوٹی :

والد استاد میر محمد علی راجح تخلص مذکور عزیز اهل صاحب شعور بود، او راست :
بپای برق نیم توان رسیدن در حرم او — ره دور و دراز است ای کبوتر بال و پر شکن

صدراقت، محمد صادق :

برادر محمد اکرم ضمیمت تخلص مست که ذکرش می آید. بدقت فهم و جدت طبع انتقاد داشت

در معنای شعری ما به منزله‌ی هم گفته است، در عین شباب دماغش فتنه گشته بود و ابهر ساینده اشعار بسیار که گفته بود اکثر آنرا شنیده بود و از آن مرض شفا یافت از ضایع شدن اشعار تا نصف بسیار انهر میکرد. و واسطه عهد فردوس آرامگاه محمد شاه فوت شد و در است :

دماغ منت پرده و بیل کجا دارم چراغی بر نمی تابد مزارم گل فشانی هم
چون کمان از خانه تو را نم بر آوردن بندور گوشه گیری مصلحت با قامت نم دیده ام

صدرالدین، شیخ :

عارف طریقت و به شرف بحر حقیقت بود، مردم بسیار در سنگ مریانش انتخام داشت و از کلام حقیقت انجامش استفاده می یافتند، معاصر نادر شاه است. در اقسام شعر بر باغی گفتن، میل بود، گاهی غزلی نیز می گفت، او راست :

حقیقت را نه می بی مجاز مانی باشد ولی ادراک این معنی بحسنت و غنی گنج

صدرالدین، شیخ، تیشاپوری :

طایب علمی بود، بخدمت مشایخ به سلسله قادریه اعتقاد داشت، بکثرت احتیاط به زاهدان الله در بیدار بست شعری رغبت کرد، استعداد شعر گفتن بهر ساینده و اکثر به باغی می گفت و این قسم :

صفت به کان که خاص خلق با نیست از نسبت جنس و جور و نار نیست
زین شرم که به سر به نیت زده است دایم عرق جبین دریا جار نیست

صدرالدین، شیخ، نظام الدین احمد بلگرامی :

مرد اهل خلیق، صاحب مزه و کمال است، در فنون شعر با به و در بالش گفتن به گونه اشعار خصوصاً غزل قادر، بتت کلام اساتذده بسیار و در زبده خود هم اشعار بسیار گفته، دیوانش بنظر مؤلف رسیده، تلاش مضامین تازه دارد، بسبب یگر گوی احیاناً از جاده راه راست محاوره پایش لغزیده گویند در فن شعر خود دخاها می بلند دارد. بهر حال درین زمان که قحط الرجالست غنیمت کیست سبزش

درب بچین سال رسیده و اکثر اوقات در فرخ آباد که گروه قنوج است بسر میبرد از واردات طبع است
 تا نگردد بر کسی طاهر غم نهان ما چون شکست نگ با شربی صد افغان
 یادم آمد ستاره ریزی صبح از جبین تاء ق چلید ترا
 بود خطر از حادثه خونین جگرال را درین نزد قافله اشک ان را
 بهیسی نه لطفی نه تکلیفی نه حرفی بهر سان کنز قلمی دل بقیه را خود را
 نه بکوشش تسلی نه بطوف ویرسین بدیش گریه بید دل ناهید را
 ناتوان گرد لب فرقت یاران ما بر چون شکست ز جانش مرگان را
 بسکه فقیه افکردن او مسافان شد نهان غنچه صفت بر گریبان ما را
 بهین نه لطف جگر نه خنان گریه ما است که ناله محض کاروان گریه ما است
 بدو نقشه طوفان نوح گشت کهن نه بسکه در محراب داستان گریه ما است
 بگویم زاده و نایب اسوده ایم تا بوده ایم با تو چنین بوده ایم
 این است که بیت شد بام گنج از شری نه گورین این تصویر سطر سیده و انقب که به تحریر آمده باشد
 چون این نیز در دیوان خود قلمی نموده ام که در انقب که تواند بود در دیوانش چند چنین دیده ام

(ض)

نظم میرزا روشن ضمیر :

مرحوم میرزا علی نقی آباری نوشته که اصل میرزا روشن ضمیر اند و از بیت بان است از بجا بماند
 رفتم صاحب صوبه بندر صورت شد چندان که بان فار پر داخته و در آن است باز مسجون شده که بندر
 قدرت دادند مولف نکرده به بنیاد قلمی کرد که در عهد عالمگیر بادشاه از ملک ایران به بندر صفان
 آمده در ملک منصب داران بادشاهی انتظام یافت با وجودیکه روایت آمده بود که در آن خدی را خلی
 در زبیره و از ساندن فن بر آمده اشعار بسیار در هندی گفته بودی شخص که از ادب مسقی است
 میکرد و کلام پارچامش فن رفعت و لغات هندی از دست او میزد و بالانش به حفظ زبان هندی خوب
 میکردید اما انتمش بسیار خجسته بود مولف گوید میرزا را در این انصاف است و مدله سبست

گل میکند بر امن نظاره دیرشش	بالد بخوش عمر من از قدر کشیدشش
زبان و دل توافق ساز همتا دعا کردن	بیانگشت نتوان نقده از سر رشته واکردن
تا توانی دل با حسن کسان بیل کن	جام جم را کاسه در یوزده سایل کن
عشق میسازد محول از جان غم پر در جدا	می نماید رنگ از آینه روشنگر جدا
دور با تن شرم در یک پیر بن دار دما	چون گل رخسار من و او را ز یکدیگر جدا
کز گفت زدم ز سدری افتاده است	هست تا آتش نمی ماند ز خاکستر جدا
به جاق تش چون من در زلف داده دارد	برنگ نقش پا در بر قدم افتاده دارد
ریشه ق چون فرشت است ایام بر سرش	خای یار بند پیش پا افتاده دارد

طوفان، میرزا

امش از زلزل است نشود در اصفهان یافته درین اوقات در ایران نظام شاعری
برپاورد و استادی صاحب طبع، مستعد خوش فکر، نه است - خیلی بنده و من می زلزل ملک عراق
بشهر مقدس شام انقباض اما رضایه تجدد و التماس آمده با آن کشته بگی و او را شش با خنک مستعد
و خوش طبعان بر سر بی برده این انعام را بر او المعانی عالی مقصود که تازه از ایران دارد کشته و بعضی دیگر
از او بی خراسان لا در این ملک از جمیع ریخته پیاده کار شبت افتاد او است :

غمک مشعل بدل میگذرد این مشعل دیگر	که با خود من بجز یکدل نمی دیر
به دینبیر راه خست و در طوفانی	ستاده قناتش دیگر فت و اصل دیر
مقدّم مشعل من نیست بعد از دل من	تو دلم خون نشود محسوس مشعل من
نیست مکن که لوازظ پیدان آسود	تا زنی قل خود دهم در کربس من
و شش شربت ز دو جانب می بود	تا کشیدی دل تو از این کشید می من
خون ریه از سر زبون جفا جو	تا کرد است خوم خوم بگردن او

طالع : میرزا نظام الدین احمد :

بر سر زلزل از طعنه سرین بدین : زلزل از زمان خود در مشربا صورت

مرد بود، صاحبکلمات الشعر نوشته که او در جمیع علوم و فنون یگانه نیست از بسکه دعوی همه دانی در دستش
 تنها بقی شاهای سرخیزد نمی آید، بقول او در خدمت او خلاص و اتحاد است - در زمان میمنت نشان عالمگیری
 بعمره وجود بود، او راست :

قد عمت عالمی دارد خدا را پای بگش _____ زلفی هم نمودی که شیهه تا کجا کردی

بر سر فروش میا در خاطر پر شور را _____ نیست آسان کردن خانه از نور را
 وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان رستن _____ کی تواند داشت بی فلفلس کسی با نور را
 بیج دل از تیغ او بی ریش نیست _____ آب در جریان بدست خویش نیست

طالع میر سید عبدالعلی :

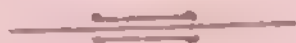
احساس از سرفار و تولد خودش در دهی افت دو بهمانجا نشو و نما کرده به شعری عصر چون تیم
 به یک شیخ حسین شهرت و میر افضل ثابت و شیخ عبدالرضای متین م بود و به هم محشور در تها بر وقت
 بر بن امک سعادت خان مرحوم کرده در ملازمت نواب عالی جناب مرحوم است اوده که نشاءت بود
 رفقه و آخر عهد سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه ماد شاه فوت کرد خدایش به مژده که به کسی بود در
 فن شاکر دغم خود میر سید محمد تقی که در پیش گزشت او راست :

دست شستم ز تن خاکی خویش _____ این تیمم بوضو میسازند
 حرف بجای عزیزان کی برد از جاما _____ می نماید اندکی این خود را به جام
 در عشق مدار ما بدست دگر سیت _____ باغیم و به بار ما بدست دگر سیت
 در کار که وجود چون کاغذ باد _____ سر رشته کار ما بدست دگر سیت

طبایعت شیخ سیف الدین محمد :

از ایمان مشایخ سرکار الهی من منقافات ابر آباد است که جای نیست محروم از حیوانات

تحصیل علوم متداوله از میر عبد الجلیل بگزینی و دیگر فقهائى نام کرده، در نظم عربی و فارسی مهارت پیدا
 کرد. تذکره اناوید و تذکره الشعراء تألیف نمود. در کتب کلمه هزاره و کلمه و چهل و هفت در
 آباد و اردگشته با موصفت تذکره یاد مینیا عطا کرد. چند گاه با هم با خطاط پیرد خندان در است
 چون آنکه سبز پوشیده و خوشگل دارم بدایه بن و شیشه می در بغل دارم



(خ)	(ج)	القائه ۲۱	۱۶۰
خادم ، ۵۸	جامع ، ۴۳	الهی ، ۶۰	۲۰
خانج ، ۵۸	جناب ، ۴۴	نامت ، ۲۸	۲۱
خرد ، ۵۹	خون ، ۴۳	آخالی ، ۱۰	۱۳
خسرو ، ۵۸	جودت ، ۴۲	انسان ، ۲۲	۱۰
قلیس ، ۵۶	جوا اوزگ آبی ، ۴۳	اوپام ، ۲۴	۱۰
خوت ، ۵۷	دیشیری ، ۴۰	ایود ، ۲۳	۱۰
خوشگ ، ۵۱	(ح)	یجی بر مندی ، ۲۰	۱۰
خیل ، ۵۶	حاجب ، ۵۲	ایما ، ۵۷	۱۰
(د)	حاکم ، ۵۱	(ب)	آگاه ، ۱۰
دانه ، ۶۲	حجاب ، ۴۰	بقر ، ۳۰	(الف)
داود ، ۶۰	حسام ، ۴۰	برهن ، ۳۲	۵۰
درد ، ۶۳	حسرت سندی ، ۵۰	برهن ، ۳۰	۲۹
دل ، ۶۳	حسرت شیری ، ۴۰	خب ، ۳۲	۱۳
دیوانه ، ۶۴	حسن امیرزا ، ۴۶	بیدل ، ۳۲	۱۲
(ذ)	حسن (خان) ، ۴۹	بیکس ، ۳۴	۲۲
ذبح ، ۶۵	حسن دبلوی ، ۵۴	بینا ، ۳۳	۲۹
ذهبن ، ۶۵	حسین ، ۴۸	(پ)	تمبند ، ۱۰
(ص)	حشمت ، ۴۶	پیام ، ۳۵	۸۰
راج ، ۶۸	حضرت ، ۵۰	(ا)	اختراق ، ۲۲
راضی ، ۵۶	حضور ، ۴۵	تسین ، ۳۰	۲۵
راغب ، ۴۹	حفوری ، ۵۵	تکسان ، ۳۰	۵۰
رافع کشمیری ، ۶۸	حق ، ۴۹	تسیر ، ۳۹	۲۳
رافع بهائی ، ۶۷	حقیر ، ۵۳	تغیر ، ۳۰	۲۵
رامجب ، ۷۳	حییم ، ۵۳	آق ، ۳۹	۲۳
راخ ، ۷۰	حیا ، ۵۵	حلاش ، ۳۰	۱۲
رسائی ، ۶۶	حیانی ، ۴۹	(ث)	آسیر ، ۳۰
رضا سندی ، ۷۶	حیران ، ۴۵	ثبات ، ۳۹	۲۳
رضا کشمیری ، ۷۲		ثنا ، ۴۰	۲۱
			۲۶

مجموعی ، ۱۱۸	شعیف ، ۱۱۴	سرمی نامبری ، ۱۰۰	نسیب دینی ، ۷۵
مداقت ، ۱۱۹	شعیبا ، ۱۰۹	سبقت ، ۱۰۸	رضائی ، ۶۶
صدرالدین ، ۱۲۰	شوقت ، ۱۱۵	سپهری ، ۱۰۶	رضائی ، ۶۰
مدرالین نیتوی	شیفیع ، ۱۰۵	سحر ، ۱۰۳	نیتوی ، ۵۵
(عش)	شوق ، ۱۱۸	سخن ، ۱۰۰	رهنی ، ۷۹
ضمیر ، ۱۲۱	شوکست ، ۱۱۰	سودا دهری ، ۱۰۷	سودا دهری ، ۱۰۷
عنیا ، الله ، ۱۲۲	شوکتی ، ۱۱۰	سودا قتی ، ۱۰۳	سودا قتی ، ۱۰۳
(ط)	شهاب ، ۱۱۴	سیدت ، ۱۳۰	سیدت ، ۱۳۰
طالع ، ۱۲۴	شهود ، ۱۱۷	سیه صفهانی ، ۱۰۰	سیه صفهانی ، ۱۰۰
طاه بنوری ، ۱۲۵	شهبید ، ۱۱۶	سید تیزی ، ۱۰۲	سید تیزی ، ۱۰۲
طاهر ، ۱۲۳	(حسن)	سید شریعت ، ۸۰	سید شریعت ، ۸۰
طایف ، ۱۲۳	صادق ، ۱۱۰	مشق ، ۱۰۰	مشق ، ۱۰۰
طبیوت ، ۱۲۵	صادقی ، ۱۱۰	شاعر ، ۱۰۰	شاعر ، ۱۰۰
طوفان ، ۱۲۶	صادق بیانی ، ۱۲۰	سیرامی ، ۱۰۰	سیرامی ، ۱۰۰
	صانع سیاهکلی ، ۱۱۹	سرور ، ۱۱۵	سرور ، ۱۱۵

صحت نامہ تذکرہ بارغ معانی

صفحہ	غلط	صفحہ/سطر	صفحہ	غلط	صفحہ/سطر
۱۸	بار	۱۸/۱۱	۱۳	طلبوں	۱۳/۱
دوئی	دوی	۱۳/۱۲	دانش	دانش	۷
ترسہ	تر	۲۰/۱۳	مرورد	مرورد	۲
بشیخ	شیخ	۱۲/۱۳	بجہ	بجہ	۵
معانی	معانی	۲۳/	سموات	سموات	۲۲
ماختصار	اختصار	۳/۱۵	ستایش	ستایش	۲۲
جالش	جالش	۱۵/	نورِ مہر - دینیت	نورِ مہر - دینیت	۸ ۳
گزار دارد	گزارد	۲۰/۵	۱۹	۱۹	۱۶
بسیب موسم	موسم سیب	۲۰/	برایات	برایات	۶ ۲
لاصعب گزار	لا گزار	۲۰/	نیم	نیم	۱۶
بہداری	بہداری	۱۶/۱۶	کرزہ مقام	کرزہ مقام	۸
بی	بے	۱۳/۱۶	آورد	آورد	۲ ۵
درست	درست	۱۹/۱۶	آورد	آورد	۲
وی	حال	۱۳/۱۸	تاودانیت	تاودانیت	۲۰/
یک	یک	۱۵/۱۹	است با دمنون - فضل	است با دمنون - فضل	۶-۲/۶
موصاف	موصاف	۱۸/۱۹	گزید	گزید	۸/
یت	آن	۱۹/۱۹	آتش	آتش	۱۱/
کرد	کرد	۲۳/۱۹	رای	رای	۲۶/
چون	خون	۱/۲۰	بمشکین	بمشکی	۱۳/۴
اول کند بی پرده	بی پرده اول کرد	۱۳/۲	ادایل	ادایل ادایل	۱۵
غنی و دل	غنی و دل	۷/۲۱	خطرات	خطرات	۹
ای شیشہ	از شیشہ	۸/۲۱	بیت	بیت	۲
دیرہ غنل خوش	دیرہ	۳/۲۳	سدی	سدنی	۳ ۹
بسلون	بسکون	۱۳/۲۴	سی و	سن	۷
رحمی	رحمی	۲۱ ۲۵	مردرد	بک - رد	۹
کر ذکرش	ذکرش	۶ ۲۶	جب	جہان	۴ ۹
ایام صبا کسب	ایام کسب	۷ ۲۶	درویشیت	درویشیت	۸
دارد	دارہ	۲ ۲۶	بصحت	بصحت	۲۰
حسرت	حیرت	۱۳ ۲۷	۱۳۳	۱۱۶۳	۲۱
وین	دین	۲۰ ۲۸	بجہ	بقصہ	۴
بس	بس	۰ ۲۸	غیب	—	۱۰
—	ایں	۸ ۲۹	مستغف	مستغف	۱۶/
بابا	بابا	۱۶ ۳۰			

صوفی سطر	عطف	جمع
۱۳/۳۸	نوشتہ۔ باطل دوتا نوشتہ۔ اور است	نیک
	اور است	نیک
۱۴/۳۸	مرحوم و در سلک	نیک
	مرحوم انعام پیرا	نیک
	اولاد شیخ کمال الدین	نیک
	همیشہ زادہ شیخ فقیر پیر	نیک
	جراخ دلی داندلوف	نیک
	مادر شرف سبوت	نیک
	ممتاز و در سلک	نیک
۱۴/۳۸	منظم	نیک
۱۲/۳۹	ملازمن	نیک
۱۶/۳۹	جزی	نیک
۲/۳۹	کرد	نیک
۱/۵۰	مصنف... مبلین	نیک
۱۱/۵۰	چشمی	نیک
۱۳/۵۰	بفاصلہ؛ کردہ	نیک
۱۹/۵۰	داد	نیک
۲/۵۱	ادرنگ دوری	نیک
۹/۵۱	بوطن	نیک
۱۳/۵۳	کشادہ	نیک
۲/۵۳	باصدق	نیک
۸/۵۳	سخنی	نیک
۹-۸/۵۴	خودم استاد	نیک
۱۹/۵۴	بشامیان	نیک
۲۰/۵۴	بدین گاہ	نیک
۸/۵۵	کریم بخش	نیک
۱۵/۵۵	چو کہی؛ دانت	نیک
۱۳/۵۶	کو	نیک
۱۹/۵۶	الرحمتہ	نیک
۲۰/۵۶	استعداد	نیک
۲۰/۵۷	بر زبان	نیک
۲/۵۸	مسکن	نیک
۹/۵۸	محب	نیک

صوفی سطر	عطف	جمع
۱۸/۳۱	نیک	نیک
۱۹/۳۱	نیک	نیک
۲۰/۳۲	دل و رخ	نیک
۲۱/۳۲	خوش نیر	نیک
۲۲/۳۲	گویی	نیک
۲۳	نیک	نیک
۲۴/۳۵	نیک	نیک
۲۵/۳۵	نیک	نیک
۲۶/۳۵	نیک	نیک
۲۷/۳۵	نیک	نیک
۲۸/۳۶	نیک	نیک
۲۹/۳۶	نیک	نیک
۳۰/۳۶	نیک	نیک
۳۱/۳۶	نیک	نیک
۳۲/۳۶	نیک	نیک
۳۳/۳۶	نیک	نیک
۳۴/۳۶	نیک	نیک
۳۵/۳۶	نیک	نیک
۳۶/۳۶	نیک	نیک
۳۷/۳۶	نیک	نیک
۳۸/۳۶	نیک	نیک
۳۹/۳۶	نیک	نیک
۴۰/۳۶	نیک	نیک
۴۱/۳۶	نیک	نیک
۴۲/۳۶	نیک	نیک
۴۳/۳۶	نیک	نیک
۴۴/۳۶	نیک	نیک
۴۵/۳۶	نیک	نیک
۴۶/۳۶	نیک	نیک
۴۷/۳۶	نیک	نیک
۴۸/۳۶	نیک	نیک
۴۹/۳۶	نیک	نیک
۵۰/۳۶	نیک	نیک
۵۱/۳۶	نیک	نیک
۵۲/۳۶	نیک	نیک
۵۳/۳۶	نیک	نیک
۵۴/۳۶	نیک	نیک
۵۵/۳۶	نیک	نیک
۵۶/۳۶	نیک	نیک
۵۷/۳۶	نیک	نیک
۵۸/۳۶	نیک	نیک
۵۹/۳۶	نیک	نیک
۶۰/۳۶	نیک	نیک
۶۱/۳۶	نیک	نیک
۶۲/۳۶	نیک	نیک
۶۳/۳۶	نیک	نیک
۶۴/۳۶	نیک	نیک
۶۵/۳۶	نیک	نیک
۶۶/۳۶	نیک	نیک
۶۷/۳۶	نیک	نیک
۶۸/۳۶	نیک	نیک
۶۹/۳۶	نیک	نیک
۷۰/۳۶	نیک	نیک
۷۱/۳۶	نیک	نیک
۷۲/۳۶	نیک	نیک
۷۳/۳۶	نیک	نیک
۷۴/۳۶	نیک	نیک
۷۵/۳۶	نیک	نیک
۷۶/۳۶	نیک	نیک
۷۷/۳۶	نیک	نیک
۷۸/۳۶	نیک	نیک
۷۹/۳۶	نیک	نیک
۸۰/۳۶	نیک	نیک
۸۱/۳۶	نیک	نیک
۸۲/۳۶	نیک	نیک
۸۳/۳۶	نیک	نیک
۸۴/۳۶	نیک	نیک
۸۵/۳۶	نیک	نیک
۸۶/۳۶	نیک	نیک
۸۷/۳۶	نیک	نیک
۸۸/۳۶	نیک	نیک
۸۹/۳۶	نیک	نیک
۹۰/۳۶	نیک	نیک
۹۱/۳۶	نیک	نیک
۹۲/۳۶	نیک	نیک
۹۳/۳۶	نیک	نیک
۹۴/۳۶	نیک	نیک
۹۵/۳۶	نیک	نیک
۹۶/۳۶	نیک	نیک
۹۷/۳۶	نیک	نیک
۹۸/۳۶	نیک	نیک
۹۹/۳۶	نیک	نیک
۱۰۰/۳۶	نیک	نیک

[illegible]

شمس البیان فی مضطحات الهندستان

۱۸

مرزا جان طیش دہلوی



مرزا جہان طیش دہوی نے جن کے احوال کی تفصیل دیباچہ کلیات طیش کی پیشکش کے ذریعہ میں
 آچکی ہے، بزبانِ قلم ڈھاکہ اپنے مرقی نواب میر ملک شمس الدولہ مرزا احمد علی خاں ذوالفقار جنگ
 کے نام پر لغاتِ دی و درہ اُردو کے سلسلہ میں سند اشعار کے ساتھ ایک مختصر کتاب لکھی تھی جس کا نام
 شمس البیان فی معطلیات الہندوستان، قرار دیا تھا۔ یہ کتاب چھوٹے سائز کے ۹۶ صفحات پر
 مشتمل (ادھر چار صفحے تصحیح اغلاط) پتھر کے چھاپے پر مرشد آباد سے ۱۲۶۵ھ میں شائع ہوئی تھی۔ ملاحظہ
 یا عنوان کے معنی کی پوری عبارت یہ ہے :

”شمس البیان : در علم لغت : مشتمل : لغاتِ دی و درہ اُردو : و با سند اشعار
 فصحا و بندا ہندوستان : از مصنفات مرزا جہان طیش مرحوم : و طبع آفتاب
 و کتاب دارقہ در بندہ مرشد آباد محلہ قطب پور طبع شد : ۱۲۶۵ ہجری۔ این
 کتاب حسب قانون بستم ۱۸۴۷ء داخل بھی رجسٹری گورنمنٹ شد۔“

اب اس کتاب کے مطبوعہ نسخے بھی نہ باب میں۔ ڈھاکہ کے حکیم حبیب الرحمن مرحوم کو اس کا ایک نسخہ
 ملا تھا۔ ایک نسخہ ڈاکٹر خدایب شادانی کے پاس بھی تھا۔ جنہوں نے قاضی عبدالودود کی فرمائش پر ایک
 قلمی نسخہ کی مدد سے اس کا ایک ایڈیشن بھی تیار کیا تھا۔ پھر خدا جانے اس کا کیا ہوا۔ رضا لاہوری
 رامپور میں بھی ایک نسخہ محفوظ ہے جہاں سے ایک نقل خدا بخش لاہوری کے لئے حاصل کی گئی ہے جسے قدیم
 اعلامِ واجبی ترمیم اور مسلسل عبارات کی پیراگرافوں میں تبدیلی، تصحیح اغلاط اور مزید فردری تصحیحات کے
 بعد تمام و کمال پیش کیا جا رہا ہے۔

امید ہے اس کی اشاعت فوسے اُردو لغت کی تہ دین کے لئے مددگار مواد میں ایک قابلِ لحاظ
 اضافہ ہوگا۔

عابد رضا بیدار

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد تحمید حضرت سخن آفرین که زبان انسان را با انواع مقال قدرت گویایی بخشیده، و پس از
تعیین نیت ختم انبیین که نکته سخنان دقیق قدس را بفیضان لفظ و بلاغت مشرف گردانیده، ذره
بیمقدار جمع بران مختص به پیش مرزا جان معروض رای محاوره دانان فصیح زبان و لطیفه شناسان
صمیم جان می گرداند که :

چون در خاطر امیر بلا نظیر منظر محاسن تدبیر سعد اکبر سپهر حشمت و اجلال نیز اعظم برز دولت
و اقبال زیرب مسند شوکت و بامکاری، نگین خاتم هدایت دنا داری، نیروی اردوی کشور کشایان محبت
فرمان روایان مورد الطاف رحمانی، موید بخت و آسمانی امر بود و آسب بهر بر بعلیه نفس و پاکی طینت
مشهور بحسن خلق و یتای روزگار بر روزگار و اسر بایه افتخار بر کز دایره مدت ناصب انعام فتوت
قد و رؤسای عالی مقام مرتبه سخن شعرائی ذوی الاله ام عند لیکستان مانی گل سرسبد چمنستان خندان
نقاد بر ابل زبان معیار بر صاحب بیان نیز بر روی زمین گستر شلفه و لطیفه گو افصح الفصحی امیر الشعرا
نواب سپهر جناب امیر الملک شمس الدوله سید احمد علی خان بهادر ذوالفقار خجک نام اقبال و علم افضاله
خطور نمود که :

نسخه شش بر توضیح اصطلاحات و بار دبی و در زمزمه فصیحی اردو حتی آنچه در بعض اشعار
منظوم بگرد و فهم دور دستان هر آنکه در امصار بید واقع اند بادر اک کنش نمی رسد نیز و تالیفات استغنی
یابد تا مطافه آن انواع کنایت را صراحت بخشد و بر طالبان این فن کار آسان گردد. امثالاً لامرّه تحمیل
این سعادت واجب بیدم و تقدیم ارشاد معصوم گردیدم -

اما چون این نسخه ایست مبین مصطلحات ریخته با منار و طالیف منوی آمیخته، اندامی است
خطاب کار فراموسم شمس البیان فی معطیات هندوستان گردید، و در سنه یکم از قمر ۱۲۸۰ و هجرت
از هجرت نبوی صلی الله علیه و سلم در شهر محرم الحرام بتاریخ بیست و دویم در بلده مشهد آباد با تمام رسید -

مامل از سخن سنجان نکته رس در روشن ضمیران پاک نفس آنست که هر دو
و خطی دریا بنو چشم عنایت بپوشند بل در اصلاح بکوشند:

ای که در آیین معنی پروری نیست از انصاف طبع اگر زیر
از من مسکین درین مشکین مواد اگر خطای رفته است آه بگیر

برضایار باب بصایر پوشیده نماز که اصطلاحات مرقومه این نسخه متنوع است
نوع نوعی را بجا آورده عوام اختصاص و نوعی از روزمره خواص علی ای حال هر چه در
آن دیده مستعمل است برای دور درستان مستند و آنچه در روزمره آن بزمردن است
بعید را اسند چه شعری عبارتی از زبان مومنون دلی است پس هر چه مطابق
باشد صحیح و آنچه درای آنست غلط و قبح - بالجمله حرمی چند مرقوم نمود - باستعانت
الملك الودود -

(الف)

آتش - بالف ممدوده دسکون شین مجھ - طعایست رفیق مثل تسلہ و مثال آن از محترعات

اہل ولایت و ہم عموماً در محل طعام چنانکہ گویند آب و آتش تیار است -

آتش پکائی - تمامہ کنایہ از آفت کہ برای آزار کسی مقدمہ سازند - افش الفصحا مزارین

بودا در بجا میں بخل زبانی خانسا مان گوید شعرا :

جگو باد جی یوں دھاتو ہیں رہ تری آتش کیسا پکاتے ہیں

بدین معنی در فارسیان ہم مستعمل - مولانا ظہوری تشریح فرماید : شعرا :

کاسہ خورشید لمیسن نمی آید زمین گو فلک می پر زین ہر روز آتش دیگر

اودھیر تاننا - ہمزہ بوا د مجھول : دل و ہای ہندی بیای مجھول رسیدہ دسکون رای ہندی - کنایہ از

انواع تخیل کہ در عالم تنہای خطور کند - استاد ی و مولائی حضرت درد فرماید - رباعی :

کچھ آپھی گرے آپھی کچھ جتا ہے کہتا ہے کچھ آپھی آپھی کچھ سنتا ہے

اے درد ہمیشہ یہ دل دیوانہ کیا کیا کچھ اودھیر تاتا ہے اور جتا ہے

اودھیر بن - نفخ اول است - و نیز بہین معنی مرزا علی نقی محشر گوید رباعی :

کیا کیا حرص ہوس کی دھن ہر دلو کس کس ڈھب ی اودھیر بن ہے دلو

تشویش معاش مغز جان کھاتی ہے دنیا کی دھن تلاش کھن ہے دلو

آنھوں نے آئی - کنایہ از آب سکر - اگرچہ عموماً بر کل سکر اطلاق دارد اما بیشتر بر شراب مستعمل

موتف گوید شعرا :

دہوئی خواہ دلتے ہی پتھار کارکا پیتے ہی ایک ادھ گھونٹ گھوٹ بے لنگی

یعنی کیفیت ؛ و ظاہر است کہ ضمیر لفظ کیفیت در محاورہ ہندی بتائیت استعمال در دہاند

محدوث بودن آن بحیثیت نسبت ردیف کیفیت پیدائودہ -

گھوٹ آنا - کنایہ از آشوب ہشتم - سخن سنج بی نظیر محمد تقی میر می فرماید : شعر

عشق نے ایندائیں ہی دکھلایاں رکھے آنسو تو آنھیں آئیاں

آپس میں رہنا۔ بہرہ مند وہ دفعہ بایں و سکون میں ہمہ کنایہ از آلودگی فست : محمد میر آرز
خدا : ہم کہاں تو کہاں پہ کہتے ہیں کہ یہ آپس میں دونوں رہتے ہیں
و این مختص مجاورہ زنان است -

اوس پڑ جانی - بلوغنی مصطلح کی کنایہ از سردی بازار، و دوم ماد از آب و تاب چ
بکمال صفا و صباحت باشد - مثل بر معنی اول موافق راست :
برگ کل پہ بھی پھر ایک اوس سی پڑ جادے دیکھے عالم جو دینی عشق افشانی کا
دوم میر حسن گوید :

جز اشک بیل اب نہیں گل شاخا پہ کیا اوس پڑ گئی ہے چمن میں بہر پہ
آگ لینے کو آئے تھے - در بھی گویند کہ دوستی بریدن دوستی آید و بی مٹ و وقت :
مراجعت کند - محقق میر گوید :

عبد مجھ سوختہ کے پاس سے جانا کیا تھا آگ لینے گر آئے تھے یہ آگ کیا تھا
و از شعر سعید ای اشرف مستفا شد کہ در اہل ولایت ہم این امصار محسوس است -
اشرف گوید :

دل را ز سینه آن بت کشش گرفت رفت درخانہ من آمد و آتش گرفت رفت
و اگر گویند کہ در شعر سعید را عایت غلبت و ہم نیست تا بہ مصداق ہندی موافقت یہ بر آید
و ہفت کہ در گرفت و رفت واقع شدہ مفہومین معنی است و برت میں وہم -
آنکھیں تھرائی - کنایہ از خیر کچھ کہ جمال کرستین عارض کرد، حضرت درد فرمایہ : ہم
اس سنگدل کو وعدہ خدائی تو دیکھے پتھر لگی ہیں آنکھیں یہ انتہا سے
آنکھیں تمہاری دیکھی ہیں کہنا - خود را تجربہ ناری ستون دہم، عایت ادب از دست نہ
مصطفیٰ خان یکرنگ گوید :

ز کس کس نہیں بگزارتا نہیں نظر میں بھیجی میں میں نے پیسے آخر تمہاری آنکھیں
آنکھ دو کھدائی - ترجمہ پتہ نمائی است کہ در فی سنی مستقل - مولف گوید :
دیدہ آنہ نہیں میں تمہیں سے رنج مرث برق بھی کتنی ہیں اب آنکھ دکھلانے کی

انگازوں پر لوٹنا۔ کناہ از بقاری کہ در عالم رشک لاحق گردد۔ ولی گوید :

شعلہ خویب سے نظر آتا نہیں تب سے انگازوں پہ لوٹے ہوئی
 آنکھ موند کے ایک چیز کا اختیار کر لینا۔ کناہ ایست از قبول بلا تامل میر سجاد گوید :
 غیروں کو جان خواب میں غفلت کے ڈال کر اک رات آکے سو رہو ہم پاس آنکھ موند
 اٹھائی گیرے۔ ہمزہ بجا و مجہول دتای ہندی بالف کشیدہ و دو تحتانی و کات فارسی بیای مروف

درای ہملہ یا سیدہ : فرقہ ایست از دزدان کرو زانہ دست برد کنند و این طایفہ بیشتر
 مدافون بسر برد، مرزا رفیع سودا در ہجو کو تو ال مشتمل بر صفات انفاش فرماید :

کسو کا گٹھ کٹی دیکھو کوئی بھڑوا اٹھائی گئی
 ایڑی دیکھو۔ بد فہم نظر بد گویند۔ قلندر بخش جرأت است : سہا بی
 کل رنگ حنا سے سرخ کر پاؤں کو بیٹھا تھا تین میں جو وہ سرور و بھو
 میں نے جو کہا کہ ہے کف پایہ بہار بنس کر لگا کہنے اپنی ایڑی دیکھو
 ایک دن نہ رہنے۔ کناہ از تغیر حالات اعم از نیکہ در زوال جمعیت گویند یا بہ زوال پریشانی
 میر سجاد گوید :

تجربہ کی باتیں بھی آخر کٹ گئیں ایک سے رہتے نہیں دن ہمیشہ
 آنکھ جھپکنی۔ تاب۔ تہیات یا وردن، مولف گوید :

تاج سن کی گرمی کے تیرے کوئی اب ہووے کہ سوچ کی بھی تیرے روبرو آنکھ اب جھپکنی ہے
 آستین کا سانپ۔ کناہ از دشمن بغلی است، مرزا صدیقی گوید :

رفتہ رفتہ یار جو ہر اپنے دکھلانے لگا آستین کا سانپ اٹھایا تو جی کھانے لگا
 آنکھوں میں گھر کرنا۔ اقرار بر تصدیق بر قول خود نمودن بخلاف حقیقت معنی مولف گوید :

کہتے ہو گھر تیری آنکھوں میں نہیں میں کیا کوئی کہ ایک ہمیں آنکھوں میں گھر کر ڈیو
 آسمان سے گرنا۔ کناہ از بہم رسیدن چیزی کہ بے سعی دفعۃً حاصل شود و قدرش چنان باشد

و این بیشتر بحادثہ عورات مستعمل۔ مولف گوید : قطعاً

گو کہ تو گل ہے اور چوں شبنم طالب زنت و بوی اموں میں
 پر نہ آتا بھی جان پہنل بھی آسمان سے نہیں گرا ہوں میں

آنکھ چرائی - کنایہ از چشم پوشی است - مولف گوید :

ایسی کیا کی ہے دلاہم نے بتوں کی چوری دیکھ کر ہم کو جو یہ آنکھ چرائی ہے
آنکھوں میں کھٹکنا - در نظر ناگوار گذشتن - مولف گوید :

جوں اشک تو نظروں کے کیونکر زگراد بوسے آنکھوں میں تری پایا ہے ہر وقت کھٹکنا
اُجھڑا دلکا - عبارت از گرفتاری دل است - جرات گوید :

خوش ہوا کے میں غمیں نہ کہیں دل اُجھڑا ہا کہیں نہ کہیں
آنکھوں میں خاک ڈالنی - بد و معنی مصطلح، یکی آنکہ جنس زبون را ببالغہ تعریف بحشم خریدار خوب
نمائند، و این خاصہ فروشندهگان غذا را است و دیگر آنکہ چیزی را طافند العین دست
کنند - اول مشہور، و دوم مولف گوید :

بجس سے راتوں کو مرے صورت صبا لے گئے بھوں کی آنکھوں میں خاک ڈال
آنکھیں نیلی پیلی کرنی - کنایہ از کمال شرم کہ اکثر در حالت غیض رنگ و متغیر شود - جرات گوید
روز آنکھیں نیلی پیلی کرتا تا ہر وہ شوخ بزم میں تو چشم حیرت نہ دیکھ کر کہیں

(ب)

بک لگنی - بفتح، اور وسوں کا تازی کنایہ از یادہ گوئی و بسبب تھمر مستعل - مزاریع مود
در بخوندہ دی لا بوری گوید :

بیٹھے وہاں بہت میں بیٹھے - لگتی ہی اشعار کی چار پہ ان کو بک
بک بک - تکرار نیز ہمین معنی است، وہ دورا معنی مصدر یہ حاصل، و این ظاہر از بقا
گرفتہ اند - چنانکہ مولوی معنوں فرماید :

دل دینا کا ذکر معنوں فرماید
بسمہ ام لین - بک کہہ سون بعد بیٹھے آسودن دشبہ از رازدن، و این بیشتر در استعمال از ادا
خانہ بردوش است - محذوق یہ کہ گوید :

دل سے میں اس زلف کے آرام لیا کر ملک شام کو تو مرغ تو بسر ام لیا کر

بستر۔ مودت ہشتقی و محبی مرزا رضا قلی آشفۃ فرماید :

دبستر کا آشفۃ ہونا مقید اسے سارا عالم بچھونا پڑا ہے

بستر۔ درمادہ فقرا یعنی فرود گاہ مستمل، مولف گوید : سرباعی

ہوا اجازت تو بزم میں تیسری کج رہنا ہو گوشہ گیسروں کا

اب کہاں جائیں سر پہ کئی تمام فقور ہے بستر فقیروں کا

بدن بھل جانا۔ کنایہ از جوش شور کہ در ایام بہار بروز کند و عوام گرمی داد گویند۔ ہدایت گوید :

آتش سے دغ دل کی سراپا بھل گیا گلزار چولے کیا کہ بدن سارا بھل گیا

بوجھ پکڑنا۔ ہوا و مجھوں و جیم بندی : کنایہ از تکیں و زیدین بخلاف حالات سابق۔ و اکثر بسبیل طنز

گویند۔ شرف الدین مضمون راست :

مہر و نے بوجھ پکڑا مشکل ہوا ہر جینا یار و خدا کرے خیر بھاری ہر یہ جینا

یاد بستی۔ جلوہ دادن بلا ت گزات چیزی را کہ در حقیقت اصلی نداشته باشد۔ گرد گوید :

لندگی ہے سرباب کی مٹی طرح بالابندی جناب کی مٹی طرح

بُست ادینا۔ بغم اول دتای مشدہ بالف کشیدہ : در محل فریب دانت مستعل، مرزا رفیع سودا

در بھو امیر بخیل گوید :

بیران کا گر آئے وقت طعام جائے لقمہ کے کھائے وہ دشنام

یونہیں اٹھ جائیں اسکوئے بتا ماریں نہیں جھوٹے پاتھ : کتا

بنا نا۔ بختیں : کنایہ از ریش خند کردن، مولف گوید :

کہ دیر میں بھیجا مجھے کہ کج حرم میں اس عشق غرض تو نے مجھے خوب بنایا

باغ باغ ہو جانا۔ مراد از تشنگی خاطر۔ ہدایت گوید :

کس قدر ہر تیرے مقدم سو خوشی گلشن میں کج دیکھ بکھ گل ہوا جانا ہر کیسا باغ باغ

بہا بہا پھرنے۔ بختیں کنایہ از غلبہ و سر۔ ہدایت گوید :

ساتی پھروں ہوں میں تو شر میں بہا بہا دیا ہے کچھ یہ کم نہیں موجب جناب کی

و مجازاً کنایہ از قطعہ مستی کم ظرفان است ۔

بُوَیاسا قَدَر - ہوا و معروف دہائی ہندی بالغ کشیدہ؛ کناہ از پستی قد معشوق کی کمال ہوا
باشد۔ موقت گوید :

بُوئے سے تیرے قد کا جن چا پڑے سایہ وحان اور نہ کوئی بُوٹا، جز سر و دامن کے
بائیاں پاؤں پوجنا۔ اقرار بر فیلسوفی مرزا یان نمودن، مرزا رفیع فرمایہ :
جن نے سجدہ کیا نہ آدم کو شیخ کا پوجا ان نے بائیاں پاؤں
و درینجا مراد قایم تریح شیخ است بر شیطان۔

باد و کارخ بتانا۔ کناہیہ ایست از فریب دادن، و این روز مرہ عوام بازار است۔ محمد تقی
میر گویند :

ملا نہیں اک مجھ کو تنگ آج اوڑاتے بہتوں کے تئیں باد کا رخ اُن نے بتایا
بال بیکانہو دے۔ تاکید اور مبالغہ احتیاط چیزیں شخص حاضر گویند، و این ظاہر از بے
ہمانست کہ در فارسی گویند، سر و نقصان نشود۔ استاد دی مولائی حضرت درد فرمایہ :
اے شاز تو نہو جو دشمن ہائے جی کا ہاں دیکھو نہو دے زلفوں کا بال بیکا

(بھ)

بھیسکتی جانارات کا۔ بیای معروف و سکون کا و غمی و فو قانی بیای جھول رہیدہ : دکنایہ از
گذشتن شب است کہ در محبت پیش و طرب بگذرد، و سرور اہل مجلس آٹا فانا و ترقی باشد
میر حسن در کمال بی نظیر مشتمل بر عام غسل بیان نموده :

نمی کا تھا بالوں کے عالم بوجب ندیکھی کوئی خوب تر اس سے شب
کہوں اس کے عالم کی کیا تمہارے کہ جوں بھیسکتی جائے صحبت میں رات
بھاری پتھر چوم کے چھوڑ دینا۔ دست بردار شدن از امریت کہ بر آمدن از غمہ آن
مقصود نباشد۔ یہی از شعر گوید :

ہے اُس سنگدل سے منہ موڑا بھاری پتھر تھا چوم کے چھوڑا

بھچک جانا۔ بغیہیں و سکون کا تازی : کناہیہ از وقوع حیرت ناگہانی کہ دفعہ دوم
مرزا رفیع سودا در قصیدہ سالگرہ گوید :

مُن ایسا کر جسے باہ شب چار نہ ہم یک بیک دیکھے تو پند نہ ماہ جا بیک
بکینو کیا۔ بفتح بین ددم بود و حرمت و کانت تازی باغ ک شیدہ : راز شہر و دی نہ شوق۔
موت گویہ :

بجو کا استعداد کٹر ہے اے شک نہ کرنا زرا اس توجہ اگر کہ جلتا تو بیک گیس کا

(پ)

پانی پی پی کو سنا۔ کنایہ از کثرت بردہا است کہ در هیچ حال فوت نکند۔ مرزا علی نقی معشر گوید :
کین ظلم ہے دل میں بس موسا کیجے جب یاد لب جام کا بوسہ کیجے
ایذا ہے سخت محبت کے ہاتھوں پانی پی پی کے اس کو کوسا کیجے
پاتوں آگنا درخت کا۔ کنایہ از برگ ریزی درخت است در ایام خزان و مجازاً در محل تمامی
قوت و استعداد و مصطلح اعم از یکہ در بیداد معشوق طاقت و آرام تمام بپذیرد و یا بجاو ادث
روزگار دم اسباب دست دہد جناب مرزا رفیع فرماید :

حوال کی ہمارے تجھ کو تو کیا خبر ہے گزری ہے جس کہ جی پر سو ہی جانتا ہے
آنکھوں کے گرد مہر مڑھاں کی چڑھتو گویا خار دیا یا خرس پہ آ رہا ہے
اور دل جو ہے بغل میں سوا طرح کا چھڑا یہ کز زوہ پکے ہے عالم نہ چھوٹتا ہے
القصہ کیا کہوں میں گلشن میں زندگی کی تجھ ہی نہاں سودا پاتو رہا آگاہ ہے
پاؤں پا جاننا۔ و تورا تخلص در استقلال۔ یہ حسن در ترابیں شمس بر قسط سال کھنوا آوردہ
غیر ہوں کا دل سا نکلنے لگا توکل کا بھی پاؤں جسے لگا

پاؤں نکالو۔ گویا پازمدا احمد ال بیرون داشتن است حضرت درد قدس سرہ فرماید :
تہمت نہیں ز نہار سو کی پہنچا بیجان کچھ ان اسوہوں پاؤں کا

پتلی۔ بضم اول و سکون فو قاتی و لام می ی ہوتی۔ دہشہری مہر یک۔ انویندہ :
پتلی کا تار اگر نا۔ جادادن است کسی را کہ چہرہ مصطفیٰ خاں یک رنگ گوید :
اگر آئے مرے گھر وہ پیارا زیوں اس ماہ کو پتلی کا تارا

پچھڑیں کھانی - بفتح اول وجم ہندی بالف کشیدہ درای ہندی بیای مجہول رسیدہ و سکون زر
کنایہ از خدمات برداشتن است - مرزا رفیع سودا در ہجو اسپ گوید :
دیکھے ہے جیب وہ تو بڑا و تھان کی نظر کھاتا ہے دانہ گھاس کی جاگ سدا پچھاڑ
یعنی از نا طاعتی بر زمین می افتد -

پی جانابا بات کا - طرح دادن در جواب سوال است - ابرو گوید :

سخن اوروں کا تشنہ ہو کے سننا اور سب کھنا مگر حب ابرو کی بات کو سننا تو پی جانابا
پیٹ بھر جاننا - بیای مجہول و سکون تہای ہندی : مراد از تکلف فی ناکسان است - محمد حامد گوید
اندون میں دیکھ کر ہم کو اچھر ہیں قیب پیٹ ان کا ہے بھر اکل پر سوتے ہیں قیب
معنی نماز درین شعر بحیثیت معنی اصطلاح لطف دیگر کہ عبارت از داخل است پیدا نمودہ
پستنا - بکسر اول و سکون ہمد و نوی بالف کشیدہ پختگی یافتن مخصوص در عالم تعشق - حضرت
در دفسر ماید -

مرتا نہیں ہوں کچھ میں اس سخت دل ہاتھوں پستابوں آپ اپنے کم بخت دے ہاتھوں
پانی سے پتلا کرنا - کمال تفضیح نمودن ، مصحفی گوید :

چشم نے رو رو کے دریا کر دیا ابرو کو پانی سے پتلا کر دیا
پسلی پھڑکنی - بفتح اول و سکون ہمد و لام بیای معروف رسیدہ : کنایہ اذعان است کہ در
حالت ضیبت بر احوال شخصی اطلاع شود - مولف گوید :

جہاں غیر سے ہوا وہ کہیں رات ہمکنار یہاں درد دل سے اپنی بھی پسلی پھڑک گئی
یہاں سی راتیں - کنایہ از طول شبہای مصیبت - متجاد گوید :

کس طسرح کوہ کن پہ گزریں گی ، بحر کی یہ پہاڑ سی راتیں
پانی نہ مانگنا - در اول ضرب شمشیر زخم کاری خوردن و معاجان دادن - میر سوز گوید : سربہای
جو تہ سے بلائے ناگہانی مانگے یا راہ عدم کی کچھ نشانی مانگے
دکھلاوے سے تو اپنی شمشیر نگاہ جس کا مارا کبھی نہ پانی مانگے

پلیٹھن لگانا۔ بفتح اول دھام بیای مودت و تسخیمای ہندی و سکون لون: در فکر تحریب کسی
بودن۔ سودا در، جو بخیل زبانی خانساں گوید:

نان باکو جو دیکھو بھر کے نظر مجھ سے کہتا ہے یوں وہ گیدی خر
ملکی مشرف کے گھر پکاؤں گا اور پلیٹھن ترا لگاؤں گا

پولے تلے گزران کرنی۔ کنایہ از کمال جہر و عدم اسباب۔ ہدایت گوید:
ہواریش دراز شیخ سے معلوم یہ کہ کو کہ یہ نہاد بھی اک پولے تلے گزران کرنا
پاؤں کوڑنا۔ کنایہ از عالم استقلال۔ محمد تقی میر فرماید:

یار رہ طلب لونی تب ملک چھر تسکین دے بیٹھ رہوں پاؤں گاڑ کر

پاؤں پھیل کر سونا۔ عبارت از کمال فارغ بالی است۔ جرأت گوید:
ہاتھ کھینچا زندگی سے جب بزر چرخ آہ تب یافتنے سونے پاؤں پھیلا کر میں
پانی بھرنا۔ اقرار بر عجز نمودن۔ مولف گوید:

عجب کیلے ہر کنگان بھوٹیا پانی بھرے اگر اگر صورت ذرا دیکھے ترے چاہ زخماں کی

پاؤں دھو دھو تیجے۔ کنایہ از فطر اعتقاد۔ مولف، رفت گوید:

طوف قدم شریف جس دم کیجے مقصود دلی تمام اس دم یے

ظاہر ہے یہ آب حوض سے اسکی پیش ایسی ہادی کے پاؤں دھو دھو پیجے

بیالام ہوتا۔ در اصطلاح از اداں کنایہ از رخت مٹنی بر بستن آمدہ۔ مولف گوید:

ایسے میوش تو بھی آپ کو جلدی دہاں پہنچا گدے حسن کا کہتے ہیں تیرے سنج پیالہ ہے

پس انداز۔ بفتح اول و سکون جہد، آہنچہ بعد از صرف نگاہ دارند و در زگار پیشہ آزمایہ

توکل نامند کہ در ایام عطلت بکار آید۔ محمد بقا گوید:

یہ گل اندام جو صرفے سے ملک اک ناز کریں کام لیں زلف سے کاکل کو پس انداز کریں

بیاید دانست کہ حرف چند بامتراج ہای مختلط ترکیب در زبان ہندی برابر معیہ

قرار یافتہ اند و در تلفظ از ہم متفاوت گردیدہ چون بسا کہ منقسم بر دو قسم است۔

اگر بای تازی بہ ہا مخلوط شود، جیسے، خوانند، و تحت ادبلا مت مودتہ یک نقطہ

کند، و اگر بای عمی مرکب گردد، پچھے، خوانند، و در آنجا سر نقطہ گذارند۔ و علیٰ ہذا القیاس۔
در تاتار و جیم و دال و راء کات اختیار پیدا است۔ ہر یکی بجای خود مذکور شود
انشاء اللہ تعالیٰ۔

(پہ)

پچھیکا۔ یہی صورت دھات تازی ہاں تیرہ بیجنی بنی تہا آہ۔
پچھیکا لکنا نرطروں میں۔ کنایہ از کی رنگستیزی، اگر در مرتبہ خود ناقص باشد۔ ناجی گوید:
نملین حسن دیکھ کر پی کا رنگ گل کا لگا ہے پچھیکا
پچھیکا ہوئے۔ یعنی اول و دیر ہوا و پچھلے ہوا۔ یہی تہا بولے سیرہ: یعنی کچھ۔
پچھیکا ہوئے دل کے پھوڑے۔ حسرت دل بر آوردن، خالی آرزو فرماید:
پچھیکا ہونے کے پانچ ہاں کر شیشے تمام توڑے۔ زار بنے تہا اپنے دل کے پچھیکا ہوئے توڑے۔
پچھیکا ہونے کے پانچ ہاں دھمنا۔ ہر دو ہوا و مودت و نونہا ہاں تازن: عار با حشر ہوا۔
نزدن و راہ با حق با دقتن۔ ہدایت گوید:
نزدن و راہ با حق ہے بیل: خاطر گل سے صبا بھی پچھیکا ہوئے کھنڈن: ہوا کی ہوا۔

(ت)

تہا۔ بکسر اول و سکون ثانی: نام کچھ کہ در تسمیست از اقسام جود ہاں: صفا: عذہ یک دم
بل از آن ہم کم۔ متبر خان گوید:
تہا میں دل لے کے یوں بگڑتے نہ کہ گویا ان تنوں میں تہا نہیں
تہا گئے۔ کنایہ از شمنی تہا یا: موافقت راست:
انتہائی میں تہا کی طرح لے مودت۔ کچھ کی بات بھی گئے ہیں کئی تاروں و
تہا کر رکھو۔ در انتہا بیوضی و استغناء گویند۔ زیر تہا گوید:
یار کا جام میں ہیگا سیر۔ مودت اپنا پیہ جن تہا کر کے

توڑنا جوڑنا۔ کن یہ انکمال قدرت و اختیار ہدایت گوید :

میرشتہ نسبت یاروں کو ہاتھ جو کیا وہ اپنی توڑتے ہیں اور یہی جوڑتے ہیں
تنکے چننے۔ بکسر اول سکون فون دکاں تازی بیای مہول : کنایہ از غلبہ سکر کہ نہایت
مہوش آورد۔ و بہار از محل مسخ شدن نیز مستعمل۔ شریعت الدین مضمون گوید :
بہرینہ یہ نہری دیکر کے پیایے عجیب ہیں گر ہو کے مست بنگ بھی تنکے ذرا چنے

تولنا نظروں میں سنجیدن تدرو و قدر است۔ جناب درد فرماید :

روئے کو مرے تولے ہر نظروں میں اس کو ہر ایشک کی بھی رتی چپکی
تل دھرنے کو جال نہ ملنی۔ بکسر اول سکون ثانی کنایہ از تنگی بجای مجلس کہ بکثرت مردم
باشد۔ میر حسن درشنوی گلزار ارم گوید :

ہجوم ماہ رویاں اس قدر تھا کہ ہم کو دل کے چپ بنے کا ڈر تھا
ثانی حال نے اس حسن یہ بہم پہنچی نہ تل دھرنے کو جائے

تلوے سہلائی۔ افراط در خوشام نمودن۔ دلف گوید :

ہے یہ پامائی خون دل عاشق ہی کا فیض ہندی اس طرح جو تلوے تر سہلائی ہے
تمنے اوڑائییاں اور ہم نے بھون کماکیاں۔ در مقامی گویند کہ طرف ثانی سنن سازی
کند و خود برابر آتش و اطلاع باشد۔ ہدایت گوید :

باتیں کہیں کے آگے بناتے ہو میری جان تم نے اوڑائییاں ہیں سو بھلا بھونکائییاں
تلووں آگ لگنی۔ کنایہ از غیض و غضب۔ سجاد گوید :

ہندی کو کف پائے ترے لاگ لگی ہے میں کیا کروں تلووں مرے آگ لگی ہے

تلادڑی۔ نام صحرا نیست کہ در نواح سرحد واقع، و اکثر قطاع الطريق دران میدان قافلہ
غارت کنند، و در عرف حال این لفظ عموماً بر جمع محل خطر اطلاق دارد، و مرزا رفیع در
ہجو کو توالت و بی انتظامی شاہجہان آباد گوید :

دیکھی ہمنے جو راہ چاڑھی کی پشم ہر رہزنی تلادڑی کی

تالی۔ فوتانی بالغ کشیدہ دلام بیسی معروف یعنی دسک آمدہ و این در محل استعمال دارد۔

گاہی در مقام طلب کہ صدای آن دلالت بر وجود شخص کند۔ مزار فیہ در مطلق قصیدہ
سالگرہ گوید :

صبح ہوتے ہو گئی آج مری آنکھ بھپک دی خوشی نے وہیں آکر در دل پر تنک
دگاہ در ضحک داستہز استعل کرد دہرایت گوید :

کہ شب تاب آن چمکے ہر گرداوس ماہ کے کیوں نہ لڑکے دیکھ کر اس کو بجا دیں تال
دگاہی ارباب موسیقی را اذین علی نظم تال منظور باشد و بدین حیثیت در تالی یابی نسبت
اعتبار شود۔

تالی ایک ہاتھ سے بچنی ۔ تمامہ کنایہ ایست از امر متنع الوقوع کہ دوستان در عالم اغلاص
بسبب شکایت گویند۔ ہدایت گوید :

کہیں سنا ہے کہ اک ہاتھ سے بچے تالی جو اپنی چاہ کرے ہم بھی سکی چاہ کریں

(تھ)

تھٹھانا منہ کا ۔ چین برجین زدن است، میر حسن گوید :

ننگین نہ ہو حسن تو یہ ناز ہے تجھی پر یوں اور کے تو آگے دہ منہ تھٹھا کے بیٹھے

(ٹ)

ٹکڑیہاٹ سے یعنی ۔ مقابل شدن با کسی کہ قدرت مقابلہ آن نباشد۔ میر سجاد گوید :

کہہ کن کیوں نہ سر کو پھوڑ مرے لے ہے جا کر پہاڑ سے ٹکڑ

ٹیکڑی پڑنا عورت کا ۔ بفعہ اول دسکون بای غمی و کات تازی بیای مجھوں، کنایہ از میلان
نماظر اوست بمباشرت۔ مولف گوید :

مستی میں بسکے چلکی ہی پڑتی تھی دخت لڑ ہونٹوں سے میرے ہونٹ کل اپنے رگڑ گئی

ٹیکڑی کی اوٹ میں شکار کھیلتا ۔ در پردہ کار کردن۔ سجاد گوید :

مڑکاں کی صف میں چھپکے نگہ یوں کے ہر چوٹ صیاد چوں شکار کی مٹھی کی بیٹھے اوٹ

ٹپکنا پھوڑے کا۔ بختین و سکون کا تازی و ذوق بالف کشیدہ : کنایہ از بختین

مواد است۔ جناب مرزا رفیع سودا فرماید :

طیش نے اندون دلکی نئی صورت ملی ہے ٹپکنا ہے پڑا راتوں کو یوں کپتا ہے جوں پھوڑا

(ث)

شریکہ مشغل بر اصطنع باشد، درین حرف کم بنظر گذشتہ۔

(ج)

ننگ۔ بضم اول و سکون کا تھی دہندی بھی قرآن آکرہ و در اصطلاح آکرہ دوزخ چومر کرد
یک فائدہ بتدر۔ فضایل علی خان درشتوی زبانی موشوثر گوید :

سوا غم کی جو سر پہنچا کر خریف برہ کوئے بیٹھی ہوں اپنا حریف

سو کچی ہن پڑتی ہے ہر حال میں کئی ننگ ہوئے نغمہ کو جہاں میں

جی میں چل جانا۔ کنایہ از پیچ و تاب خوردن در حالت ننگ و مہ سوز گوید :

جو ترے قد کو دیکھے شمع، پانی ہو گھل جاوے مجھے دیجے آگے روانہ ہے جی بہا جس جاد

جی کی اماں مانگنی۔ مقدمہ آداب است در بیان مطلب کہ اول این لفظ گویند :

من بعد بر التماس دعا آیند۔ میر سوز گوید :

کہوں یک بات میں تجھ سے اگر جی کی اماں پاؤں مجھے زبان بولے دے ترے زبان ہو جاؤں

جی گھل جانا۔ بیای مودت و کسرہ بای غمی و نفع کا تندی و سکون نون : کنایہ از میمان خوا

است، ہدایت گوید :

دل پر نہ از حرف تمکایت سے قفا جوم کھڑے ہو دیکھتے ہی پہ کچھ جی گھل گیا

جان پر کھیلنا۔ کنایہ از اختیار نمودن اہمیت کہ در حصول آن برکت خود متصور کردہ۔

جہات گوید، سراجی :

پیدا ہو جب سے خون دل بکپیا اب تک مریکے غم قہاری ہر جیا

کول آدر نہ کھیل کھیل آئے نغمہ طفلی یہ بھی جان ہی پہ کھیل میں کیا

جی ہارنا کسی چیز سے - بازماندن اذہر نیست کہ بمقتضای جہن جرات براختیار آن نباشد -
محمد تقی میر گوید :

عشق بازی میں کیا تو ہے میں میر آگے بھی جی انہوں نے : راتھا
جی چھپانا - عبادتہ ان پیلو تھی کردی است - میر گوید :
تمت ہوئی کہ تاب دتواں جی چھپا گئے
جی چھپانا : نیز از ہمین عالم است و بکثرت عن محتاج سند نیست -

(جھم)

جھلک - سختی دسکون کا تازی : کتایہ از دیدن چیزی کراندہ و محسوس شود در غریب مفصل
بنظر نہ نیاید ، مولف گوید :

اس کی جھلک سے آنکھ مبتلا پائی لڑائی کیا بیٹھے بیٹھے ہم : یہ بجلی سی پردائی
و کاپی یعنی نکس : دروشنی ہم مستعمل - میر حسن در تعریف کہا ران پالکی بی نظر گوید :
کہاروں کی در بخت کی کرتیاں اور ان کی دبے پاؤں کی پھرتیاں
بندھیں کر دیاں تاتس لی سر اُد پر چکا جو ند میں جس سے آوے نظر
و وہاں ہتھوں میں موٹے موٹے کوٹ جھلک جس کی ہر ہر قدم پر پڑے
و یعنی بخشنہ کی نیز مستعمل و معروف است -

جھلا بڑا - فتح اول دلام بالف شیدہ دوحیرہ بود و قبول دسکون رای بعد : چیزی را کوئند کہ نہایت
درخشان باشد - ہم در مقام سبق میر حسن آورده :

بزاروں میں اطراف میں پالکی جھلا بڑا کی جگمگی نالکی
جھلا بھل - نیز بھین یعنی است لکن میں : و اختصاں باقی زرتار دارند : با جواہر کم و ذر -

(جھ)

جھبا جھبا کے باتیں کرنی - بے حلف زدن و بیدار داند سخن گفتن - محمد تقی میر گوید :
اک رنگ بیان ہی اس : دل خون کن بہاؤ پھلتی ہیں اس کو باتیں کرنی جھبا جھبا

چٹکیوں میں اڑانا۔ ہضم اول دسکون تائی ہندی وہاں تری کسور دقتائی بواہ بچوں دسکون ہون:
کنایہ از اختلاطیت کظایا اہل ملاہبت کنند و بہ درجہ ششم است کہ شخصی را بہ ہفت شمل
نامام بگذارند۔ ہدایت گوید :

آہ و فغان شنی نہ کبھی عند لبیب کی نہیں کو گل نے چٹکیوں ہی میں اڑا دیں
پہ چور لکنا شمع کو۔ کنایہ از زود کرداختن شمع است کہ لہبدر بہ دستہ نقصی باور سر، و فیس نہ
وقت معمول تمام شود۔ محمد میر اثر فرماید :

دبدم کچھ گھلا ہی جساتا ہوں شمع کی طاح دل کو چور لگا
چوٹی کا ہونا ایک چیز کا۔ بواہ بچوں و تائی ہندی بیای معروف، کنایہ از یکٹی بی آن چیز
است، چنانکہ در فارسی گل بر سجد خوانند۔ میر حسن در تعریف جعد بدر منیر کہ در ہندی آنرا
چوٹی گویند، ہین اصطلاح آوردہ و فی الواقع خالی از لطف نیست :

سنگاروں میں گوسب ہے وہ اتار پہ کہتے ہیں چوٹی کا اس کو سنگار
چاند کا کھیت کرنا۔ کنایہ از طلوع شب ہفتاب و نمود ہالہ و شنی۔ میر حسن در تعریف سبز پوشی
بی نظیر گوید :

دہ سن اور وہ پشتک اور وہ شبارب ز مرد میں جوں جلوہ آفتاب
کہے تو کہ شب چاند نے آن کے نکالا تھا منہ کھیت دھان کے
و درین معنی لفظ کھیت لطیف بخشیدہ، قتال

چمکنا۔ نشو و نما یافتنی و ہم چٹکین شدن۔ مثال اول ہدایت گوید :

یہ لکھتہ جو ہر آمینہ سار و شن ہوا دل پہ کہ کہہ میں زمانے بیچ نا کاے چیتے ہیں
و دویم مولف گوید :

تنہا ز اشک ہی کچھ ہیں مجھ پہ گرم چوٹے آتے ہیں لخت دل بھی اتیو چپک چپک کر
چل۔ بفع اول دسکون ہانی، بد معنی مصطلح۔ یکی وقوع بر می و ہر بیت در انہو، و دوئم معنی
تخلف۔ مثال اول مولف گوید :

چلے ہی تیرے سجدوں میں یک بیک چپ پر گئی چل بے سجدہ و ذرا و طاقت و تاب توں

و دوم محمد تقی میر گوید :

آوارہ رہے ہونے کا باعث وہ نہ تھا
کافروں اس میں ہووے گناہت نہیں
چرخ چڑھنا - کنایہ از صفاد موزونی تقطیع یافتن و خوش اسبب گشتی - محمد بق گوید :

مخاس یا صفائی ترستے ہوئے کی شوق
خوشیدہ را اپنے نہیں چرخ چڑھوے

چرخ پیانی - چیز نیست کہ برای خوابیدن موضوع دآن چرخ چوب پایہ دار است کہ بر لیسان باند

و معنی اصطلاحی آنکہ کہ در وقت جنگ چون کشتہ و زخمی بر آں اندازند برین قیاس در

دندہ اہل شکرہ از شمار چرخ پایانی گویا شمار زخمیان و کشتگان است - درین صورت

ظرف بجای مفرد مستعمل گردیدہ - وظن ہر این ہمہ از ہمان عام است کہ قاروہ سرخ و

نوجوہی گویند - حال آنکہ قاروہ عمیق تینہ بول است و سرخی آن کنایہ از رنگ ہون و تیرہ

نقطہ نیز جاری نیست - بلکہ آب آن جاری - علی ای حال سند اصطلاح مذکور از ہمام

میر صاحب یافت شد :

تری گلی سے سدا ای کشندہ عام
ہزاروں باقی ہوئی چار پائیوں دھکیں
چرخ ٹھنڈا کرنا - خاموش کر دین چرخ است مولف گوید :

پیری میں صدف سردی ہر داغ بکوں نہ ہوں
ٹھنڈا کرے ہے ہر گولی وقت سے چرخ
چل سکتا - فتح اول بمعنی توانستن و قدرت یافتن - سجاد گوید :

کیہ کہے یہ دل بھی کجمنش میں
کچھ نہیں آبلوں سے چل سکتا
چپقی بھر پائی میں خوب مرقا - ہاں مغفل شین و افواہ زہر آلود دیرینہ - زارنج ہو
در تعریف چاہ دمن خاں گوید :

چکائی دینی - بضم اول دلات تمانی بالاعت کشیدہ و دتحدی - بمعنی نظر غلط کردن است و میر
عوام باز را استعمال کنند میر فرزند علی موزوں گوید :

چکائی دے کے چرخ الی سے جانا کیا قیمت
کتابیہ جس دن لڑائی میں تیری ہم نے اٹھیا
چپنی چاٹنی - فتح اول و سکون بای غمی دنوں بیای مروت - کنایہ از کمال قناعت وین

مستعمل دام است۔ زارفع درجو مغل معطل گوید :
 باپ کے گھر کی چٹ کر چینی کرید گزراں یاہ دم اپنی
 چوٹ کرنا۔ ویران بخت نمودن۔ مرزا ارفع درجو کو توال گوید :
 اپنے دروائے آگے رکھ منٹ کھٹ کے ہیں اس نے گھر کے کھ پوٹ

(پہلے)

چھاتی پر مونگ دلنا۔ کنایہ از آنت کہ معشوق حضور عاشق با دگری فمطہ نمود۔ محمدی گوید :
 گندی رنگ جو ہے دنیا میں میری چھاتی پر مونگ دلتا ہے
 پچھو نہ۔ بیای بھول و سکون رای ہندی دنوی بالف کشیدہ : ہر دمعنی مستقر : ڈال سخی وا
 کردن و ثانیاً از راہ شوخی و ظرافت فمطہ شری۔ نوب امارت ماب مممت خان بہادر
 شہباز جنگ دام اقبال و عم نوالہ فرمایا :
 کسی سے گوجا میں شل تار نما ہر لکین ذرا چھڑے سے مت ہیں طالع جس کا چاہے
 چھڑک کر عینا۔ بکسر اول و فتحہ رای ہندی و سکون کانت تازی : مبالغہ در تعریف ممس
 خود ر دن است در حالت فیش و مجزا کنایہ از یاد فرشتی۔ یکی از شعرا گوید :
 ہو کیوں زمین میں گرم گل کا بازار شبنم حبیب اوست خوب چھڑک کر بیجے
 چھڑی تلے دم لینا۔ بضم اول و رای ہندی معروت : گونہ توقف شمت و شکر در زمین
 در طلب مدعا۔ لمولفہ :

ولا ذرق منہ میں تو یا رتساغ کے تر پھ نہ اتن دراد چھڑی تلے دم لے

من حيث التلطف تحية على راسه است، درین معنی

پہچھو تر۔ نامی است یکی از مشرات الیض کہ در متش خرد تر باتدجول در نقد و خلی مش
 دارد و بریں اعتبار آتشبازان نام یکی از اقسام آتشبازی قرار دادہ شد کہ اندک وقت
 آتش گرفتن میں حالت پیدائی نماید و درو سیسی ہم کہ ہمیں معنی ہو مت آوردہ : ہر دفعہ
 علامت تفسیر است، طغری گوید :

بدوشک کشند آہم گر آتش بازی شوقست بود در دست مشایق و منہاجی شوم
و از شک دونی در اسطرات فارسیان لایہ از آتش اندازی اہل اتفاق است بہین معنی در
پہچھوندہ جھوڑنی مصطلح آید و گوید:

وہ دیکے پاس جا کس نے پہچھوندہ جھوڑی گھجلا عاشق کا، ان لوگوں کا یہ ٹوہ ہوا
چھان گدرا نی۔ ہکات فرسی و دال ہلہ: کنایہ از بلند شدن پستان غورت است
شباب و ادایل جوانی۔ ہدایت گوید:

نوبہر آئی بہ جوں عہد شباب پھداتیاں کیلوں کی بھی گند نہیں
چون ضمیر علی در سدی محسوس بنائیت استعمال یافتہ نسبت این تشبیہ کی از کیفیت غیر
پہچھلنا چاندنی کا۔ لہذا دفعہ ای سدن، کات تارو، لون بالف کشیدہ: کہ بہ است
نور تب نہاب کہ کمال عاف باشد میسر در سحر البیان گوید:

وہ چشکی ہوئی چاندنی جا جا وہ جاڑے کی آمد وہ ٹھنڈی ہوا
چھانی چھٹنی۔ کنایہ از جگر خون شدن بہ حال ندمند۔ ہدایت گوید:
ماقت ہے کسی شرجہ نبی کے دم کی سون مرا چھٹ گئی چھانی جی قدم کی

(ح)

حال حال چلنا۔ کنایہ از اہمیت زبانی بقدر محو تہ فرماید:
جانیں میں نہیں رہتی ت حال حال میں لے رشک حور آدمیوں کی سی حال میں

(خ)

خاک ڈالنی ایک بات پر۔ کنایہ از اخفی امینیت کہ دافنی ان انواع سروانی مقصود باشد۔ شہر بقا کہ
کہ قتل ایک ہفت کو خواں اس بات کو منھ سے مت نکالو
پہنہاں ہی بھلاہٹ خون عاشق جٹے دواں اس پہ خاک ڈالو

خبر اسنت کی پوچھنی کسی سے۔ ظنہ بر غفلت و بجزی دوست و مجازا درمہ جو مستقر
خان ارزد فرماید:

اٹھ پیت کیوں ہو کہ کی پخت کی آئی بہار تجھ کو خب بہ سنت کی
خون چہا مناتلو الکا۔ خون آلود شدن سم شیر است، فضل علی داننا گوید:
چلت خون کو جس روز میرے اسکو فادہ کر رگ گردن سے میرے کس کے خنجر کو صاف کر

خدا خدا اگر پہنچیا۔ بدشواری رسیدن است اعم ازینکہ دشواری راہ باشد یا از عالم دیگر۔
محمد تقی میر گوید:

ہر گام سدرہ تھی تخیانے کی محبت، کعبہ تک تو پہنچے لیکن خدا خدا اگر
خاک چھاننا۔ کنایہ از کمال آوارگیست مدعی و تلاش۔ مولف گوید:
کیوں خاک چھاننا ہے دل کو بکوبش نل صبا ہے اس کی تجھے جو غبت
خالہ کا گھر۔ کنایہ از مامن و آرامگاہ۔ محمد حسن محسن گوید:
دل دینے پر ہے جی تیر کو خانماں اب یہ عاشقی ہر شیخ جی خالہ کا گھر نہیں
خدا کے مالے ہونا۔ کنایہ از بدبختی و بدطالعی است۔ سید عبدالولی عزلت گوید:
بتوں کے ہم جو یسنگ جھلکتے ہیں سوشکوہ ن سے نہیں ہم خدا کے مات میں
خدا کیا کرے۔ در امید و یاس عموماً گویند محمد قاسم گوید:
میں جانتا ہوں کہ یہ کو اب دیر ہے بھلا یہ بھی دیکھوں خدا کیا کرے
خبر عطر۔ تمامہ لفظیست۔ کب نقطہ معنی خبر موضوع اعم ازین کہ خبر خوش باشد یا خوش۔
سجاد گوید:

یاد صبا سے زلف معطر کی ہم تاک۔ مراد ہوئی کہ پہنچے نہیں کچھ خبر عطر
مولف گوید کہ حرکتہ طای عطر کہ در رکن غرب مقابل قدم محوٹ و افشیدہ یعنی در تقطیع
دور بر عین می افتد و بین نظم مفعول فاعلات مفہوم از علین در صوت افشیدہ کونہ قدم در
افشیدہ و خبر خندان بحث علاقہ با فن عروض دارد و درین جہاز اخل۔ یعنی یہ نیست لائن
شعر چون مقدم صحت لفظ است البتہ محل لغو است۔ یعنی نمائندہ کہ عطر معنی حبیب بسکون
طاست۔ و درین جا ہم باعتبار مناسبت لفظ خبر کہ تشبیہ با وئی توان کرد معنی خدا نہ
بہمان عطر ساکن الاوسط دارد۔ و اگر گویند کہ خبر عطر لفظیست مشابہ کہ بہت استعمال
از عالم مثال اعتبار یافتہ و در مثل اصراف جایز نیست گویم اگر بہرہ و تامل مانع بر می بود
البتہ باین توجیہ موجود می باشد کہ چون بعین مہر طای حشر است۔ تیرہ سکون و
بیر و معہذا بحیثیت معنی طرف لطف، ہر اس است۔ تیرہ سکون و

(۵)

دل میں گھر کرنا۔ خصوصیت پیدا کر دینا۔ استاد دی و مولائی حضرت درد فرما رہا۔
 یارب سپہ اتنی قواب در کد نہ کرے کوئی خانہاں خراب کسی دل میں گھر کرے
 طنت نکالنے۔ برو معنی مصطلح کی کنایہ از بجز و سماجت و دیگری در محل خرید و فروش
 اول میں سجد کو بہرہ :

از غول کے جب بچکے ہیں اس سانچہ آکے بالی دیتا ہے خانہ عاجزی سے دانت تیل
 مثال دویم، میر سوز گوید، مستزاد :

ش سوز هست دیکھ کے جوں ہو کہ خوابوں ہاتھوں دل صدف میں الجھے کا پریشان ہو گیا۔
 دو نوبت وقت سے۔ با تقدیر ام کتاب از وقتیت کرین احقر و مغلوب شدہ جس کو یہ
 دن کو دن رات کو رات نہ جی سنا۔ کن : از کماں استغراق در می اپنا نہ کہیند اول
 کہا کہ کئی میں کیوں نہ رہتا ہے۔ نے خواب غور میں دھیان میں نے ہونہ دیتا
 دن کو دن رات کو رات نہ جی سنا۔ کن : از کماں استغراق در می اپنا نہ کہیند اول
 دن کو دن رات کو رات نہ جی سنا۔ کن : از کماں استغراق در می اپنا نہ کہیند اول

دن کو دن رات کو رات نہ جی سنا۔ کن : از کماں استغراق در می اپنا نہ کہیند اول
 دن کو دن رات کو رات نہ جی سنا۔ کن : از کماں استغراق در می اپنا نہ کہیند اول
 دن کو دن رات کو رات نہ جی سنا۔ کن : از کماں استغراق در می اپنا نہ کہیند اول

دیکھ اس کو ہنستے سب کے دانت کے اکھڑ کر چھری ہے اسی بی خانوں میں چادر
 تہا نہ ایک چاند ہے گردش میں ہے صفو کرتا ہے فنا بھی تھا اسے روڑ دھوپ

دل ڈوب جانا - کنایہ از غشی طاری شدن - مولف گوید :

عرق آودا اس کو دیکھ کر کیونکر نہ دل ڈوبے طائر حسن کہ ہے موجزن اُس کے پیچھے میں

دل چلنا - میلان طبیعت را گویند - محشر گوید :

کب داں بچے ہے اس سے جب اپنے ساتھ چلے وہ رشک و جس پہ فرشتہ کا دل چلے

دل پیچھے پڑنا - بمعنی غم غلط شدن مستعمل مصحفی گوید :

ہمیشہ بہ خدا کا کس ہی کا کر اس کے ذکر تیری باتوں سے ذرا دل توہرا پیچھے پڑے

دل پانا - رشای خاطر دریافتن - ناجی گوید :

غم نہیں گزرتا یہی سے دل کو لے جاتا ہے پاس میرے تب تو آتا ہے جو دل پہ تاجِ درہ

دل دیکھنا - استمزان نمودن - جعفر علی حسرت گوید :

جگر کر چاک مت اُتل دیکھتا تھا جو پوچھا میں کہا دل دیکھتا تھا

دو شاخہ - باسطات دندان بہ دو انگ و احشہ - کترین در جو مشعلین گوید :

نوشہ گن کہ مشعلین نے کیے تو بھی نہیں رہتی دو شاخہ بن دیے

تصویر مقطوعین شعلین کہ در تقطیع است تجنیس لطف معنی معاف کر دیم -

دن پھرنے - بسر پای ہندی : کنایہ از تغیر ایام غس است - آبرو گوید :

خوشید کس عاف سے مواطاع آبرو کیا دن پھرنے کے بار کا ایدہ کرم ہوا

دل گوردا - بہانہ داری دوار مسدود و سکون رای نہاد داں - لطف کشیدہ - یک لفظ مرکب

است بمعنی نہ رہ کہ اگر باب شجاعت و جرات را اہلیت کن باشد، محو حیات گوید :

نظر آتا تھا بکری ما کیا پر ذرا شیروں کو بخانا میں کہ یہ قصاب کا رکھنا ہے دل گوردا

دانت رکھنا کسی چیز پر - در کہیں چیزی ماندن - مرزا رفیع سودا در ہجو کو نوال گوید :

نال منہ و قین میں ہے کس بھانت نون کے لٹوں پہ جو درں تاپے دانت

و ناجی نیز گوید :

نہیں بے وجہ تیرا خندہ دندان ناہر گزرتا کسی کے تو اہو پیچھے کو انہی دانت رکھنا

نل چرانا - طرہ دادن در امری اعم ازین کہ بجن باشد یا بدور اندیشی - سودا در

بحر کو توال گوید :

چڑھ کے جنبیدوں پہ جاتا ہوں وقت پر میں بھی دل چراتا ہوں
دہر دہر چلتا۔ بخین کنایہ اہل شعل شعل آتش است۔ مزارع فیع سودا در شعلی کر
ٹھیک ہوتی ہے جس گھڑی دوپہر گئے ہے دہر دہر چلنے دہر
داغ لگنا۔ عارض شدن نقص است بر چیزی۔ ہدایت گوید :

غدا ہے سبزہ خط است جو کہیے باغ لگا میں یہ چاند سے کھڑے کو ترے رخ
درو دیوار دیکھنے۔ کنایہ از تنہائی و شدت انتظار۔ ہدایت گوید :
انتظار میں تری اپنی عجب صورت ہے دیکھا کرتا ہوں میں گھر میں درو دیوار کی شکل
دن بھرنے۔ بخت بای بندی۔ اذ فاقی برنخ و صعوبت بسر کردن، ہدایت گوید :
شمع آسا تما شب درو ہم بھی اپنے دنوں کو بھرتے ہیں

(۵۵)

دعواں دھار ہوتا۔ زینت آراشدن و مرکب بودنت۔ موافق گوید :
خط کے آنے سے دعواں دھار ہوا کھڑا آپ اب کیوں نہ بتادیں گے صفائی مجھ کو
دھن۔ بضم اول و سکون فون معنی نوی : امادہ چنانکہ میر گوید :

ان دنوں نکلے ہے آغش نہ بچوں لڑوں کو دھن ہے ناہ کو کسی دل میں اتر کرنے کو
و معنی اصطلاحی برد و قسم گا ہی معنی صدای نیر کہ از دور بگوش رسد متعل گے دو و لہذا اگر کبیر
در تعریف فی نوازی کشن 'مرلی کی دھن' مذکور کنند و گا ہی ارباب موسیقی بہنگام تبدیل راگ
در محل سراہ مذکور تغیر کنند برین قیاس۔ در حال مشق از یک عالم مقصور شد چہ در شعر یہیم کہ
مشتبہ بند معنی ارادہ نوشتہ ایم لفظ ناہ موید بہین معنی ایست۔ بہر حال این ام ذوقی است۔
ذوق بوجہ حسن درمی یابد من فہم فہم۔

دھک جانا دھک ہو جانا۔ درو ہون تازی بیات معنی آمدہ و کنایہ ایست از فنا

نثرین بوقوع عدم ناگہانی کہ بے قلب عارض گردیدہ اعم ازین کہ از خفقان یا تدبیر از شنیدن
خبر خوش - میر سود گوید :

ایک باری دھک ہو کر جی سے پھر نکلی نہ سکا کس شکار انداز کا یہ تیر بے آواز ہے
دھڑک - بفتح و رای ہندی و کات نازی : اگرچہ فی الحقیقت این ہم از قبیل دھک است
لیکن چون بیشتر در محل طپیدن آید و معنی مدد دہ بخشدن و بعد از ان متفاوت شدہ موند گوید :
طائر دل کی پھر ک - تھمتی نہیں کیا کردن اس کی دھڑک تھمتی نہیں
دھڑکا - نیز بدمعنی مطلع ، گاہی بمعنی ترس و خوف مستعمل - کجا ز شہر آگاہ :
شب فراق کی دہشت سے جان جاتی ہے یہی ہے مہو سے دھڑکا کہ رات آتی ہے
و گاہی بمعنی طپیدن - موافق گوید :

مطلقاً آرام آتا ہی نہیں بے طرح کچھ دل کو دھڑکا لگ گیا
دھار پر مارنا - در محل تفتیح و تحقیر مستعمل ، بعد از عام نش و دست نام میتوان گفت جرأت گوید :
بجا ہے طعن کر ابر بہار پر مالک یہ شہم وہ ہے کہ دریا کو دھار پر مارے
دھویا دیدہ - بوا و مجہول : پشیمیکہ قوت منفعلہ ندارد - موافق گوید :
توسے آنکھ لڑاتی ہے بزم میں شمع نہ انیار دے اس تیر دھوک دیدہ
دھونی لگانی - بوا و معروت : اصرار بر درخواست ترعانودن و این خاصہ فقرای سوال پیشہ
است کہ اکثر بردار غیا نشینند و بر تودہ خاکستر ہمہ وقت آتش روشن دارند تا کہ میا
نشوند بر غنیمتند - موافق گوید :
ٹپکنے کا نہیں ہرگز دوچار اس جب تک ہو مزہ پر شک دودا لودنی دھونی لگانی ہے

ط
(۵)

ٹوک ٹوک کر پینا پانی کا - لفظین و ہر دو کات فارسی : قدی آب خوردن بیکدم کہ اندر کماں عھش
اتفاق می افتد - مرزا رفیع سودا در تعریف آب چاہ مومن خان گوید :
ٹوک ٹوک کر اگر کوئی پیوے نا زادہ سے لٹ کیا جو ہے

ڈھیر - بیای جمہول : در اصطلاح آزادان بنام ڈھیر مصطلح ، میر فرماید :

دادی قیس سے پھر آئے نہ میر صاحب
میرشد کے ڈھیر پر وہ تیکہ بنا کے بیٹھے
ڈھلتی پھرتی چھاؤں - کٹایہ از بنی ثباتی و تون اوضاع - وز کیا مرزا فردی سکرانہ توان
لے وہ غروں سے ہر و ش کو ہمیں کہتا ہے رشک اس
یہ ڈھلتی پھرتی ہے چھاؤں فردی کبھی نہ بھی ادا
(ن)

دیرین حرف نیز اصطلاحی بنی طامیت -

(س)

زنگ مارنا - بفتح اول و نور غنہ و کاف غمی . از حرفین بازی بردن است و بجز اہمات این
موقع مستعمل - آبرو گوید :

کھیلے نچے رت چومہ گوئیاں ہوا تھا پیارا
ہلکے رقیب سے ہم نے ہی زنگ مارا
رفو چل میں آجانا - بیران مانن بمشاہدہ ام عجیب و عوام باز راستہ مالی کنندہ - بیران الہین رانی گوید :
رفو گر کو کہاں طاعت کہ زخم عشق کو مانا
گرد یکجہ اسینہ رفو چل میں آجانا
رتی چمکنی - بفتح اول و تاء یہ فوقی بیای معروف : ما از یادوری جنت و مساندت روزگار
موتف گوید :

بہو کی روند بھی اشکوں میں کاندھ بٹکتی ہو
دل خوش ہو کہ تیری آن کل رتی چمکتی ہو
زنگ لیاں - بلفاف فارسی : کنایہ از احتلاطی کہ بامعشوق میسر شود - ہدایت گوید :
بہر آئی بت تم کو بلسویہ دن مبارک ہو
چمن میں آج کل کروٹوں کوک سہ زنگ میں

(م)

زمین پاکڑنی - کٹایہ از فطامہ راہ برام ہی و ہم معنی استقلال محمد عابد دل گوید :
تمہارے در پہ جو دریاں نے آستین پڑی
زمین میں گڑیا نا - بلفاف فارسی درای ہندی : کٹایہ زکال نفع شرت و نرا آمدنست -
انعام اشدرخان یقین گوید :

قامت رعنائیہ سبکہ شرماتا ہر رو
دیکھ کر خجہ نو زمین کے یہ گرجا تہا ہر رو

زمین پر سے کچھ بڑا پانا - مشغوف شدن از حصول امید و توقع آن نباشد - دیکھی گاہ
میسر شود - مولف گوید: قطعہ

خاک پر کل جو نقش پا کی طرح اس نے میرے تئیں ذرا پایا
خوش ہوا اتنا دیکھ کر گویا کچھ زمیں پہ سے ہی پڑا پایا
زہر کھانا - تعلید امری کردن کہ قابلیت آن نباشد - مولف گوید:
دلایہ محبوں کی پال تم - ذرا اڑائی تیرے جنوں میں پہ کبری پر یہ زہر کھانا کمال حق میں ہے

(س)

سوئے کا نوالا - بوا و بھول دنوں بیا رسیدہ: کنایہ از قدر نفست - محمد قایم گوید: قطعہ
چشم بر لبہ ہوں میں کس گل کی آج کیاں کون آنے والا ہے
نہیں اترے گلے سے جوں رگس منہ میں سوئے کا گو نوالا ہے
سر چڑھ کے مرنا - متہم بخون خود کردن، مولف گوید:
سہ اپنے لیے تری دستار کریں گے آخر کو ہم اک دن تے سر چڑھ کے کریں گے
سر منڈا انا - بدال بندہ: ترک طلاق کردن و فقر اختیار نمودن: مولف گوید:
نہیں ممکن رہائی قید سے اس زلف کی قصہ ہر کے میں بھی اس کے پیچھے سر منڈا انا ہوں
سو جھٹا اپنا کرنا - بوا و معرفت و سکون بیم بندی و فوقانی یافت رسیدہ: اجسوت بوا و بریدہ دان
میر حسن گوید:

کیوں نہ دیکھے تجھے کوئی بہ آن کیا کوئی اپنا سو جھٹا کرے
سوئی کے نام کے میں سب کو نکالنا - کنایہ از محسن سیقہ و کمال ربانی است -
ہدایت گوید:

تھا کام یہ تیرا ہی خداوند تعالیٰ لا سوئی کے نام کے میں خدائی کو نکالنا
ساکن برے نہ بھادوں سوکھے - مدام بیک حال مانوں - ہدایت گوید:
جوں مروت اس باغ میں کتنے برعاش - اوٹ مہر بہ نہ بھادوں سوکھے

سر دھنا - بالسر سکون پہلہ دال ہندی مفہوم دنوں اول ساکن و دویم بلف کشیدہ :
از وقت شین است شرف ابرین مثنون گوید :

گر حوت حق ہمدی زبان گھوسے احوال اپنا دیکھ کے حواج سر دھنے
سر کھانا - بندہ مات ہندی : کنایہ از تہنہ طبیعت - مولف گوید :

وہ دہ دہ ہند ہند مکتبے تیرا کھی تاخ کسی کو ہتھ بھی کر تیک بہ سلام آف
سہ سے کفن باندھنا - دست از زبان شستن ، و آمادہ مرگ بودین - مولف گوید :
دیکھیر گے کوئی کیونکر دے کا جنازہ کو اب باندھ کے ہم بھی یہاں سہ سے کفن نکے

(ش)

شام کے مُرے کو کب تک روئے - در نہایت امی گویند کہ حسرت آن تو مٹ
مصور باشد - یکی از شعر گوید :

بجس چہ دل زلف میں سوئے شام کے مُرے کو کب تک روئے
مناش زعفران کہنا کسی کو - طنز پر کہہ دوخت او کردن است - محقق میر فرماید :
نہ زمین وہی ہے بیل سے گوزاں ہے ٹہنی جو نہ دھبی ہے سوشاخ زعفران ہے
شہد اشکستہ یعنی زاب خستہ ، ہدایت گوید :

شہید نیا ابرو ہے اسیر دام گیسو ہے ہدایت بھی میاں کوئی زوری شہد ہے
شرم سے پانی بونا : عشق آوردن از خجالت و طابا اتر جہ تیر آمد نست کہ در فانی
معتلج - محبت ایم گوید :

بارش گریہ کی از بس رات طغیانی ہوئی جو کھٹائی مقابل شرم سے پانی ہوئی
شہو فر پھولنا - درد قوع از نگہانی بسیل طنز گویند - محقق میر فرماید :
اُس چہرے کی خوبی سے غبت مل کو بتایا یہ کون شگودہ ساحین زار میں لایا

(ص)

صبح خیزی - فرقا لیت از دزدان کہ علی الصباح : خیر نہ دہر چہ یا بندہ دستبرد کنند

مرزا یحییٰ در ہجو کو نوال فرماید :

پنج سکے کیونکر اب کسی کی شے ملا مسجد کا صبح خمیس زیا ہے

صفائی بتانی - جواب دادن و نام گداشتن ، موافقت گوید :

خط کے آنے سے دعوائے ہمار ہوا یہ کھڑا آپ اب کیوں بتاویں گے صفائی مجھ کو

صفائی — بمغنی فاقہ مصطلح - مرزا عظیم بیگ عظیم گوید : شراب اعلیٰ

نواب کے گھر میں گونج رہی ہوگی اور غرش بریت یک بھی رسائی ہوگی

جوں آئینہ آب و نال کے دھوکے میں عظیم خلقت پہ صدایہ نہی صفائی ہوگی

(ض)

این نیز مثل چند حروف سابق شاذ است -

(ط)

طمانچہ سے منہ لال رکھنا - کنایہ از غیرت و احتیاج نادار اسیدت - میر گوید :

گل ترے روزگار خوبی نہیں منہ طمانچہ سے لال رکھتا ہے

دورین مقام وجہ ناداری ظاہر چہ معشوق آفتاب رنگین تر واقع شد کہ کل نسبت

ادنیٰ بہت بیک افتادہ و از بسکہ با معشوق دعویٰ تساوی دارد بدین تقریب رنگ

بر روی خودی آرد و دورین معنی لازم غیرت ظاہر -

طوفان ہونا - بوا و معروف : آفت انگیز بودن است و در طرح و رسم دو مستعمل

ہمایت گوید :

اشک گلگون جیب دامن پر غلطار میں اس زمانے کے زلزلے بھی کوئی طوفان ہیں

(ظ)

ظالم - معنی لفظی معروف و اصطلاحی کنایہ از معشوق در فارسی و ہندی ہر دوشاک

انہ گوید :

سراپا فن بے مہری و بے حتیٰ عالم ہو پھر اس پر دن نہ رہا کیا ہو کوئی سخت عالم ہو

(ع)

عشق ہے۔ یعنی احسن و بڑا احسن۔ ہدایت گوید:

دل اس سے تیرے آنکھ لٹانے کو عشق ہو اور چوری چوری نظریں ملانے کو عشق ہے

(ع)

غصہ سے جھوٹ ہو جانا۔ کنایہ از خشمناک شدن دہر گرم در آتش غضب گشتن شریفی اردو
مضمون گوید:

مضمون تو شکر کہ ترا نام سن رقیب غصہ سے جھوٹ ہو گیا، لیکن جہاں تو ہے

نظم احباب محمد تقی میر دین شعر دخل فرمودہ اند کہ در تذکرہ تالیف خود بجای نام لفظ

اسم نوشتہ اند۔ چہ در اصطلاح اہل دعوت مخصوص اسم مصطلح و بدین اعتبار واقعی غالی

از لطف نیست۔

(ف)

فلک کو خبر نہ ہونی کسی کی۔ کنایہ از کمال غفلت و بخیری کسان باشد میر عبد اللہ
تجرد گوید:

تجہ و میں لطف ہو سو ملک کو خبر نہیں خورشید کیا ہے اس کی فلک کو خبر نہیں

(ق)

قبر قیامت۔ در مدح و ذم بہ دو مصطلح۔ محمد تقی میر گوید:

میت کچھ پوچھو باتیں اپنی کہے تو تم کو نہ دیت۔ قد قامت تو یہ کچھ ہے تمہارا پر کوئی قبر قیامت

قرآن کرنا۔ بالسر بس آوردن۔ ام لیسیت کہ وقوعش کمال تعجب بخشد۔ محمد تقی میر گوید:

شہزادہ ہو میں طالع خورشید و ماہ دونوں خوبی نے تیرے منہ کی ظالم قرآن کیا ہے

موسیٰ معنی اصطلاحی تشبیہ ماہ و خورشید مراعات لفظ قرآن نیز ظاہر۔

قبر و لیت۔ اقرب بہ کمال طاعت ثنائی خود ان ائم زین کہ در مدحیات نیک کامل باشد

یا بعکس آن - قلند ز بخش جرأت گوید :

نئے تھے پھر چھپ کے شب کہیں تم غرض کہ لیجے قدم تہا پہ
 قرآن پر ہاتھ دھرنا - کنایہ از قسم یاد کردن است اعم ازین کہ در اقرار امری باشد و یا دلالت
 موقت گوید : قطعہ

چھپت پنچہ مرگاں کی اس کسمپوف پر
 قیاساً دل میں ہم اپنے بھی معلوم کرتے ہیں
 کہ میرے قتل سے جو مردم حشم اس کے منکر
 قسم کھانے کے تیس قرآن پر یہ ہاتھ دھریں

(ک)

کریال میں غلیلا لکنا - کنایہ از تخلیست کہ در عین حصول مقصود رود و سجاد گوید :

بیٹے اگر خوشی سے آکر چمن میں ببسل
 کریال میں غلیلا ایسلگے کہ اڑ جائے
 کتر آکر چلنا - بفتح اول و سکون فتوانی : از ہمیری بر میدان و بیگانگی در زمین - سجاد گوید :

خط کتر وائے آج قینچی سے
 ہم سے ملے میں جائے ہے کتر
 کان پکڑنے - معترف شدن و اقرار بر عجز خود نمودن - سید عبدالولی عزلت گوید :

دیکھ کر موتی وہ بالے کاجوئیں نہ پکڑے کان
 جلد معترف نہ ایسا شعلہ رخ در محاورہ البتہ بنظر گزشتہ و آتش رخ خالی از غرابت نیست -
 کفن پھاڑ کے بولنا - کنایہ ایست از کمال بیابانی در ضبط سخن در ہللی کہ ام حبیب مشاہدہ
 گرد د - سید عبدالولی عزلت گوید :

پیر ہو کر جو ہوا شیخ مرید اصفال
 کفن سب بولے کفن پھاڑ قیامت آئی
 کان کاٹنے - سبقت بردن است بر کردار ناہنجار کسی - مرزا رفیع سودا در بدستقی و بی انتظامی
 شہر گوید :

فیض بازار کا جو سینی بیان
 ان نے نزدیک کے کاٹ ڈالے کان

نزدک ' سمت پنجاب در نواح پشمالہ و کرناں جہ میست کہ اکثر راہ گیران و مسافران
 بعدی قطاع الطريق در ان میدان بغارت میرسند و این لفظ ہم در عرف حال نال

تلاوڑی کہ در حرف تائی منقوطہ گزشت عموماً بہمین معنی مصطلح -

کالابال - کنایہ از موی نہار است -

کالابال اپنا بچھنا کسی کو - کسی با کمال حیف و ذلیل دانستن - مرزا رفیع در ہجو کو نوال گوید :

چو رکب اس کا زور ملنے ہیں کالابال اس کو اپنا جلتے ہیں

چوں کو نوال مذکور نہایت سیاہ فام بود ، وقوع تشبیہ خالی از کیفیت نیست -

کانٹے ہونے - تخم بدی کا شتن کہ عاقبت الامر ندامت بخشد - ہدایت گوید

دل گامزگاں سے اس کے رات دن رویا کیا اپنے حق میں آپ میں کانٹے سدا رویا کیا

کان ہونے - متنبہ شدن و عبرت گرفتن - میر گوید :

دغوی خوش دہی گرچہ اسے تھا لیکن دیکھ کر منہ کو تری گل کے نہیں کانٹے

کانٹا سا نکل جانا - کنایہ از رفع خلش کہ عبارت از خارا خارا خاطر باشد - محمد تقی میر گوید :

میتے ہو گل بن تو سارا پھل جاتا نکلا ہی نہ جی در نہ کانٹا سا نکل جانا

کانٹوں پر کیوں گھسیٹتے ہو - در مقام انکسار و ہفتماً بنفسہ گویند ، موافق راست :

میں کون اور تمہارے مڑے کا مجھے خیال کانٹوں پر کیوں گھسیٹتے ہو مجھے غریب کو

کان میں تیل ڈالنا - تجاہل در سماعت ذکر می نمودن - محمد تقی میر گوید :

موز پر دانہ پاؤں سے ہے چراغ کان میں جیسے تیل ڈالنا ہے

کوئے اڑانی بتانا - کنایہ از معطل داشتن با کمال بی ہنگامی است و مقولہ افسانہ گویا

بند نیست - اکثر گویند کہ چون بادشاہ کوہ انغصوب نمود بدین خدمت مامور فرمود ہدایت گوید :

دیکھا خزان کمر و زجوں میں بیلوں کا رنگ پھرتی پھیں جیسے طرغ میں کوئے اڑانی

معنی نماںد کہ در وقوع این تشبیہ مشبہ بہ را ضمیر تانیث لازم افتادہ چنانچہ ضمیر بلبل ہم در

ہندی تانیث استعمال دارد و مراد قایل درین از بیماری و تحقیر اوست -

کلیا میں گر پھوڑنا - کنایہ از اخفا نمودن لر سبت کہ فی نفسہ قابلیت اخفا نہ داشتہ باشد

مرزا رفیع در ہجو فوقی گوید :

گھر میں شیخی کرنی کچھ رکھتی ہے مول کلیا میں گر پھوڑنے سے کیا حصول

(کھ)

کھٹکا۔ بمعنی خار خارہ شہزادہ عالم پناہ مرزا جہاندار شاہ فرماید :
 گُل کو ہے ایک خار کا کھٹکا بدیلوں کو ہزار کا کھٹکا
 کھٹنا۔ بضم : کنایہ از نہ سحاب شدن۔ اخوی و اشقی مرزا مغل سبقت سلمہ اللہ تعالیٰ فرماید :
 بات اس پر جو زحمتی اتیک کھلی سو کھل گئی بزم میں اس کی میں ایسا نے کو پی کر کھل گیا

(گ)

پچھڑی دل کی۔ کنایہ از گریہ خاطر۔ شرف الدین مضمون گوید :
 ہنسی تیری پیاسے پچھڑی ہے یہی غنچہ کے دل میں پچھڑی ہے
 گور پر گور کرنی۔ قایم بر مقام دیری شدن بخلاف استحقاق، و این نیز فتنہ بجاوردہ زمان
 است ناجی گوید :

بجائیاں کوئی مرزا ہے اس پر عبت کرنے گیا میں گور پر گور
 گوشت ناخن ہونا۔ عبارت از کمال اتحاد و یگانگی است و مجازاً در محل قرابت مستعمل۔
 عبدالحی تابان گوید :

تیرے ابرو سے مراد دل نہ چھٹے مگر گز گوشت ناخن سے کہو کیونکہ جدا ہوتا ہے
 گُل کترنے۔ افزا کردن و تہمت بستن۔ مرزا رفیع دہ بھو امیر بخیل زبانی خانسا مان گوید :
 کیا کہوں میں رکابدار کی بات اس کی گز ہے کس طرح اوقات
 نوکری میں نہیں کچھ اس کی حصول کرتے ہیں حق میں نت کُل پھول
 گلاب بندھانا کسی سے۔ خود را دابستہ در قید کسی نمودن است خواہ در قید محبت باشد و
 یا غیر آن۔ مثال معنی اول مشفق و مکرمی مرزا رضا قلی آشفہ فرماید :
 جنون آمیز اکلے ہے صد کچھ اپنے نالے سے گلاب اپنا بندھایا ہم نے کیوں نہ بھر دالے سے
 از شوق کلام چنین مستفید میشود کہ ظاہر اشعر حالی و معنی و قوی باشد۔ مثال معنی دوم محمد زوید :
 کل دست محتسبے جوں توں مجھے بھرا یا شیشہ نے میری خاطر اپنا گلاب بندھایا

گر دھونا۔ بھاک یکسان شدن و این معنی در انخطاط مرتبه مدعی مقابل استعمال کنند محمد تقی میر گو
روئے سے میرے ابر کا ہنگامہ مرد ہے آنکھیں اگر یہی ہیں تو دنیا بھی گر دے
گلے کا ہار دھونا۔ گلوگیر شدن، بدایت گوید: ط

ہر لحنت دل گئے کامرے ہار ہو گیا
گلے پڑنا۔ نیز از ہماں عالم۔ شاہ وحید تنہا تخلص گوید:

دست جنوں سے کرنا کٹ اے بجا تھا کیوں پیر ہمارے ناسخ گلے پڑا تھا
گل کھانا۔ اپنچانست کا کثرتی از جو انان عاشق تن در عام لانت عشق از فوس درو پیر و انگشت
و امثال آن در آتش گرم کردہ بر بند دست داغ کنند و با اعتقاد خود ازین حرکت چشم
تاثیر از جانب معشوق دارند۔ محمد تقی میر گوید:

گل کھلے جن کے واسطے میں جسم زار پر دو پھول بھی لے لے وہ میرے مزار پر
گریبان میں منہ ڈالنا۔ اعتراض نمودن و منفعل بر تصور خود بدوست۔ بدایت گوید:
تو اس غیجہ دہن کے آگے گل خوار و خستہ گریبان میں منہ اپنا ڈال کیا منہ لے کے ہنستا
گردن کا ڈورا۔ یکی از حرکات چہرہ بازی معشوق است و خاصہ از فرقہ طایف کہ در عالم رقص
بارادہ اظہار خوش ادائی اکثر این حرکت بعل می آید و بکثرت عادت از بعضی بیباختہ ہم
واقع شود۔ بالحد این لطف بیرون از بیان است۔ من فہم فہم۔ مولف گوید:
کیا شمع بھی لیتی ہے گردن کا غضب ڈورا کب ڈومنی میں یارو یہ ڈومنی پن نکلے

(گہ)

گھر جانا۔ کنایہ از خانہ دیران شدن۔ حقایق و معارف آگاہ حضرت شاہ قدرت اللہ زہد:

ہم پر ایام مصیبت آج پھر آنے لگا یار گھر جلنے لگا لے وائے گھر جلنے لگا
لطیف ملفوظی و مکتوبی ہر دو واقع۔

گھر بیٹھ جاتا۔ نیز یہی عالم است۔ جناب حضرت مدد قدس سرہ فرماید:
جس سمت کو تو نے آنکھ اٹھا کر رکھا مانند جناب گھر کہ گھر بیٹھ گئے

وظاہر ادر اہل ولایت ہم این معنی مصطلح کہ سعیدای اشرف گوید :

از نشینندگان کسی چونمانند عاقبت خودشست خانہ ما
گھڑی میں لا گھڑی میں ماشا - شخص تلوں المزاج را گویند - مولف گوید :
مزاج نہ گزچے کا ہم نے جو خوب کھاؤ ہے تماشا نہیں اک حال پر وہ قائم گھڑی میں گھڑی میں ماشا

(ل)

لونی لگنی - بواو بچوں دنون بیای معروت : کنایہ از شورہ بستن دیوار است کہ در آیام
برسات بردیوار لگی عارض گردد - شاہ عزیز اللہ عزیز گوید :

کان نمک ہوا ہوں ترا حس سبز دیکھ لونی برہ کی جیسے لگی محل گیا ہوں میں
لال - اطفال صغیر را گویند - ہدایت گوید :

کچھ تو بھی بول غنچہ گل عندلیب سے کیوں میرے لال کیا تر منہ میں زبان نہیں
تشبیہ طفل بغینہ نہایت مربوط و موید این معنی کلام - مرزا رفیع یزدی در مثنوی گراما فرماید :
پانی کو بلبلیں پھریں بھٹلی طفل غنچہ کو لگ گئی چھٹی

و اینکه بعضی نا عاقبت بہانہ بدین لفظ معشوق را مخاطب کنند خیلی نازیبا است و اگر
گویند کہ در اشعار اساتذہ فارسی بمعنی ام دل بسیار با خطابی لفظ پسردافع شدہ - گویم
ہر ملکی و رسمی -

لو - بفتح دال و مخفف : زبانہ شمع و زبانہ شعلہ را گویند -

کو لگنی - تمامہ در اصطلاح عبارت از تکرار ذکر نسبت کہ تا دیر بر زبان دارند خواہ ذکر معشوق
بر زبان داشت و خواہ یاد الہی بر زبان بیمار در حالت اخیر کہ عبارت از اللہ اللہ باشد -
میر حسن گوید :

جوں شمع محسن تہوں کے غم میں اللہ سے اب تو لو لگنی ہے اپنی

لگ چلنا - بفتح اول و کاف عجمی : کنایہ از آمیزش و اختلاط - محمد تقی میر گوید :

گرچہ آوارہ جوں مباہیں ہم لیک لگ چلنے کو بلاہیں ہم

لا لے پڑنے - لام اول بلف کشیدہ دشمنی بیای بچوں رسیدہ و فتح بای عجمی و سکون رای ہندی و

نون بیای مچھول: کنایہ از حالت اضطراب است کہ در تمنای مقصود باشد و کمال بیاری
قدیم از مدی آرزو کند و بر آن قناعت و رزق محمد تقی میر گوید:

اس میری کے نہ کوئی لے مہا پلے پڑے یک نظر گل دیکھنے کے بھی میں لاسے پڑے
لٹا لٹا کر مارنا۔ بے منتین و ہر دو تہائی ہندی بالف کشیدہ۔ تشدد و زہر و تندیہ کردنت میر گوید:
بخیر گہ میں تجھ سے جو نیم کشتہ چھوٹا حسرت نے اس کو مارا آخر لٹ لٹا کر
لگانا بچھانا۔ نکات فارسی و حم ہندی: کنایہ از آتش افشانیست کہ خاصہ منافقین اثنا
باشد۔ مولف گوید:

ہو ادولت کی انھوں کی اب بیزار مجھ سے دل کہ یہ ہی اس کو اب کچھ لگانا در کھڑی میں

(۴)

منہ موڑنا۔ کنایہ از بد وقت و چشم پوشی است۔ میر محمد حسن شاگرد مرزا رفیع گوید:
قتل اگر کہے کہ سسکتا ہی چھوڑیو خنجر تو ایک دم کے لئے منہ نہ موڑیو
ماپا شور یا اور گنی ڈلیاں۔ کنایہ از قلت طعام است در مقدار و عموماً در جمع محل موت
متعل۔ ہدایت گوید:

نہیں ہم پاس بڑ خون دل و ملت جگر پیار مثل مشہور ماپا شور بابے اور گنی ڈلیاں
منہ کی لوٹی جانی۔ عبارت از رفتن شرم و حیاست۔ محمد تقی میر گوید:
آئی ہے شمع آگے منہ پر ترسے یک بکر منہ کی گئی جو لوٹی تو کیا کرے گا کوئی
منہ تھکانا۔ چین بر چین زدن۔ میر حسن گوید:

غمین نہ جو سن تو یہ مانہ ہے تھی پر یوں اور کے تو آگے وہ منہ تھکانے بیٹھ
مینڈ کی کو نہ کام ہونا۔ کنایہ از سخت و عالیجاہی ناکسا نسبت۔ یہ حیدر علی حیران گوید: قلعہ
جو نہیں اچھا رہا دیکھتے چھینا کول اور یہاں ہوا ہنس کے ہلاکہ و اچھرے یوں جی مینڈ کی کو کئی زبام
منہ پر موانی پھر جانی۔ کنایہ از تفرنگ و راست اٹھانیکہ در مقام خطر و دہد و یا در
مالم نقاہت بسبب حرکت۔ ہدایت گوید:

خوشیدرو نے جس گھڑی آنکھیں کھلیاں مہتاب بھی پھر گئیں منہ پر ہوائیاں
 موتی پر رونے۔ ظاہر ترجمہ درفشانیت و در مدح : دم ہر دستمال مولف گوید :
 سن کے ذکر اشک مرہ مجھ سے یوں کہا۔ جب تب نہ آپ ایک ہی موتی پر دُمن گے
 منہ پر گرم ہونا۔ نکتہ مقابل شبنم با کسی کہ از خود بزرگ تر باشد و اکثر شوخ چشمان قات
 بیشہ باین صفت متصف اند۔ یہ سوز گوید :

کیوں طفل اشک تھکوا آنکھوں میں میں پالا اس پر بھی میرے منہ پر تو گرم ہو کے آیا
 منہ اتر جانا۔ حالتی کہ از فرط نقاہت وہم از فکر بے بشرہ ظاہر شود۔ جرات گوید :
 یہ کون تیرے چہت یہ چہ ہلے بتا مجھے جرات کچھ اندوہ میں ترانہ اتر گیا
 منہ پر چڑھنا۔ بھارت از مقابل شدن حضرت درد فرماید :

بہمن میں باغبان سے بچم کہتی تھی بیلبل گلوں کے منہ پہ یوں چڑھتی ہے دیدہ دیکھو شبنم
 منہ لبوڑنا۔ بکسر بای فہم و سین ہما : حالتی کہ فضل رایش از گریہ رو دہد۔ ہدایت گوید :
 دمن سے اس کے مازل جو دور رہا ہے تو شکل غیہ گل مہو لبوڑ رہتا ہے
 ماریچ کی راہ۔ کنایہ از کجی راہ۔ محمد سین کلیم گوید :

دکھتا ہے زلف یار کا کوچہ ہزار ماریچ دل بچھ کے بیاہوے راہ ماریچ
 منہ دیکھے کی الفت۔ الفتیست کہ خیامین دوسرے غنہ المواجه بہرہ طور آید و بدین الفت
 اعتماد نشاید۔ مرزا رفیع سودا گوید :

نہ بھولے آرسی گریار کو تجھ سے محبت بھروسہ سا کچھ نہیں اس کا یہ منہ دیکھے کی الفت
 مورکھ۔ بمعنی بخیر و ناقد رشناس، و این لفظ مثل کوے اثران از مصطلحات فسانہ و ناست ناہی گوید :
 کیوں سندا تا ہے زلف کو پیارے دیکھ تجھ کو کہتے میں سب مورکھ
 منہ مانگی موت۔ بکاف پارسی : مقولہ خریداران و این در محلی گویند کہ : و شہ : اپنے قیمت کند
 برہاں امرار دارد۔ موافق گوید :

کل یار نے مجھ سے پوچھی قیمت دل کی میں نے قضا اپنی اس کی قیمت میں کھی
 کہنے لے سودا نہ بنے گا پیش منہ مانگی موت بھروسہ کس نے ہی

موج آجانی - بفتح میم، خیالی بخاطر گذشتن عن بعض الشعراء:

دریادلی سے دم میں دیا خانناں بباد کیا جانے حباب کو کیا موج آگئی
منہ لے کے رہ جانا - ساکت شدن در حالت انفعال نظر با حفظ مرتبہ خود - ہدایت گوید:
دیکھا جو اس کے چشم و دہن کو شرم سے منہ اپنا لے کے پستہ و بادام رہ گئے
من مادر رہنا - بہ ممبرہ داختن و بہ حزن و طال گذران - ہدایت گوید:

نہیں رہتا ہے اس کی زلف بغیر میں بہت اپنے من کو مار رہا
موم دل ہونا - یعنی یقین القلب بودن - ہدایت گوید:

سوز دل سن سن مرا آخر کو اس نے رو دیا شمع کا فوری دل دیکھا تو گویا موم تھا
موم کی ناک - شخصی متلون المزاج را گویند - ناجی گوید:

جو کوئی کچھ کہے گھسٹ جائے شمع رو ہے ہمارا موم کی ناک
مرتنا - کنایہ از دل دادن و آرزو مند بودن - افصح الفصحا مرزا رفیع سودا گوید:

کسی کی ہر گ پر ایدل نہ کیجی چشم زہر گز بہت سارویئے اونکہ جو اس جینے پر مرتے ہیں
منہ کا نوالا - امہبل المصول - میرسن گوید:

تجیل نہ کر لے دل آنے تو لگا جودہ مل جلے گا بوسہ بھی کیا منہ کا نوالا ہے

منہ سے پھول جھڑنے - کنایہ از دشنام موقوفاتین و بسبیل طنز مستعل - انشاء اللہ خاں گوید:

کایاں دے کر اب بگڑتے ہیں وا کیا منہ سے پھول جھڑتے ہیں
ماکتا ٹھنکنا - معام شدن انجا کار در کار باز کار بوتوع علامتی متعلق باو باشد، و از جملہ
منطحات زناست - محمد تقی میر گوید:

بھوؤتیں تم جس دن سے نہ گئے اکیہ پیا اس دن ہی نہیں دیکھے ماتھا مرا ٹھنکا تھا
ماسل معنی اقتصد قیل اینکہ اگر میں کج وضعیستہ بر در سفاک و قتال خواہی شدن -
منہ چھپانا - کنایہ از چشم پوشی است، مولف گوید:

طاقت نے تو اتھا ہی جی پیریا ہم سے دل صبر و خرید نے بھی اٹھایا ہم سے
یہ تو تھے ہی پر رنگ نے بھی پیش یک بارگی اب ہے منہ چھپایا ہم سے

منہ لگنا۔ کنایہ از قرب حاصل کردن۔ میرگوید :
 کیا حرف دل نہیں ہو مرا مثل خطام افیاء روسیہ ترے منہ لگا کے
 منہ لے کے پھر جانا۔ محروم بگشتن مدوی تلفت ندیدن۔ یکی از شعرا گوید :
 بعد مدت ترے کوچ میں جو آجاتا ہوں اپنا سامنہ لئے پھر دو میں چلا جاتا ہوں
 موج مارنی۔ کنایہ از فارغ ہائی شخص معطل۔ محذوف گوید :
 سیل بہ شک اپنا جب بہ موج مائے طوفان لوح تنہا گوشہ میں موج مائے
 منہ پانا۔ توجہ خاطر دریافتن۔ حضرت مدد فرماید :
 منہ تمہارا بھی اگر پلے گا تو یہ منہ اپنا بھی دکھائے گا

(ن)

نیت کھیر سونا۔ کنایہ از خواب راحت، خواجہ محمد خان طاہر گوید :
 پھر زلف نہ نیت بھر سوئی جب یوسف کو خواب میں دیکھا
 نصیب لڑنی۔ در مقامی گویند کہ دوسرا راہ امیدیک امر مطلوب اتفاق باشد ہر کی بزم خود
 انتظار کشد۔ سعادت علی سعادت گوید :
 یار سے جو قریب لڑتے ہیں یہ ہمارے نصیب لڑتے ہیں
 نیچے سروں سے بولنا۔ کنایہ از آواز حسیض و بسبیل مطایرہ مصطلح میر کاظم آوارہ گوید :
 کلا تو تنی ترے گانے سے دق ہوں بہت نیچے سروں سے بولتی ہے
 تنگی شمشیر۔ بسہ معنی مصطلح۔ گاہی کنایہ از شخص صاحب جلال باشد و اطلاق این بشیر بر
 قرائی صاحب تاثیر آید؛ گاہی بر شخص بیباک و صاف گو، و گاہی عبارت از بلائی
 معلق ہر دو معنی عروں۔ مثال بیومی میر سجاد گوید :

سپرداری اُس کی کسی سے نہ ہو یہ ابرو تری تنگی شمشیر ہے
 نظروں سے گرا دینا۔ بی اعتبار کردن است۔ مولف گوید :
 جوں اشک نظروں کیونکر گرا دیو آنکھوں میں تری ہلک ہر وقت کھلتا ہوں
 نیل بکڑنا۔ بدو مصطلح گاہی کنایہ از بد معنی روزگار و این معنی مرزا علی نقی عشر گوید :

یہ رنگ ڈھنگ آج سے افلاک کے نہیں ایسا ہی کچھ قدیم سے بگڑا نیسل ہے
 ومعنی دویم موافق اعتقاد عوام مرزا محمد شہرت گوید :

منے کی ہوئی میرے اور اس شہرت شاید کچھ نیسل آسماں کا بگڑا
 پنچوڑ۔ بالکسر و جیم ہارسی بوا و بھول دسکون رای ہندی : بدو معنی مصطلح ، گاہی کنایہ از پایان کار
 و گاہی از مدار کلام۔ و این شعر میر جات ابن ہر دو معنی است۔ میر گوید :
 حیب اور آستیں سے رونے کا کام گزرا سارا پنچوڑا تو تواسی پہ آ رہا ہے

(۹)

وادی پر اپنی آنا۔ برعادت خود کار کردن۔ میر گوید :

ہشت میں بول بلا گردادی پر اپنی آؤں مجھوں کی محنتیں سب میں خاک میں ملاؤں
 وہ آنکھیں نہ دھنیں۔ کنایہ از تغیر سلوک میر حسن گوید :
 اب کچھ ہمارے حال پہ تم کو نظر نہیں یعنی تمہاری ہم سے وہ آنکھیں نہیں ہیں

(۱۰)

ہاتھ لگانے۔ کنایہ از تنبیہ کردن۔ مصطفیٰ خاں یک رنگ گوید :

زبان شکوہ ہے ہندی کا بہ بیت کہ خوبوں نے لکھے ہیں مجھے ہاتھ
 قافیہ بیت با ہاتھ کردن بہ خیر از روی اصول توانی خالی از عیب کفایت لکن رنجہ
 گویان جایز داشتہ اند۔

ہاتھوں ہاتھ لے جانا۔ عبارت از جلد دستی است در بردن چیزی بہ عبد الوہاب گوید :

مرا دل نکل رو اپنے ساتھ لے گئے حنا کی طرح ہاتھوں ہاتھ لے گئے

ہاتھ پڑنا۔ گویا بہ قابو آمدن است۔ سید عبدالولی غزلت گوید :

ہاتھ ہاتھ مرے دھڑکے چلے گئے ساتھ دیکھو طالع کی مدد آج مری ہاتھ پڑے

ہاتھ اٹھانا ایک چیز سے۔ دست بردار شدن از امر بہیت مصطفیٰ خاں گوید :

ہاتھ اٹھا جو اور جفا سے تو یہی گویا سلام ہے تیرا

ہوا لگنی۔ کنایہ از تغیر سراج، ہدایت گوید :

پھرتی ہے تیرے ساتھ نیم صبا لگی تجھ کو بھی باغ دہر کی گلو ہوا لگی

ہوا پھرتی۔ بکسر ہای ہندی و فون بیای معروف : کنایہ از تغیر اوقات مدام ازینکہ پریشانی
بحیثیت بدل شود یا بالعکس آن۔ مثال معنی اول مولف گوید :

آنے کی اُس کے لے کے خراب صبا پھرنا خوش ہو دلا کہ آج ہماری ہوا پھری

و مثال دویم، جعفر علی حسرت گوید :

شب ہیرانی تھی دیکھ اب صبح عید چو ہے کل کی ہوا کچھ اور تھی اور آج کی کچھ اور ہے

ہاتھ پھرتے دبنا۔ کنایہ از مغلق بودن غرضیت کہ موجب انواع تنہیت باشد۔ مولف گوید :

دل کو تجھ سے سنگدل ہے لوں تو دکھاؤں دُوب رہا ہے ہاتھ بھی میرا یہ پھیرکتے

ہوا ہونا۔ کنایہ از فنا شدن۔ حضرت درد فرماید :

ٹھہر جا ملک بات کی بات لے صبا کوئی دن کو ہم بھی ہوتے ہیں ہوا

ہا ہا کرتا۔ سماعت نمودن میر سوز گوید :

منہیں میری قبول اس نے نہ کیں عجز سے ہر چند میں ہا ہا کیا

ہاتھ پر دھڑے رہنا ایک چیز کا۔ کنایہ از سردست ماندن چیزی۔ موافق گوید :

چاہو جو پھینو دست حنا بکریہ دل ایسا سودا کس کا دھرا ہاتھ پر نہیں

ہاتھ پاؤں پھول جانے۔ عبادت از سر اسکی دی تو اسی است۔ میر حسن در گلزار اوم گوید :

ہر اک گل سے وہ صورت دیکھ قبول کہ میرے ہاتھ پاؤں سب گئے پھول

(د)

یاری کٹ کرنی۔ بضم کا دن تازی دسکونہ تازی ہندی۔ کنایہ از ترک آشنائی

کردن و این روز مرہ اطفال کتبست میر سوز گوید : رباعی

لی چپکے سے جب کہ میں نے اس کے چپکی بولا کہ پڑے جان پتیری چپکی

پھر دانت تلے کھٹک کے ناخن یہ کہا جیل آج سے ہم تجھ سے یاس کی

یا قسمت - در مقام رضا تسلیم گویند - مولف راست :

بواجز دو دم ہرگز نہ گل دلہا قسمت یہی تھا قسمت ناساز میں مقسوم یا قسمت

والحمد للہ الاوی والآخرۃ کہ وجہ ہمت این اقل الحقیقتہ علی قدر معنویت صرف گردید
 و بحسب قوۃ بغل رسید و انصاف داند کہ در ترتیب این نسخہ چہ گرامی انفاص صرف شد تا پیرایہ اتمام
 یافت و چہ خرافات اوقات بسر رفت تا پرتو انتظام یافت - محنت این مقام بر محاذیہ دانان مبین
 و صدق این دعوی ہر صاحب دانان متیقن چہ کہ از بدو در وطن ریختہ الی یومنا ہذا ہیچ نسخہ دین نہا
 بخیر نہ رسیدہ در سالہ بدین پنج مرتب نگردیدہ - مثنوی :

جامع اصطلاح ہندوستان	جبذا نسخہ فصیح بیان
من و عن ہے ہر ایک کی تشریح	اس میں جو ہیں فصیح و غیر فصیح
واسطے جس کے یہ ہوا موضوع	بلکہ تفریق جبار و ممنوع
تا مبین ہوا تمییز از ہم	ہر یک اپنے مقام پر ہے رقم
اہل تحقیق سمجھے یہ تدقیق	صنف صنف بیان ہوئی تحقیق
ثبت کیں اس میں کھ کے خون	اصطلاحات دہوی کی سر
تب یہ تالیف ہوئی بہ از تصنیف	یک قسم جان : دل کیے تالیف
اس جگر کا دی کو کرے وہ قیاس	جو میر جو اس کا قد شناس
مرد ہر اک ہنر کا ہے بازار	گرچہ کوئی رہا نہیں معیار
وصف جس کے نہ ہو یکس مشروح	لیک صد شکر آید ہے مدوح
جس کا مدح ہے یہ ضعیف نحیف	جو ہوا اس کا باعث تالیف
نام جس کا ہے گاتا صد سال	جس کے ارشاد سے ہوا خیال
جامع جود و حلم امیر الملک	یعنی نقاد علم امیر الملک
قدہ ہر فن کی ہے اسی کے پاس	ہے سخن سخن اور قد شناس
اگر کب اس کا راہ لگاں ہوگا	بیشک اس کا وہ قدہ مان کا

اکنون بیان دیگر چند فقرہ کہ از متعلقات این کتاب است ، واجب آمد - بیاید دانست کہ

مصطلحات حضرت دلی، با عقاد را تم بر تر از شمار است. و ضبط همگون متعذر و دشوار، مگر هر چه را
 مستندات از کلام مؤلفان بهر سید و دین مختصر ثبت گردانیده. و آن نیز متنوع بر دو نوع بعضی
 یک معنی و برخی بجهت معنی. ناقدان بعیر بحسب قرینه تمیز از هم کنند و آنگاه خیر نظر بر مقام نفی
 بخشد. بالجمله مختصر نیست مفید جهت استفادۀ طالبان این مقصد و مخفیست مفیض بنا بر ارتفاع
 پژوهندگان این مطلب و عبارتش از ان اغلاق لفظ ندارد و تا نسخۀ عام الفیض و علوم لغوی باشد
 و هر طایفه و بتدریج نواید معنوی بر دارد. حالیا استدعا از دیده و ران بخلاف آنست که من اول
 الی آخره چشم انصاف و در دمدی در نگزند و بخیل من صنف قد استمدف التماس حدیثیگان
 باقتان آنکه هر جامعۀ انسانی بشریت مهو و خطای یا بند از طعن و تعریض ده گذرند. چه انسان
 بر آینه جابر الخطا است و شیوۀ عیب جوئی خیلی نازیبا.

غلام همت آن مارقان با کرم کریم جواب بنیند و مد خطا بخشد

والحمد لله على الاتمام والصلوة والسلام على نبيه وآله الكرام وأصحابه العظام.

لله الحمد والمنة که این نسخۀ نادر البقیان مثنوی شمس البیانی فی مصطلحات الهندوستان
 من تألیف ابلغ البلاغی زمان متخلص به طیش مرزا جان بتارخ بسیت و پنجم شهر ذی الحجه سنه یک هزار
 و دصد و شصت و شش من هجرة النبویه علی صاحبها الف الف تحية در بلد فرخنده بنیاد
 مرشد آلوداق محل قطب پور از مطلع مطبع آفتاب عالم تاب طالع و ضیاء بخش طبع خاص عالم
 گردید.

تصکیات

شمس البیان میں الفبا کی ترتیب میں ایک خاص طریقہ اختیار کیا گیا ہے۔
 طور پر کہ اب کے بعد پ اور اس کے بعد چھ پھر کھ کے مصطلحات دیئے گئے ہیں۔ ت کے
 بعد ٹ اور پھر ٹھ۔ کھ اسی طرح ج کے بعد چ پھر جھ اور چھ : د دھ ڈھ ک
 کے بعد گ پھر گھ اور گھ کے بعد کھ۔ ہم نے نئی ترتیب کے ساتھ جواب نام طور سے
 راج اور معروٹ ہے ان سب کو ب بھ پ پھ ت تھ ٹ ٹھ ج جھ چ چھ و دھ ڈ ڈھ ک کھ گ گھ کی ترتیب میں کر دیا ہے۔ اس کے
 ص ۱۷۱ کے آخری پیرا کے بیان کے بعد ص ۱۷۲ پر آپ کو بھ کے بجائے ص ۱۷۱ پھ نے گا۔ کیونکہ
 بھ اپنی متعلقہ جگہ یعنی ب کے بعد پہنچا دیا گیا ہے۔

اپنی مخصوص ترتیب کی مصنف کو ہر اس طرح کے موقع پر وضاحت بھی کرنی پڑتی تھی
 مثلاً پ کے بعد بھ اور پھر پھ نہیں ہے تو ان دو نوع کے ذکر کے بعد توضیح مزید اس طرح
 شروع ہوگی :۔ "اما از نوع اول بھیکے جا تا" یا کھ اور کھ کا سلسلہ فار کرنا
 ہے، تو ٹ کے بعد اس طرح شروع کریں گے۔ "وین نیز بر دو قسم اما از نوع دوم بھتھیانا"
 یا ج کے بعد جھ اور پھر کو : "اما از نوع اول (بھ) اما از نوع دوم (چھ)"
 آپ چونکہ ہم نے حروف کی قدرتی ترتیب قائم کر دی ہے اس لیے یہ زائد متعلق محذوف کر دیئے گئے ہیں۔
 حروف کی تقطیع جو موجودہ صورت دی گئی ہے وہ اصلاً اس طرح تھی کہ مثلاً ک اصل میں
 حرف الکاف قنری تھا یا تند یا دب الطامہ سمی تھا جس حرف الفاء جمعہ و قس علی ہذا
 دو جہ کتابت کی غلطی سے لغات کے پیچھے ہو گئے۔ جس سے کوئی خاص اثر نہیں
 پڑتا ہے لیکن نقل مطابق اصل نہیں رہا اس لئے ذکر کرنا ضروری ہے؛ وہ کلمات یہ ہیں :
 چل سکنا۔ یہ اصل میں چبا چبا کے باتیں کرنی کے بعد تھا۔
 پھر لٹھڑا کرنا۔ یہ اصل میں حرف چ کا سب سے آخری اندراج تھا۔ جس کے بعد
 اصلاً جھ شروع ہوتا تھا۔

ٹ کو مصنف نے دو قسموں میں بانٹ کر ٹھ اور کھ کی بنا ڈالی تھی لیکن محاورات

بعض مقامات بیان کرنے کے تصرف کھڑکا ذکر جاری رکھا، کھڑے میں یا تو انہیں کوئی عذر ملا
 نہیں یا کھڑے رہ گیا۔ جملہ اس طرح ہے۔ ”ٹ : دین نیز برد قسم۔ اما از نوع دوئم تھنا“
 دیے کسی حرف میں کوئی عذر یا سند یافتہ عذر نہ نہیں مل سکا تو مصنف نے یہ التزام رکھا
 کہ کم سے کم یہ ظاہر ضرور کر دیں۔

ضمہ کی جگہ صرف واؤ کا استعمال اس عہد میں عام تھا۔ نئے اطال میں اب ایسے الفاظ کو
 بغیر واؤ ہی کے لکھتے ہیں۔ مثلاً اوس کے بجائے اس۔ چنانچہ حضرت دولت ہر جہ ترمیم کر دی گئی ہے، لیکن:
 اودھیرنا، اودھیرن، اودھائی گرا حتی کہ دل گوردہ تک میں ضمہ وا
 واؤ ہم نے ویسے ہی رہنے دیا۔ کیونکہ مصنف ذان الفاظ کے تلفظ کی تصریح کرتے وقت واؤ کو
 داخل حروف کیا تھا، جس کے سبب ہم اسے ترک کرتے تو مصنف تصریحی بیان میں بھی کچھ کمیوت کرنی پڑتی۔
 ضمہ کا مضبوطی کی تصریح کر دی گئی ہے۔ منہ سے پھول جھپٹے ریج چھڑنے، خالہ (بجاء خالا، نوالہ (بجاء
 نوالہ، ہمال (بجاء ہمد، بفتیمین (بجاء بفتیمین، وغیرہ۔ لیکن پلیمین بیای معروف کی بیان کو ہم
 اعلان بخود کہ ممکن ہے یا ہی مجہول کے بجائے ہی رائج الوقت تلفظ ہو۔ اسی طرح استاد کی کو ہم استاد کی
 نہیں کیا کہ یہ ت کی غلطی نہیں استعمال اور رواج کی بات ہے۔

اشار میں جہاں جہاں اغلاط پائے گئے، انہیں درست کر دیا گیا ہے۔ مثلاً مورکھ کے ذیل میں تاجی
 کا جو شعر خدادیا گیا ہے اس میں پہلا مصرع ”کیوں سند لیتا ہ زلف کو پیائے“ میں سند متاخر کی غلطی ہے
 اے سند لیتا ”کر دیا گیا ہے۔ اسی طرح جرأت کا ایک شعر منہ اتر جانا کے ذیل میں غلط قرأت کے ساتھ
 دیا گیا تھا جسے درست کر دیا گیا ہے۔

ایک شعر جو پلیمین کے ذیل میں سودا کی ایک جویشی سے دیا گیا ہے، اس میں اصل میں پکاؤں گا،
 لگاؤں گا کے توانی آئے تھے۔ ”پکانا“ پیش کے ساتھ اور ”گینا“ زبر کے ساتھ لغت میں ملتا ہے۔ لیکن متعلقہ
 معنی میں دو بھی نہیں۔ اس لئے پکاؤں گا، کو ہم نے ”پکاؤں گا“ پڑھ لیا ہے جس کا تذکرہ یہاں ضروری سمجھا گیا۔
 اسی طرح ایک اور شعر کا ذکر ضروری ہے۔ نیل گرا تا کے ذیل میں جو شعر ہے، اس کا دوسرا مصرع اصل میں
 سنتا تھا: ”شاید کچھ نیل آسمان کا گڑھا“۔ ہم نے کچھ سے چھڑکا کہ ”کوڑا“ ہے۔ ص ۱۶ پر جو آخری
 قطع ہے اس میں قتل اپنی ”اند کہنے لگی ہم نے جوں کا توں ہے دیا ہے۔“ منہ دیکھو کی لغت کے تحت شعر

میں لفظ 'بھول'، 'چھول'، 'بھی پڑھا جاسکتا ہے'، ۱۵۱ پر سودا کی جو کو تو ال سے جو شر یا گیا ہے اس میں
کی جگہ سودا کے دیوان میں 'جی'، 'ی' گرہمنے بجالہ ہے دیا ہے۔ ۱۵۲ پر سند کے شعر میں 'اوقات'، 'کد'
کئی اور کئی دونوں طرح پڑھا جاسکتا ہے۔ ہم نے 'کٹی' کو ترجیح دی ہے لیکن مرن ترجیح!

مصنف نے متعدد جگہ اصلی کے ساتھ ذیلی لغات بھی دیے ہیں اور ہر جگہ ذیلی لغت کو اصلی
کے طور پر اس کے بیان کے تسلسل میں ہی درج کر دیا ہے۔ مثلاً: 'پتلی'، اور 'پتلی' کا تار اکرنیا، ایک اصلی اور
ذیلی لغت کے طور سے درج تھے۔ اسی طرح چند اور جگہوں پر بھی مثلاً 'پھیکا' اور 'پھیکا لگنا' وغیرہ
ہم نے ہر دو کو مستقل حیثیت دیدی ہے۔

اس ذیل میں ایک جگہ صفائی بتانی کے بعد ذیل صفائی کا لغت تھا۔ جس کے ساتھ لغت
بھی لکھا تھا۔ اب چونکہ ہم نے اس لغت کو مستقل حیثیت دیدی اس لئے فقط ختم کر دیا گیا۔
سند میں شعر دینے سے پہلے ہر جگہ شعری، لکھا ہوا تھا جسے شروع میں مثلاً برقرار رکھنے کے بعد
جگہوں پر اڑا دیا گیا ہے۔

'تصحیح اغلاط شمس البیان' کے عنوان سے آخر میں چار صفحات میں جو تصحیح تھیں ان کو غور سے دیکھ کر
تیار کیا گیا ہے اس لئے اب اس کا شمول بے معنی تھا۔

طیش کے مرتبی اور شمس البیان کے منتسب نواب شمس الدولہ کے سلسلہ میں ایک قابل اعتماد بیان:
”حکیم حبیب الرحمن (ڈھاکہ) نے اس لغت کے سلسلہ میں اپنے ایک مضمون مطبوعہ رسالہ ادیب الزادہ ۱۹۱۰ء
میں لکھا ہے۔ اس وقت دہلی کے اہل کمال ایک ایک کر کے لکھنؤ اور شہر آباد چلے آ رہے تھے۔ طیش بھی لکھنؤ پہنچے اور وہ
جوان مختار خان، خلف شاہ، اور بھراہ بھاس۔ اور بھاس سے... بہت یاد بھی شہر آباد کے صوبہ داران دونوں نواب مبارک اللہ
تھے اور ان کے عزیز نواب شمس الدولہ بھی وہیں مقیم تھے۔ نواب شمس الدولہ کا پورا نام مع لقب امیر الممالک شمس الدولہ
بید احمد علی خان بہادر ذوالفقار جنگ تھا اور یہ نواب جسارت خاں والی ڈھاکہ کے بیٹے تھے۔ شمس الدولہ اپنے
بھائی نواب نصرت جنگ کے بعد خود بھی نائب ناظم بنگالہ مقرر ہوئے تھے۔ ڈھاکہ میں آخر عمر تک ہی طیش تقریباً ۸۰۲
میں ڈھاکہ چھ گئے اور نواب نصرت جنگ نائب ناظم ڈھاکہ کی وفات میں ہے۔ ۱۸۷۲ء میں جب تہہ دارہ علی بہت
مرزا محمد امیر الحسن انگریزی تخلص لال قلم سے مرشد آباد پہنچے ہیں اس وقت مرزا طیش کو نواب نصرت جنگ جو
بطور سفارت شاہزادہ کے پاس بھیجا تھا۔ شاہزادہ موصوف نے اپنے سیاحت نامہ میں طیش کی بڑی تعریف کی ہے
اور اس کے ذکر میں تقریباً ایک صفحہ لکھ دیا ہے۔ (جو اس سفر نامہ قلمی)۔ برٹش میوزیم کتب خانہ کے کسی کتب خانے
میں شمس البیان کا ایک نسخہ تھا، جو اب امپریل لائبریری میں منتقل ہو گیا ہے۔ یہ نسخہ مصنف کا دستخطی اور نواب شمس الدولہ بہادر

کی نسبت قربان پر پانی اور محترم قضا کی ذمہ داری سونپی گئی۔ اس کی دینداری اور سونپی دینداری
 کو سہوین نے نہیں محدود ملک کا خطاب بھی عطا کیا۔ اسی اثنا اسیوں کے بعد مرزا شہزادہ
 سے لے کر دوا بظہ ہوئے اور ان کی پنجاب کی گورنری کے زمانہ ۱۷۳۰ء تا ۱۷۳۸ء تک
 "صدر پنجاب" ہوئے۔ قرینہ غلب ہے کہ پنجاب میں جن دنوں دینی امور کی قیادت محدود ملک کے
 ہاتھ میں تھی انہیں لے کر سے پنجاب میں شراب کا استعمال ممنوع ہوا۔

شہزادہ میں جب شہزادہ سوری نے سہوین کو شکست دیکر مدی پر قبضہ کر لیا تھا پنجاب کی
 اسٹیج ہو گیا۔ مدت کی نسبت کو دیکھتے ہوئے محدود ملک کی قیادت میں ایک سفارت ہو گئی اور پریشہ
 کے پاس بھیجی گئی۔ اس کے لئے نہ صرف دی جلتے اور پنجاب پر فوج کتنی سے دوا ہو گئے۔

سفارت دوا بظہ رہی۔ پنجاب کی حالت پیش قدمی رک گئی۔ اندازہ ہوتا ہے کہ انہیں لوں محدود ملک
 کی غمی اور سیاسی سرحدوں سے شہزادہ کو آگاہی ہوئی ہوگی۔ شہزادہ کا خطہ پنجاب کی طرف سے فوری طور
 پر پٹل گیا۔ لیکن سہوین اور مرزا کامدان میں اختلافات کی خلیج بڑھ گئی۔ شہزادہ کو جب ان حالات کا اندازہ ہوا
 تو وہ پنجاب کی طرف بڑھا آیا۔ دروازہ خراسان سے اپنے حدود سلطنت میں داخل کر لیا۔ مرزا کامدان نے ان
 کی نسبت سجدہ اور جوہر ہوا۔ اس پر مرزا کامدان نے چل گیا۔ ۱۷۴۱ء تا ۱۷۴۵ء تک محدود ملک
 سے تیرتہ کے دور اقتدار میں شہزادہ کو سہوین شہزادہ کی شہزادہ کی غمزدگی سے متاثر
 ہو کر انہیں صدر دوا بظہ کے خطاب سے نوازا۔ جب شہزادہ کا انتقال ہوا اور اس کا مرزا کامدان شہزادہ
 تخت نشین ہوا۔ ان کی بدرفتاری سے مرزا کامدان نے اس بدرفتاری سے انہیں صدر دوا بظہ
 کے خطاب سے نوازا۔ مرزا کامدان نے سلطنت میں اس بدرفتاری سے کہ بغیر ان کے متور کے سلطنت کے
 سے نہیں ہوتے تھے۔ مرزا کامدان نے انہیں تخت نشینی اپنے ساتھ لے گیا۔ سہوین جب ایران سے واپس
 لوٹ کر کامدان کو تخت سے اتار دیا۔ تو وہ جھگڑا اسلام شاہ کے پاس مدد حاصل کرنے بھیجے۔
 ۱۔ مرزا کامدان ۴۰ ص ۵۔ ۲۰۰ حیدر آباد ۱۹۵۴ء م ۲۔ دیوئی: منتخب امریکی ترجمہ ج ۳ ص ۴
 ۳۔ مرزا کامدان ۴۰ ص ۴۔ ۴۔ ازہد الخواص ج ۴ ص ۲۱۔ ۵۔ مرزا کامدان ج ۳ ص ۵۵
 ۶۔ مرزا کامدان ج ۳ ص ۴۔ ۷۔ سبب افکار اس قاضی تصدق حسین ص ۷۰ لاہور
 ۸۔ دیوئی: منتخب امریکی ترجمہ ج ۳ ص ۵۰۔ ۹۔ ایضاً: بحوالہ بزم شہزادہ ص ۱۰۵

مخدوم ملک ہی دینی روادری اور ملازمتان بہ قرار رکھتے ہوئے اسلام شاہ کے نائب خاص کی حیثیت سے بیرونہ محسن کا پرچم خیر مقدم کرتے ہیں پھر جب اسلام شاہ کے انتقال کے بعد ۱۵۵۴ء انھوں نے حکومت میں موافقت ملوکی دریافت کی ہے۔ تو ہمایوں دوبارہ ہندوستان میں موجود تھا ہے۔ مخدوم ملک کو پہلا اعزاز و آرام دوبارہ تفویض ہوتا ہے۔ اور ہمایوں انہیں "کنجہ اسلام" کا لقب دیتا ہے۔ ہمایوں کے مددگار اکبر کا زمانہ آتا ہے۔ تو ان کی قدر و منزلت میں اور اضافہ ہوتا ہے۔ اکبر انہیں دیگر کل غلام پر وقت دیتے ہوئے "مخدوم ملک" کے مشہور لقب سے نوازا ہے۔ حکومت کے سبھی اہم معاملات میں ان کا مشورہ لازمی ہوتا ہے۔ ایک وقت وہ بھی آیا جب اکبر نے انہیں فوج میں دیوان شہی کا "دکین" اور وزیر مقرر کیا۔ ان کی خواہ اس عہد کے مروجہ سبک میں ایک لاکھ دام مقرر ہوئی اس طرح گویا مخدوم ملک کو سے عہد کا سب سے بڑا سیاسی عہدہ حاصل ہوا۔ اب وہ دینی امور میں اور اسلامی فقہاء کی سربراہی کے ساتھ مقرر کیا گیا۔ یہاں بھی پورے طور پر دخیں ہو گئے۔ اکبر نے ان کی سیاسی بصیرت کا عمدہ فائدہ اٹھا کر۔ مخدوم ملک کا اقتدار اکبر اعظم پر ان کی اثر اندازی درخوام میں مقبوضت محمود غزنوی میں خصوصیت سے وہ غلام جنہیں ان سے کوئی اختلاف تھا یا جنہوں نے کچھ رک انھوں نے تھی شک و سبب غرض یہ کہ وزیر مقرر ہوئے۔ ان میں خاص طور پر مخدوم ملک اور ان کے درباری انھیں نے مزاحمت و عداوت کا رشتہ قائم کیا۔ ان کی مذہبی جماعت کے خلاف سبب مخدوم ملک نے انہیں ہمارے شعلہ کی طرح موزع و موزع کیا۔ انھوں نے انھیں اور اس کے ہمنواؤں نے اکبر کو یہ بات دیکھ کر انہیں کو چلانے سے پہلے مخدوم ملک کی دین پرست درخوام میں ان کے عقیدت مند اثرات کو ختم کرنا چاہا۔ انھوں نے مخدوم ملک کو مخدوم ملک کے عہد کو بڑا۔ بغیر دین کے معاملے میں شاہ وقت بخیر اپنی مرضی کے احکامات نہیں دے سکتے۔ یہ شبہ مخدوم ملک اور مہدی البی نے اپنے عہد تک مدلیہ اور دینی نظامت کو شاہ وقت و دست در دست دراز کے محفوظ دامن رکھا۔ بقول ہمایوں جب مرگوری کے تیار کردہ حضور پر حجاب دوسرے شاہ وقت کی حیثیت اسلام میں مجتہد اعظم کی ہو گئی تھی، دستخط کے لئے مخدوم ملک سے بھی رضامندی اور حواشی ضروری

۱۔ تاریخ ہند، ص ۴۵ - ۲۔ تاریخ ہند، ج ۳، ص ۲۵۵

۳۔ مہاتما اکبر، ص ۳۹۰، نول کشور ۱۸۰۵ء - ۴۔ ہمایوں، منتخب کورہ، تاریخ ہند، ص ۱۱۱

۵۔ ترجمۃ الخواص، ص ۴ - ۶ - ۲۰۶

کے ساتھ دستخط کئے۔ اس دستخط کے بعد ہی انہیں حج بیت المقد کے لئے بھیجے جانے کا حکم صادر ہوا۔ یہ ایک ایسے حکم تھا جس کی رو سے ان کے لئے بدتر ہی اجازت نامہ کے ہندوستان کی واپسی ممکن نہ تھی۔ چنانچہ بہت سی دوسری سال جو کہیں نہیں عبداللہی کے ساتھ ہی روانہ کر دیا گیا۔

وہن سے باہر بھی ان کی عزت و احترام میں کمی واقع نہیں ہوئی۔ چنانچہ جب یہ کہ معطل نہیجے تو وہاں کے اہل علم نے ان کا زبردست خیر مقدم کیا۔ عالم اسلام کے مشہور دینی رہنما شہاب الدین ابن حجر مکی نے ان کی دینی عظمت اور علمی بزرگی کو دیکھتے ہوئے غیر موسم حج میں خدائے کعبہ کا دروازہ کھول دیا۔ چند سال بعد یہ دوبارہ ہندوستان لوٹ آئے اور گجرات کے نواح میں مقیم ہوئے۔ یہ زمانہ اب کے خد کے زمانہ محمود کی شہزادوں کا تھا۔ بادشاہ کو ان کی آمد کا پتہ چل گیا۔ کئی سیدست میں ان کے اثر و رسوخ سے خوفزدہ ہو کر حکومت نے ان کی گرفتاری کے احکامات صادر کئے۔ گجرات میں نظر بند ہوئے اور وہیں انتقال فرم گئے۔ بعض روایتوں میں ہے کہ انہیں حکومت کی یہ اپرزہر دیا گیا جس سے موت واقع ہو گئی۔ کہا جاتا ہے کہ حقیقی حقیقت یہ کہ ان کی لاش پنجاب لے جانی گئی اور وہیں دفن کئے گئے۔ ان کی سن و دوت میں حدود ۷۰ و ۸۰ بتات ہے۔ بتوں صاحب "حیات الخلفیہ" ان کی موت ۱۰۰۶ھ میں واقع ہوں اور ان کی تاریخ وفات "شب فردوس" سے ملتی ہے صاحب "آثار مرآۃ" کے مطابق ان کی وفات ۹۹۱ھ میں ہوئی۔ بدایونی نے ان کی دوت ہجرت میں ۱۵۸۲ء میں بتایا ہے۔

تصانیف : مخدوم مدد کثیر تصانیف نام تھے۔ بقول بدایونی ان کی اچھی تصانیف میں سے "مختارہ الدینیہ" اور "شرح شہادۃ النبویہ" کو غیر معمولی شہرت نصیب ہوئی۔ ان کی تیسری ہم تصنیف "سیرۃ النبیؐ پر مبنی ہے۔ ہندوستان میں سیرۃ النبیؐ پر لکھے والوں میں مخدوم مدد سے پہلے دوت چننا رکھنا ہمیں "ملانہ ہمدانی کی کتاب "التقافۃ لاسلامیہ" میں درج ہے۔

۱۔ ایوانی : منتخب ج ۳ ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

۲۔ آثار الامراء ج ۱ ص ۲۵۶

۳۔ تذکرۃ العارفین ج ۱ ص ۲۵۶

۴۔ کتاب التہذیب ج ۱ ص ۲۵۶

۵۔ تذکرۃ العارفین ج ۱ ص ۲۵۶

۶۔ تذکرۃ العارفین ج ۱ ص ۲۵۶

ان کے بعد شیخ محدث دہوی کا نام آتا ہے تعجب ہے کہ محمد المذہب کی اس فن پر ایک مستقل کتاب کے
 ہوتے ہوئے بھی اس کا تذکرہ سیرت کے باب میں نہیں کیا ہے۔ ان کی چوتھی کتاب "شرح العقیدۃ الفسطویۃ"
 ہے۔ گمان اغلب کہ یہ آٹھویں صدی ہجری کے مشہور حنفی فقیہ مفتی ابو بکر بن عبد اللہ بن احمد بن محمد حافظ الدین
 الشافعی رتونی (۷۰ھ) کی "الاعتقاد فی الاعتقاد" یا "اعتقاد الاعتقاد" کی شرح ہے۔ حاجی خلیفہ
 نے کشف الظنون میں اس کتاب کا نام "اعتقاد الاعتقاد" لکھا ہے (دیکھئے جدول ص ۱۱۹)۔
 ۶۹۴ھ: پانچویں تصنیف "کشف الغمۃ عن بصائر الائمة" ہے۔ اس کے علاوہ ایک
 "رسالہ فی تفضیل العقل علی العبر وغیرہ" اور "شرح عمالہ" پر تصنیف زدہ ماثم ہے
 بعض تذکرہ نویسوں نے "عقیقۃ الانبیاء" یا "عقیدۃ الانبیاء" ذری کتاب بھی عدد
 سے منسوب کی ہے۔ مگر میرے خیال میں "عقیدۃ الانبیاء" کی تحریف ہے حقیقت میں کتاب ایک ہی

عقیدۃ الانبیاء کی تصنیف اور انتساب کے اسباب: مصنف کے قول کے مہذبہ ترتیب
 مذکورہ غلط تہنشاہ ہادیوں کے بعد ذرا مزاحم کامران کو پیش کر گئی ہے۔ تاریخی حقائق کو چھٹا بن سے مذکورہ تو
 ہے کہ یہ کتاب مرزا کا اس وقت پیش کی گئی ہوگی جب وہ افغانستان کی گورنری ۱۲۷۰-۱۲۷۱ھ کے دوران
 انجام دے رہے تھے۔

مرزا کامران کے جس عہد کا ذکر ہے اس وقت عالم اسلام میں بڑے بڑے ملکوں میں منقسم ہو چکا تھا
 ایران و خراسان میں شیعہ صفوی حکومت تھی اس کے مشرقی جانب ہندوستان میں مغلوں کی اور مغرب میں
 عثمانی ترک کی سنی حکومت قائم تھی سیاست کی رشتہ کشی میں شیعہ و سنی عقائد میں جو سیوہ ہیں کئے جا سکتے
 تھے بچانے عقائدہ احمدی خاصہ تھا جس کے اثرات ملکی سیاست پر بھی نمایاں ہو رہے تھے۔ باہر
 نے ایرانی تسلط سے افغانستان کو بچانے کی خاطر مرزا کامران کو فہم ہار کی حفاظت پر مامور کیا۔ چنانچہ

- ۱۔ فتاویٰ الاسلامیہ ص ۹۰۔ ترمذی حدیثی تفسیر ص ۶۸۔ ۲۔ تہذیب الخوارج ص ۲۰۶۔ حدیق حلیہ ص ۳۸۸
- ۳۔ مرزا کا: مجموعہ المؤلفین ج ۱ ص ۱۰۶۔ ۴۔ تہذیب الخوارج ص ۲۰۶۔ حدیق حلیہ ص ۳۸۸
- ۵۔ مصمم الدولہ، آفرام، ج ۳ ص ۲۵۳۔ ۶۔ مرزا کا: ج ۳ ص ۱۰۶۔ ۷۔ مصمم الدولہ، آفرام، ج ۳ ص ۲۵۳۔ ۸۔ تہذیب الخوارج ص ۲۰۶۔ حدیق حلیہ ص ۳۸۸

عصمة كل نبی ورسول وامهد ما يوثق عليه في ابتناء الفروع
والاصول واصرف ظواهر ما دسب اليهم من المسموع والمنقول و
انفى عنهم ما وصى عليهم مما يابى صاح العقول بتدليل
موافق المقطوع لدليل ومحمّد صحيح هو شفاء الغير ودرء
الغيل وهدى الى سواء السبيل ولا يبقى فياء شغل المال والفين
حتى يفسد طريق الافتراء ويغلق باب الكفر دلاء بمن يحب حسن
الاعتقاد بهم وكمال الاعتقاد عليهم لكون ثلثة الدين عن
حركاتهم وسكناتهم

عصمة الانبياء :- کتاب کا مختلف تعارف جدا بخش لایہ زمینی کے محفوظات کے کٹیڈگ نمبر ۱
میں صفحہ ۶۹ پر درج ہے۔ مخطوطہ کا نمبر ۵۶۹ ہے۔ یہ کتاب کل ۱۴۹ فویوز پر مشتمل ہے۔ سطریں ۱۹ اور سائز
۶ x ۴ ۱/۲ ہے۔ کتاب کی سن تاریخ ۱۱۳۲ھ ہے۔ کتاب قدر سے کر خوددستے گورمت
کی گئی ہے۔ بعض حروف فاب ہیں۔ مگر متن پر مدبران کی تصحیح آسانی کے ساتھ کی جا سکتی ہے۔ حاشیہ پر محل تب خط
کے معنی اور متنوں کی مختصر تشریح مٹی ہے۔ دو جگہوں پر حاشی میں فارسی کا استعمال بھی ہے۔ تعارفی نوٹ میں
تجایا گیا ہے کہ عصمة الانبياء پر غیبت سے کھی جانواری اس کتاب کا ذکر کسی کٹیڈگ میں نہیں ملتا۔ میں
بھی اس کتاب کا کوئی دوسرا نسخہ تلاش کرنے میں سبوتا نام ہوں۔ اس کتاب کا دوسرا جو پہلو یہ ہے کہ
ہندوستان میں اس سے پہلے دوسری کوئی کتاب اس خاص موضوع سے متعلق نہیں لکھی گئی۔ ہر عام اسلام
میں مخروم ملک سے تیس بھی اس موضوع پر کرتے ہیں اور ملک لکھے گئے ہیں۔ لیکن ان کی تعداد بھی بہت
سی مختصر ہے۔ ان لکھے والوں میں سے ایک نام مشہور عالم اور فلسفی امام فخر الدین رازی متوفی ۶۰۴ھ
دہ۔ انہوں نے "عصمة الانبياء" کے نام سے ایک کتاب پر چند فصلوں پر مشتمل لکھا ہے۔ اس کا ایک
نسخہ برتن المخطوطہ ۲۵۲ میں محفوظ ہے۔ اس کے علاوہ شیخ محمد بن سید ابی شہیر بادکڑی

حضرت الانبیاء: تحفۃ الانبیاء ہے۔ احمد بن محمد بن ابی ہاشم (متوفی ۳۳۲ھ) اور ابو عثمان سمیع الحداد
 کوں مکتبہ حضرت ابو جبریل پر علیحدہ سے لکھے والوں میں یہ جتا ہے۔ اس کے علاوہ مخدوم ملک کے تیسرے
 محمد بن عبد اللہ بن احمد خطیب بن محمد خطیب تہ شمشعی (خوارزمی) کا ایک چھوٹا رسالہ حضرت الانبیاء
 کے نام پر ہے۔ موصوف تہ عالموں میں شمار ہوتے تھے اور کثیر التصانیف تھے۔

مخدوم ملک کی حضرت الانبیاء کے بعد ہندوستان میں ایک غرضہ دراز تک اس موضوع پر تصنیف
 کردہ علیحدہ سے کسی کتاب یا پتہ نہیں جیتا البتہ انیسویں صدی کے آخر میں ملا دوست محمد بن علی
 ایفہ تہ بزرگوں کی (توفی ۱۲۲۸ھ) کی کتاب تحفۃ الاخلاق فی عصمة الانبیاء، ملتی ہے جو کتاب
 میں سووی پانچیس میں تھی۔ نسخہ کی تعداد ۲۸۸ ہے۔ اس کتاب کا بھی ایک نقلی نسخہ مصر میں
 رامپور میں موجود ہے۔

حضرت الانبیاء کے موضوع کی اہمیت کا اندازہ اس بات سے لگایا جاسکتا ہے تقریباً بھی
 تقابلی کتابوں میں سے یہ بحث لایا گیا ہے۔ مخدوم میں وجود بری تعوی کے بعد انبیاء کی فرائض پر بحث
 دوسرے سب سے زیادہ بحث چرچہ کی گئی ہے۔ اہمیت و دراز کرتے ہوئے اس موضوع پر علیحدہ سے کتابیں لکھیں
 مخدوم علماء و محدثین نے اس موضوع کی دیگر بھی تصانیف سے اس حیثیت سے فائدہ اٹھا کر
 جو باتیں اس میں استدلال کی بنا پر تصدیق سے بہت کریم پاک و حدیث نبوی کریم لایا ہے۔
 جو مذہب سے اس مقیم پر چینی چا سکتا ہے لا محذور ملک سے پہلے عقاید کی فرائض
 سے بہت زیادہ بحث جواب کتاب و سنت کی روشنی میں دینے کی ابتدا مشہور رسالہ فی رد
 غلطی فقہ جہاد تہ انبیاء انیسویں صدی میں القواش بن متوفی ۱۲۶۱ھ سے ہوتی ہے، انہوں نے
 بنی ناری کتاب المقصد فی یونانی فہمہ اور رسوم نقلی علی علیحدہ دیگر علماء کے ساتھ
 کا جواب لینے کی کوشش کی ہے یہ کتاب چھتے از باب سلطان ابو بکر بن سعد بن زکی
 حوزت ان اور فارس کے علماء کے بغور یہ پستی کی کمی تھی شیخ سعدی نے حکمت ان بھی نہیں دشا و نرس

۱۔ ۱۲۵۱ھ: آئین الامور ج ۲۔ ص ۱۳۹۔ ۲۔ تقریر: ترجمہ حدیث الحفیدہ ص ۲۶۵

۳۔ رامپور کتب خانہ ۱۲۹۵ھ (۱۸۷۸ء) ص ۴۰۔ اسماعیل باشا البغدادی مدینۃ العارم

بھی عقیدہ ہے کہ خطائے معصومین انبیاء کرام کی ذات ہوتی ہے۔ یہ نہ ان عمداً دھواں معصومین۔

عِظْمَةُ الْأَنْبِيَاءِ: ایک مقدمہ اور تین ابواب پر مشتمل ہے۔ مقدمہ کی ابتدا اسبوس و
 بیغ و فی عبارات سے ہوتی ہے۔ اسلوب میں قدرت اور ادبی ذوق کا اظہار ہوتا ہے۔ چند فیضیت
 کا استدلال مختلف جہتوں سے کرتے ہوئے ان الفاظ میں کتاب کی ابتدا ہوتی ہے: ”بِشْ عِظْمِ
 يَا عَزِيزِ يَا كَرِيمٍ وَمَنْ يَعْتَصِمُ بِاللَّهِ فَقَدْ هَدَى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ...“ و
 بعد بقول العبد المذنب مجمل الباری عبد اللہ بن شمس الذین الانصار
 عصمہ اللہ عن خلف القول... وسمیۃ بعصمة الانبیاء: ”بِشْ الْعِصْمَةِ“ کی
 تعریف کرتے ہوئے عِظْمَةُ الْأَنْبِيَاءِ کے بارے میں مخدوم الملک بتاتے ہیں کہ ان کا اختصار تین باتوں
 پر ہے: ”الاول تتابع الوحي والثاني الاعتراض عن ما يصد ر عنهم سهواً والثالث
 الغائب على تركه الاولى“۔

باب اول: فی بیان ان الانبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام معصومون عن
 الکفر والکبائر: یہ باب ۲۲ اوراق پر مشتمل ہے۔ مخدوم الملک اس مذم کے مختلف اقوال و
 فرقوں کے اقوال کا تنقیدی جائزہ پیش کرتے ہیں اور بتاتے ہیں کہ سولے خواص کے چند فرقوں مثلاً ازادقہ
 اور فضیلۃ اُمت مسلمۃ کا اس بات پر اجماع تھا کہ بعثت کے قبل اور بعد انبیاء کرام کفر و کفارت
 سے معصوم ہوتے ہیں شیعوں کے غلط آراء کی سخت تنقید پیش کرتے ہیں یہی حضرات نقیہ کا حجاز پیش کرتے
 دے یہ کہتے ہیں کہ کفر کا انہار بزر ہے۔ خصوصیت سے ایسے مواقع پر جب اسلام دوستی قتل کا سبب بنتی
 ہو۔ ایسی حالت میں غصہ ہلاک ہوتا ہے جو اسلام میں حرام ہے۔ جیسا کہ اللہ پاک کا قول ہے ”لَا تَقْتُلُوا
 بَاب: بِكُم إِلَى التَّمْلِكَةِ“۔ لیکن اس کے جواب میں مخدوم الملک دوسری دلیل پیش کرتے ہیں اور بتاتے
 ہیں کہ انبیاء کرام کی فاعل خوف قتل سے آرمے گئے۔ جیسے حضرت نوحؑ، حضرت الیاسؑ اور دیگر انبیاء
 ان میں انہر کفر کا جواز ثابت ہو گیا۔ اس طرح جہاد کا مسایہ مصیبت دینی کو انہر کفر کی طرف نہیں ہے۔

باب دوم : فی بیان عصمتہ عن المعاصی التي دور التبصر : یہ باب ۲۲

۲۸۰۔ اوراق پر مشتمل ہے۔ خادوم الملک اس باب میں اکابر غلام کرم مثلاً قاضی عیاض، امام شافعی وغیرہم کے دلائل اس پر پیش کرتے ہیں کہ انبیاء کرام نزد وحی کے قبل اور بعد گناہ کبیرہ و صغیرہ کے مرتکب ہوئے ہیں اور وہ معصوم نہیں ہیں اس کے بعد نہایت محققہ در علامہ شان کے ساتھ ان کے جواب میں اپنے مکتبہ فکر کے اصحاب کی تائید کے ساتھ چھ دلیلیں پیش کرتے ہیں جن میں بتایا گیا ہے کہ انبیاء کرام کبار و ذمہ گناہوں سے خدا معصوم ہیں۔

پہلی دلیل یہ ہے کہ اگر انبیاء کرام سے گناہ سرزد ہوتا، تو امت کے لئے ان کا اتباع ضروری ہوتا، کیونکہ الشریک کا قول ہے :

”فَاتَّبِعُوا“ ”قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ“ ”آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ الْبَرِّ الْأَمْرِ الَّذِي يَوْمُنَ بِاللَّهِ وَاتَّبِعُوا لِحُكْمِ تَهْتَدُوا“ ”مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا“

دوسری دلیل یہ ہے کہ اگر ان حضرات سے گناہ سرزد ہوتا تو ان کی تبلیغ و سرزادہ ہونے کی وجہ سے امر بالمعروف والنہی عن المنکر یہی تفصیل حالانکہ ان کی ایذا دہی حرام ہے۔

الشریك کا قول ہے : ”إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَسَوْفَ يَجْزِي اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَعَذَابًا لَهُمْ عَذَابًا مَّهِينًا“

تیسری دلیل یہ ہے کہ اگر انبیاء کرام گناہ میں ملوث ہوتے تو ان کا شمار ظالموں میں ہوتا اور ایسی نصیرت حال میں نبوت کے حال بقدم سے یہ ہٹ جاتے، جب کہ الشریک کا قول ہے : ”لَا يَنْتَهِلُ عَهْدَ اللَّهِ...“ لعنة الله على الظالمين

چوتھی دلیل یہ ہے کہ اگر یہ حضرات گناہ کے مرتکب ہوتے، تو شدید عذاب میں مبتلا کئے جاتے اور وہ امت کے دیگر افراد کی راہ گنہگار ہوتے لیکن ایسی بات کہنا جائز نہیں ہے کیونکہ الشریک نے خود خطاب کیا ہے ”إِذَا لَاقَاكَ زَكَرِيَّا فَخِطَ الْحَيَاةَ دُرِّ مِمَّاة“ اسی طرح ازواجِ مطہرات کو خطاب کرتے ہوئے کہا گیا ہے ”يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ أَسْمِئْ ذُنُوبَكَ وَالْأَسْمَاءُ مِنْ يَدِ مَنْ تَنْتَهِلُ بِفَاحِشَةٍ

بَيْنَهُ لِيُضَاعَفَ لَهُمُ الْعَذَابُ لَئِنْ كَانُوا يَشْعُرُونَ

پانچویں دلیل یہ ہے کہ اگر انبیاء کرام گناہ کے مرتکب ہوتے، تو ان کا شمار شیعیں کی پارتی میں ہوتا، کیونکہ ان کی جو بھی گناہ کرتا ہے، وہ وہی ہوتا ہے جس کو شیطان چاہتا ہے اور وہ اس بات پر خوش ہوتا ہے۔ ہر وہ شخص جس نے شیطان کی رہنمائی کوئی نہ کیا، اس کا شمار شیطان کی پارتی میں ہوتا ہے اور اس پر خسران کی و فیروزہ آتی ہے۔ مگر انبیاء کرام بلاشبہ اللہ کے ولی ہوتے ہیں، وہ اس کے خاص بندے ہوتے ہیں چنانچہ ان کے بارے میں اللہ کا قول ہے "إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ سِوَاكَ" اور وہ مناجات شیطان کی حکایت اللہ تبارک و تعالیٰ نے یوں بیان کی ہے: "لَا غَوْلَ لَهُمْ" اجمعین! لا عباد لك منهم مخلصين" لیکن ان کا گناہ کے بعد یہ خبر صادق نہیں رہتی ہے۔

چھٹی دلیل یہ ہے کہ اگر انبیاء کرام گناہ کے مرتکب ہوتے، تو ان کی گواہی ہم قبول نہیں کر سکتے تھے۔ کیونکہ فاسق کی شہادت بغیر حجت غیر مقبول ہوتی ہے۔ جیسا کہ اللہ پاک کا قول ہے: "وَأَن جَاءَهُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا"

باب سوم: القصص من هذا الجنس المنسوبة إليهم: باب سبک

طویل ہے اور ۳۶: ۱۴۰ اور ق پر مشتمل ہے۔ مخدوم امین قصص کی اصل حقیقت کا جائزہ تنقیدی شعور کے ساتھ لینے نہیں اور یہ بتاتے ہیں کہ انہیں من و عن نہیں مان لینا چاہیے۔ ساتھ ہی علماء کرام پر نقد و تبصرہ کرتے ہوئے یہ بتاتے ہیں کہ "الاصفہانی، الجہانی، اور الرامی جیسے علماء کے آراء سے اجتناب کرنا چاہیے۔ وہ ان حضرات کے قول کو رد کرتے ہیں۔ ان کے نزدیک ابی بکر افعال اور ابی حنبلہ قری کے آراء میں قبول ہو سکتے ہیں۔ مزید برآں قرآن پاک اور حدیث نبویؐ کی روشنی میں یہ نہیں ہونا چاہیے۔ مخدوم امین اس مضمون پر یہ حاصل بحث کرتے ہیں اور اپنی تخریج کا اصول بتاتے ہیں۔

اس سلسلے میں انہوں نے بیش بہا کا تبشیر کئے ہیں۔ قصص کی اولین، بہت پر بحث کرتے ہوئے امام شہاب الدین نورانی کی کتاب "المعتمد فی الاعتقاد" سے استدلال پیش کرتے ہیں۔ اور حوالہ کئے دے دیں ہیں اقتباس کا متن درج کرتے ہیں۔ آگے چل کر صاحب الکشف والبیان فی تفسیر القرآن بھی حوالہ دیتے ہیں۔ اس کے بعد نبوت کی بحث اٹھاتے ہیں اور امام بنو علی السنتہ کی تفسیر معوالہ اللہ علیہ السلام کی تفسیر پیش کرتے ہیں۔ صفحہ ۱۴۵ سے "عِفْمَةُ الْمَلَائِكَةِ" کی بحث شروع کرتے ہیں۔ اس سلسلے

میر تقی علی بن رموتی ۴۵۴ھ کی "الشفا بتعريف حقوق المصطفیٰ کا تذکرہ کرتے ہیں جس میں عصمتِ ملائکہ کی نفی کی گئی ہے۔ پھر نذر وطر بقیہ یہ ثابت کرنے کی کوشش کرتے ہیں کہ ایک فقہیم کے لئے عصمتِ ملائکہ بھی وہی ہمیت رکھتی ہے، جو عصمتِ انبیاء رکھتے ہیں۔ اس بات پر کہ "بہن" مکی مسئلہ کے ناماء کے اقوال کی نفی کرتے ہیں۔ اس سلسلے میں علامہ فخر الدین نے یہی کہ "تفسیر کبیر" کا حوالہ بھی دیتے ہیں اور بتاتے ہیں کہ امام نذر وطر بھی عصمتِ ملائکہ کی نفی کرتے تھے۔ اس جگہ ایک بات قابل غور یہ ہے کہ خدم الملک امام نذر وطر کی کتاب "عصمة الانبياء" کا کوئی حوالہ نہیں دیتے ہیں۔ اس غصبت کرنے کے علم میں اس وقت یہ کتاب نہیں آسکی تھی۔ اس کے بعد امام ربیع کے دوسرے اقوال کے مباحثہ و احوال میں درام و صوف کے مقابلہ میں حکام پاک کی روشنی میں اپنی رائے پیش کرتے ہیں اور تائب میں علامہ بیضاوی کا حوالہ دیتے ہیں۔ یقیناً علمی دنیا میں یہ ایک برأتِ مندانہ اور عقیدانہ اقدام ہے۔ مگر کے مجبور غفلت پر نہایت دلچسپ بحث کا آغاز کرتے ہیں جس میں قاری کی دلچسپی آخر تک قائم رہتی ہے۔

خدم الملک موضوع کے تحت مسائل کو حل کرنے میں علم ہوا فقہ اور فقہیہ کے پوری کے علم و شہرت فرخ ابو منصور، الاشعری، البیضاوی، ابو عبد اللہ ابو ہاشم، الواسطی، القشیری، جتہ الاسلام، ابنیہ، الباتنی، قاضی عین الدین ابو اسحق اور شیخ ابو اسحق، کتب باری وغیرہم کے اقوال و آراء کو زیر بحث لے لے ہیں۔ دیسی علوم سے متعلق کتب کے حوالوں میں بھی امواف، اطوال، الصراح، کتشاف، التیسیر، بحر تحقیق، بدینہ الہدینہ، الشفا، تفسیر محی السنہ جیسی عالم اسلام کی مشہور و معروف کتابوں کے حوالے درج کرتے ہیں۔

ادبی و تاریخی اہمیت : "عصمة الانبياء" اپنے وقت کی ہم نوا رہی و یہ سی شخصیت کا علمی کارنامہ ہے۔ فضل شاہزادہ مرزا محمد طہران کو اس کتاب کے بطور تحفہ پیش کیا گیا۔ اس بات پر غور ہے کہ اس کی سیاسی حیثیت بھی بے محاسبہ انداز تک اس موضوع کی اہمیت کو ملحوظ رکھ کر لکھی گئی تھی۔ اس کی بنیاد پر اس کی حالات میں مضمون سے مضمون پر لکھے گئے حوالہ و مراجعہ کی شخصیت کا ایک پورا نمایاں ہوتا ہے۔ خدم الملک نے اپنی کتاب میں صاحبِ علم و نفس، علم دوست علوم میں قبول تائید و نعتی اعتبار سے اس کتاب کا جائزہ دیا جائے، تو جیسا کہ میں اوپر لکھ چکے ہوں، علم کلام میں اس خاص موضوع پر ملچرہ سے لکھی جانے والی ہندوستان کے اندر یہی عربی کتاب ہے۔ اس کے علاوہ اس دور میں علم مخالفات کی ترقی میں ایک اہم رول ادا کرتے ہوئے دوسری کے دور میں شرقِ ادب پر

بہری نمبر کھنڈ و رسام حنفیہ ریاست خیرات کا انہماک ایک بڑے کارنامہ ہے۔ اس لحاظ سے ہندوستان کے ادب و علم کی تاریخ کے فن و فن پر بہت متعلق عینف بڑی اہمیت کی چیز ہے۔

مہدی قول میں زبان و ادب کی موری کی وضاحت آتی ہے۔ فارسی اور ترکی زبانوں کے اثرات تو ہمہ جہت پر غالب تھے۔ ہندو ملک بھی اس مہدی کی پیروی کرتے تھے۔ مگر جہاں زبان کا اسلوب بگوشہ و تقویٰ انہوں نے ہندو سنسکرت میں رہتے ہوئے بحیثیت ایک ہندوستانی عالم اور ادیب عمدہ اثر کا نمونہ پیش کیا ہے۔ خصوصیت سے کتاب کا مقدمہ ان کے اس ادبی مذاق کا مظہر ہے۔ انہوں نے اپنے عہد کی انت کی نفع سہی سے جو تحریری کے اسلوب میں نمایاں ہوئی ہے بہت حد تک پرہیز کیا ہے۔ چنانچہ بدیع اور سبکی کا استعمال تو کرتے ہیں مگر اسلوب میں فطری انداز اور میاں روی کی کوشش کرتے ہیں۔ ازدواج کا استعمال زیادہ ہے۔ نیز میں جو کلمہ بھی ہے۔ ذری لطف زبان اور نڈت اذن پورے طور پر حاصل کرتے ہیں۔ کتب ایسی ہونے چاہئیں کہ میں عربی سے بڑے دست قدرت کا انہماک ہوتا ہے۔ نمونہ نظام کے لئے رہا۔

کے مقدمہ سے ایک اقیاس ملاحظہ ہو:

اَللّٰهُ سَعَدَ اللّٰهُ طَلَّ مَا جَلَّ فِي صَدْرِي وَلَمْ يَلْغِه قَدْرِي مِنْ
اَلْاَحِلِّ نَظَرِي وَنَظَرِي فِي مِيدَانِ بَيَانِ عِصْمَةِ الْاَنْبِيَاءِ وَ
صُورَةِ مَا نَسَبَ إِلَيْهِمْ بِالْاَقْدَامِ مِمَّا لَا يَلِيْقُ بِحَالِ الْاَصْطِفَاءِ وَمَقَامِ رَحْبَتِهَا
وَالْمَدْحِ اَوْ يَمْنُ الْعَمَلِ بِمَعْنَى الْمَدْحِ فِي تَحْقِيقِ مَبَانِي الْاِسْلَامِ وَاتِّقَانِ الْعِصْمَةِ
لِقَوَاعِدِهَا اَلْحَمْدُ لِمَنَ اَسْرَأَ التَّفْقِيْدَ الْاَعْرَافُ مِنْ اَتِّتَ تَبَيُّدَ
وَالنَّسَبِ بِجِهَةِ مَوْنِ حَوْلِ اَوَّلِيَّةِ الْاَنْبِيَاءِ زَوْجِ بَعْدِ مَوْلَاتِ الْاَصْفِيَاءِ
مِنْ عِلْوِ بَفَرِئُو اَيْنَ مَا هُوَ قَرِيبٌ مِنَ الصَّوَابِ وَبَيْنَ مَا هُوَ بَعِيدٌ وَبَيْنَ
مَا هُوَ سَدِيدٌ وَبَيْنَ مَا هُوَ رَايِدٌ عَنِ الْمُبْعَثِ الرَّشِيدِ بِحَرَفُونَ الْكَلِمَ عَنْ
مَوَاضِعِهِ وَيُفْظَهُونَ اَطْفَالُ الذَّلَالَةِ فِي مَوَاضِعِهِ وَلَا يَعْلَمُونَ مَا يَقْضَوْنَ
وَلَا يَبَالِغُونَ فِي مَنْ يَهْتَكُونَ وَيَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ بِحَسَبِ كَلَامِهِمْ عَنِ الْحَقِّ
فَيُخَوَّنُونَ وَكُنْتُ فِي ذَلِكَ اَقْدَمَ رَجُلًا وَاَوْخَرُ خَرَى لِمَا لَمْ اَرَى نَفْسِي بِذَلِكَ
اَعْرَى تَكُنْ صَدَقَ اَهْمَةُ دَاعِيَةِ تَذَكُّرِ النِّعْمَةِ بِسُوءِ الْخُرُوجِ عَنْهَا وَحِجَابِ فِي

النِّمَّةُ كَانَ يَجِبُ نِي بِالْخَوْضِ فِيهِ وَإِنْ خَاضَ السَّاقُونَ الْمُقَرَّبُونَ خَوْضًا
 فَحَنِينًا طَاعَانِي إِنْ أَكُونُ مَعَهُمْ ذَا فَوْزٍ فَوْزًا عَظِيمًا فَجَادِلْتَ إِنْ أَوْسَسَ
 أَسَاسَ عَصَةِ كُلِّ نَبِيٍّ وَرَسُولٍ وَآمَهْدَ مَا يُوَثِّقُ عَلَيْهِ فِي ابْتِنَاءِ الدَّرَجِ وَالْأَمْرِ
 الْأَمْرِ بِالسُّورِ ظَوَاهِرًا نَسَبَ إِلَهُهُمْ مِنَ الْمَسْمُوعِ وَالْمَنْقُولِ الْفَقِي عَزَّهُمْ
 مَوْشَى عَلَيْهِ رِمِّيَا بَابَ مَحَاحِ الْعُقُوبِ بِنَاوِيں بِدِيحِ مَوَاقِفِ الْمُقْطُوعِ
 الدَّلِيلِ وَمُحَمَّدٌ صَمِيحٌ هُوَ شَفَاءُ الْعَلِيلِ وَدَوَاءُ الْغَلِيلِ وَهَدَى إِلَى سَوَاءِ
 السَّبِيلِ وَلَا يَبْقَى فِيهِ مَحَلُّ الْقَالِ وَالْقِيلِ ۝

ہندوؤں کی تمام انحطاطی فتنوں میں ایسی سیسہ و بلیغ و نابینائیوں سے نہیں تو کیا ہر فرد
 ہے۔ چنانچہ اس دور کی ہندوستانی تصانیف میں غربی ادب کی ترقی کا جائزہ لیا جائے تو وہ ع
 اور اسباب کے اعتبار سے یہ کتاب ایک اہم دستاویز ثابت ہوتی ہے۔ ساتھ ہی ایک ہندوستانی
 عالم کو دینک اسلام میں اعلیٰ مقام عطا کرتی ہے۔



میرنوش کا غیر مطبوعہ قطعہ

[قطعہ ذیل خوشخط لکھا ہوا کتبئی زہ مشرقیہ پٹنہ میں موجود ہے۔ نواب بہادر
درایت علی خان سی۔ آئی۔ ای علیہ پٹنہ سے تھے، اور میرنوش اور میرنوش
کا تعلق گزری سے تھا وہ معلوم ہے۔ نظر بہ ظاہر یہ قطعہ میرنوش ہی کا ہے۔
شان نزول ظاہر ہے۔ ق۔ ع۔ و]

بہ شوق دیکھ کے دربار شاہ دیں آیا	بہر شکر کہ نواب آسمان توکت
اُتر کے بھر سے مثل درِ شمس آیا	محب شاہ و درایت علی عالی جاہ
یہ آئے کیا کہ مسیح فلک نشیں آیا	زیات تازہ قی بھر کے مہینوں کو
بہر شوق و توجہ منزل مہر میں آیا	بہر شکر کہ روشن ہوا غنیمت آیا
محب آل رسول فلک نشیں آیا	فراغ حق و زیارت کے بعد جانب ہند
معین مجمع سادات و نو میں آیا	صد امند ہے بہمت خیر مقدم کی
چلو کہ تاج فلک رونق زیں آیا	ہر اک تمام پہا جب کہ ہے ہیں بہم
کہ قدر دان و سخن منج و نکتہ ہیں آیا	نور چاہئے تارنخ تہنیت نوش

صدایہ دی در دولت پہ طبع موزوں نے

نمل بے فخر کالے لے نکالیں کیا

۱۲۸۸ھ

مطبوعہ جدید

فرہنگ آصفیہ (۱)

فرہنگ آصفیہ (= آصف) جلد ۳ کو آغاز میں ترقی اردو بورڈ کی طرف سے اطلاع دی گئی ہے کہ آصف کی زبان "افادیت اور اہمیت" کو پیش نظر فیصد ہر اکڑ اور "افسیٹ کو ذریعہ" شائع کیا جائے۔ غلطنامہ جوہر جلد ۲ آخر میں ہے، حذف ہو، اور اس کو مطابق متن درست کیا جائے۔ بورڈ نے جن ۳ جلدوں کا عکس شائع کیا ہے، ان کو بارے میں یہ بتایا گیا ہے:

"جلد سوم ۱۸۹۸ء میں، جلد چہارم ۱۹۰۱ء میں اور جلد دوم ۱۹۰۸ء میں عرب ایک ایک بار چھپی۔ جلد اول ۱۹۱۸ء میں کچھ اضافوں کے ساتھ دوبارہ بھی چھپی تھی۔" اس سے یہ نہیں معلوم ہوتا کہ جلد ۱ پہلی بار کب چھپی تھی۔ جلد ۱: دیباچہ اور روز ۱۱ صفحات (۱= ص)، لغات الف تات ۲، تا ۵۶ ص (۱= صفحہ)۔ جلد ۲: لغات تا ۲۲ ص جلد ۳: لغات تا ۶۶ ص۔ جلد ۴: لغات تا ۹۳ ص ختمہ وغیرہ ۳ ص۔

مؤلف آصف سید احمد دہلوی ۲۶۴ھ میں پیدا ہوئے۔ (دیباچہ ۱۵)۔ انھیں بقول خود "ارکین" کے مہذب بن اور تہذیب لغات کا "عشق" تھا۔ "لڑپن کا کھیل کود اور ارمان بھری جوانی کا لطف اگر تھا، تو یہ آگے نہ بڑھتا، بلکہ وہ اس کو سمجھ لوگوں نے ازراہ خود دنیائے اعتراض کیم۔ مسرت کے ہاتھوں ما (کذا) یہاں پھر نا، اولاد فی دنیا سے گزرا شروع کیا۔" (دیباچہ ۳۷) ایک دوست نے دتھن "۳۱ ہزار روپیہ" نقد لے کر دیا۔ بڑھاپا آیا، توانائی کی جواب دیا، بنیادی رخصت ہوئی "بیچ پوچی" ختم ہوئی "تہذیب خواہوں

- ۱۔ بقول خود فین کے "اس سٹنٹ ڈکشنری" (کد ۱۱) (دیباچہ ۳۷)۔ اگر مؤلف نے یہ نہیں بتایا کہ یہ قطع کس طرح ہوا۔ آصفیہ میں فین کی لغت پر اعتراضات ہیں، مگر ان کی دوسری فین کی تنقیص ہیں، ان لوگوں کو جو خود مؤلف کی مدد تھی، تو ہم آئینہ الفاظ استعمال کیے ہیں۔ ایک جگہ انھیں "کس" پڑا ہوا ہے، "کد ۳"۔
- ۲۔ مؤلف نے تو انکھیں بولی ہوئی، مگر یہ لغت اور دیکر ہے جو اس سے وابستہ تھی بڑا عجیب، بت ہوا۔ کئی تن میں کہ ایک ان کا چھوٹا بھائی بھی تھا، نام کرتے کرتے مر گئے۔

ذہساب لیا۔ دونوں نے خود غرضاء نالشیب کیں۔ انھوں نے جس طرح ہوا تھا، فرض ادا کیا۔ یہ سب کچھ ہوا، مگر ان کی
عشق اپنی جگہ پر رہا۔ پہلی انھوں نے مجموعہ مصطلحات اردو تیار کیا۔ مگر اس کے چھپنے کا انتظام نہ ہو سکا۔ یہ تو کچھ
ایسی بڑی بات تھی۔ ان کے عشق نے ان کو وہ کام لیا جس کا جواب دنیا میں شاید ہی ملے۔ یہ ارمنغان دہلی کی
تالیف ہوئی۔ ایک بہت بڑی بسیط لغات مع محاورات و اصطلاحات تھی، جس میں ایک ایک لفظ کی وجہ تسمیہ لانا
تکون، احوال اس کے مادوں پر بقدر معلومات و حسب سامان خداداد فلم فرسائی کی تھی۔ ایک کتاب لغات النسا بھی ان کے
تکمیل کی۔ مجموعہ مذکور کے انبیاء کا انتظام نہ ہو سکا تھا، تو ارمنغان دہلی کے چھپوانے والی نے کہاں سے آئی، پانچادھون
نے اس کا خلاصہ تیار کیا اور کئی برس تک ہندوستانی لغات کے نام سے اس کا نکالنا شروع کیا (۳۶) اس کا
پہلا حصہ اپریل ۱۹۳۸ء میں طبع ہوا (۳۷) عشق نے، تو قریب بھی پیدا ہو گیا، ان کے موقف کو بہت
سائقان بھی پہنچا، دیباچہ ۳۶ میں انھیں "تصنیف کے اچھے" کہا ہے، اور اس میں ان کے متعلق یہ لکھی ہے:
"تصنیف کو ڈاکوؤں نے .. دن دھاڑ کر ڈاکہ دیا، ڈالا، لیکن اس خدا کی خدائی کے قربان جائے"
جس نے ان کو ارادوں کی مرادوں کو انجام پر نہ پہنچنے دیا۔

ان مرادوں کا جمع ہے۔ مگر اس جگہ مراد مرث امیر مینائی سے ہے، جو امیر اللغات کی دو جہیں شائع کر ڈی
بعد انعام سے مدد حاصل کر ڈی کیو حیدر آباد کو تھی اور وہیں مگر تھی۔ ناظرین اس پر تعجب نہ کریں، یہ معاملہ
عشق کا ہے اور مشہور مصرع ہے "عشق ازین بسیار کرد است و کند" یہ بھی پیش نظر رکھیں کہ غلط یا صحیح امیر کی
کتاب نے بار دہیں ان کی بے باکی تھی۔ جلد میں لفظ "امیر" کے تحت مرقوم ہے
"برس (دیباچہ ۳۶) میں ڈیڑھ برس، روز ایک اٹل الاخبار نے اس کی خاک اڑائی، اور ثابت کیا
کہ فن لغت اور فن اور فن غرض اور"

۱۔ موت و غمراحت کہیں نہیں لکھ کہ ارمنغان دہلی کا ایک حشر ہوا۔ مگر دیباچہ ۳۶ قاصد میں اپنی یہاں
آفسزدگی اور اس کا وجہ اس کی تصانیف مطبوعہ و غیر مطبوعہ کے ضائع ہوجانے کا ذکر کیا ہے، ظہر ارمنغان دہلی
میں نذر آتش ہوئی۔ مگر بڑی حیرت کی بات ہے کہ اس موقع پر ایسی کتاب کا جو دنیا میں اپنا نظیر نہیں رکھتی
تھی، نام نہ لیا۔ اس کے ضائع ہونے کا تو ماتم کرنا تھا، بلکہ ایک روز اس کے لیے مقرر کرنا تھا کہ ہر سال لوگ
دو کے اس لیے پرو دیا کر ڈی۔

مولف کو کس طرح گوارا ہو سکتا تھا کہ ایک عروسی دال ان کو معشوق لغت کو مسخ کرے؟ امیر پرستوں کا جو الزام لگایا ہے اس کی ثبوت میں وہ یہ کہتی ہیں کہ امیر نے "آنکھ اور اس کی مشتقات" اور ان کو معانی جو بطور نمونہ چھاپے تھے، یہ مولف نے ازمنان دہلی مطبوعہ ۱۸۷۸ء میں جو کچھ لکھا تھا، اس کی "ہو بہ نقل" پر اکتفا کیا تھا۔ دہلی میں ڈیڑھ برس تک اس کی متعلق "بحث و مباحثہ طبع ہو نا رہا، ان کی فرو گذاشت (کذا) و عدم تحقیق لغات سے انھیں آگاہ کیا گیا" (دیباچہ ص ۱) ایک کاکوری (کذا) صاحب پر بھی چوری کا الزام ہے۔ "مولف نور اللغات" نے "زنگ اصفیہ" میں سو لفظ "بات" اور اس کی مشتقات کی ہو بہ نقل بطور نمونہ شائع فرمائی ہے۔ "دیباچہ ص ۱" مولف لغت نویسی کے میدان میں قدم رکھنے کے بعد سمجھنے لگے تھے کہ یہ ان کے لیے مخصوص ہو گیا۔ اگر آبادی میں بے پور، لکھنؤ، میرٹھ، لاہور، کراچی، جھنجھانی، شاہجہاں پور اور دیوبند وغیرہ کے لکھنؤ والوں کا تو اہل زبان میں شمار ہی نہیں، وہ زبانوں پر بھی جائیں تو اہل دہلی کا ہیجہ کہاں سے لائیں گے؟ "اردو سے صرف الفاظ اردو وارد نہیں، کداس بابو بھی جو اردو کی امثال ہے (کذا) اسی میں شمار کیا جاتا ہے" (دیباچہ ص ۱۶) "کسانی اردو ان کے نزدیک صرف دہلی کی اردو ہے۔ ظاہر ہے کہ لکھنؤ و کاکوری دہلی نہیں، اور وہاں کے باشندوں کو لغت نویسی کا نا اہل قرار دیا جاسکتا ہے، مگر مسیبت یہ آ پڑی کہ دہلی کے ایک سہارے ۱۸۸۶ء میں مخزنِ کرامت ایک جلد میں شائع کی، یہ تو کہ نہیں سکتی تھی کہ وہ دہلی نہیں، پہلی تو، ۴ ص ۵ میں "گلچر اڑانا" کے تحت یہ لکھا کہ "ہمارے نئے محاورہ دال" مسلمانوں کا محاورہ کیا جانیں، اور اس کا کافی نہ سمجھ کر، خلاف دستور محاورہ مذکور کو دوبارہ ۴ ص ۶۲ میں ایک مستقل لغت کی حیثیت سے پیش کیا اور "نئے محاورہ دال" (نا) کتاب و مولف درج نہیں) پر سر قی کا الزام لگا کر یہ تحریر کیا:

"بتی نے شیر کو سب کچھ سکھایا، مگر پیڑ پر چڑھنا نہیں بتا۔ اہل زبان جس اور نص کا انصاف

۱۔ مولف نے رقیبوں کی تذلیس کی ایک ایسی صورت نکالی ہے کہ شاید ہی کسی اور کو صوحتی، انھوں نے ایک لغت "کتابی چور" وضع کر کہ جلد ۳ میں اس کی مستقل لغت کی حیثیت سے پیش کیا اور اس کے متعلق لکھا "تصنیف چور"۔ پُرانی تصنیف میں تفرق کر کہ اپنی تصنیف قرار دینے والا، جیسا ہماری لغت کے بہت سے چوٹی سہارے نے فراموشی دہلی اور رام پور وغیرہ میں ہو کر

کر سکتے اور جو نکات خاص مسلمانوں کو رسوم وغیرہ سے متعلق ہیں، ان میں غور فرما سکتے ہیں کہ کون کہاں کہاں
گرا، اور کون کہاں بازی لڑ گیا۔

مؤلف کو دوست اور آصف کو تقریباً نگار جناب انصاف الفصحاۃ بلخ البغد خواجه مولوی اکذا
الطاف حسین حالیؒ نے بات بالکل صاف کر دی اور لکھا کہ ”جامع دکشتری“ تالیف محمد ذوالکری لکھنویؒ دہلی کا شریف
مسلمان ہونا ضروری ہے۔

یہ دکھانے کے لئے کہ آصف میں کیا کیہ ہے مؤلف نے دیباچہ کی کم و بیش ۳۰ سطریں لی ہیں اور بقول
خود نہ صرف ”فلوچی“ بلکہ ”دہنی“ سے بھی بہت کچھ مدد لی ہے اور آصف ”اکثر ضروری واقعات“ اصطلاحات
مختلف تحقیقات و حالات کو لحاظ سے ”النسائیکلو پیڈیا“ ان اردو کا حکم رکھتی ہے اور جو باتیں اس سلسلہ
میں مؤلف کو قلم سے نکلی ہیں، ان میں سے بعض یہ ہیں :

”ہندی لغتوں کے وہ (اکذا) کی تحقیق اکثریت سنسکرت، پالی، پراکرت زبان سے ذرا فاری تک
جہاں سے ان دونوں کا ایک ہونا ثابت ہے، کی ہے اور اگر ہندوستانی قدیم زبان کا کوئی غلط آیا ہے تو سبھی
تو دیا ہے کہ یہ سنسکرت کے رواج سے پیچ کی نشانی ہے فلوچی یعنی علم زبان کے ذریعہ (اکذا) سے جن الفاظ کا
متحد ہونا ثابت ہوتا ہے، انھیں یا تفصیل مع دلائل لکھ دیا ہے۔ اسی طرح فارسی الفاظ کا زبان رنہ، پارنہ اور
دسائے تک سے سراغ لگایا ہے، ترکی الفاظ میں جو تغیر ہوا ہے، اس کا ذکر بھی کیا ہے۔

مؤلف نے یہ دکھانے کے لئے کہ آصف میں کیا نہیں ہے، نہ صرف ۱۰ سطریں لیں ہیں اگر چھوڑ دیں تو منفقات اور
فحش چھوڑ دیں، میں جن الفاظ کو فحش سمجھتا ہوں، ان میں کو شاید ہی کوئی ہو، جو آصف میں نہ ہو، ظاہر ہے کہ مؤلف کے نزدیک
یہ فحش نہیں ان کی ذمہ تو جو ایک لفظ پر ہے جو نکات فارسی سے شروع ہوتا ہے، جلد ۴۴ میں نامت
میں کم و بیش ۵۰ مستقل لغات ہیں، جن کا آغاز اس سے ہوتا ہے۔ ان میں سے ایک کے لیے راحت اور ۳۳
کے لیے یکس کے اشعار، جو سندھ میں ہو رہے ہیں۔

بعد ازیں مؤلف نے محمدات آصف کے زمانہ اشاعت کے متعلق جو اعلان دی گئی، وہ بھر کے آغا زین
ہو کی مؤلف نے لکھا کہ ارغوان دہلی کا خاندان ایک ۱۰ ہزار روپے کے طور پر مینی بار اپریل ۱۸۸۷ء میں شائع ہوا
میں شائع شدہ شمارہ جلد ۱ و جلد ۲ میں تقسیم کر دیے گئے۔ اس کے بعد بڑی تقطیع پر جلد ۳ و ۴ بہ ترتیب ۱۸۹۵ء اور ۱۸۹۷ء
میں شائع ہوئیں۔ جلد ۱ و ۲ چھوٹی تقطیع پر چھپی تھیں۔ بعض حقا میں نالیشان کی راہ (اکذا) سے بڑی تقطیع پر چھپیں،

جہاں بھی ترتیب نہ ہو، یہ حرکت کسور ہے۔ حالانکہ یہ مسلمات تو بڑے بڑے فقیہ، چنانچہ عین (فرہنگ
نوری، دکن ترجمین، یہ اسی طرح ہے، اور امیر زبیر امیر اللغات) ابھی یہی حال ہے۔ اس میں آصف ۴، اور
آصفیہ ایک ایک جگہ مفتوح الشاد میں اور کہیں بکسرہ صاد نہیں، یہ اس کے خلاف ہے، ہر کہ اردو
مکسور الصد ہے، اگر موقوف کہ یہ خیال تھا، تو اسے صراحتہً سمجھنا تھا اور سند پیش کرنی تھی۔

(۳) شاعر عروض بننے والا (چونکہ پہلے راجہ) اور نئی معنی سمجھنا چاہی اور شعر کو ہزار ہا گز اس کو معنی
بجائے شاعر ہے، جو دہشت شعر کو والی کہا ہے۔ مونس ہو کر نئی معنی کس طرح بدل گئی؟ شاعر کے لغوی معنی
"دریا بندہ" ہیں، شاعر کے لیے عروض والی مطلقاً ضروری نہیں، رومی کا شعر ہے:

من ندانم نہ علالت و غلات شعر میگویم بہ از آب حیات

(۴) "تقصید" اصطلاح عروض میں بڑے موقع الفاظ کا بٹھانا، "تفہین" اصطلاح عروض میں مشہور مضمون
یا شعر کو اپنی نظم میں داخل یا چسپاں کرنا۔ دوسرے کو شعر پر مضمون یا بند لگانے، ان دونوں عروض میں کچھ فرق نہیں۔

(۵) تیرہویں صدی ہجری سنہ ۱۲۰۰ء (۱۷۸۶ء) "جس کو اس وقت ۱۲۳۶ ہجری ہے،
صحیح ہے تو وہ لوگ جو یہ سمجھتے ہیں کہ پہلی ختم ۱۳۰۰ء کی چودھویں صدی شروع ہوگی، غلطی پر ہیں۔

(۶) سنبل - خواجہ وزیر... فریاد... "تجربہ سبیل بدوزن بیل کو بہی تازی موقوف کر ساتھ نہیں
معلوم اس استاد کے تحقیق یا شاعر موافق یا نہ تھا، یا لام گرایا ہے، شعر جس طرح آصفیہ میں ہے، بالکل اسی طرح
دیوان وزیر سنہ ۲۱۶ میں ہے، و بطبع مصنف، ۱۲۰۰ء) اس میں مذہب ساکن ہے، نہ لی گزشتہ، اور اس کا سبب اس ہے۔

(۷) بروز شش الہی چو نامہ مسلم کشد باز نہ آن روز باز خواہ من است
بہ نامہ آید روز شش الہی اگر نہ دوئی باشد آن کنہ من است

آصفیہ ۳۲۳ میں بعنوان "رباعیات سرور" ۸ منظومات ہیں، مکر مولف کے نزدیک "دو ایک" ہیں،
آٹھ نو شاید کسی نے "دو ایک" کہا ہو، اسی غلط ایک قطع کو جس کی بیت اول غیر مصرع ہے اور جو باقی
کو وزن میں بھی نہیں، شاید کسی نے رباعی بھی ہو، یہاں خیال ہے کہ کسی اور شخص نے اسے سرمد کی طرف منسوب کیا۔
اس غرض میں یہ قطع دقیق تسمیہ است، خوب ہے۔

(۸) گفت آتش من ہم آتشم اندر آتا تو بہ بینی (یعنی) "ما بشم"
بیت آتش میں ہو کہ رومی نے اس شعر میں تائی آتش کو مکسور باندھا ہے، اور فرہنگ جہانگیری میں،

کسر تا کہ ثبوت میں پیش ہوا ہے اگر ہم اس موقع پر ضرورت شعر کی باعث یکسر تازا فیہ باندھ دینا جائز خیال کر سکتے ہیں۔ یہ شعر کی کسی خاص حرکت کی ثبوت میں وہی شخص پیش کر سکتا ہے جو فن، فیدہ، ذوق و ادب ہے۔ اس شعر میں شاعر نے حرف روی جو حرکت وصل، م سوں کی متحرک ہو گیا ہے صاحبان المعجم فی معیار اشعار العرب و معیار الشعراء اور جامی و علاء الدین اس پر اتفاق کر کے یہ روی (اس شعر میں ت) کی حرکت داخل تازا فیہ نہیں۔ اس لئے اگر ایک مصرع میں یہ مفتوح ہے تو دوسرے میں اس کا مفتوح ہونا ضروری نہیں۔ یہ مفہوم یا کسور بھی ہو سکتا ہے۔ کسی شخص نے اس سے اختلاف کی جرأت کی تو صاحبان المعجم وغیرہ کے اقوال پیش ہوں گے۔

(۱۰) تو ابابہ (یہ مرثیہ غلط طباعت میں ہے) اردو اس کی سند میں یہ غلط درج ہے جس کے مصنف کا نام وقت کو معلوم نہیں۔ شو دیوان معروف میں ہے۔ مگر اس وقت یہ پیش نظر نہیں، تذکرہ سرد میں ان کو صفت منسوب ہے۔ یہ تو ابابہ کی سند نہیں ہو سکتا۔ آصف میں دونوں مصرعوں کا آخری لفظ یہی ہے۔ گرو دیوان و تذکرہ میں اس کی جگہ تو یہ ہے۔

(۱۱) وادی غشت کی راہیں کوئی ہم سے بھی
خفتہ کیا چاہیں غریب اگر زمانہ دار
یہ شعر انگوڑے مانے والے سند میں ہے تو اس طرح مرقوم ہے اور اس کا مقابلہ دوسرے مصرع اس میں مصرع کے ساتھ ہے۔ "راہ حق زند خرابات تو جا کر پوچھو" (دونوں شکلیں بدین نام شاعر)۔ وادی غشت الہ
دادی کی سند میں آیا ہے اور میر کی طرف منسوب ہے۔ یہ کہیں اور یہ کریم کی سند میں نہیں، یہ مصباح کھنوی شاعر آتش کا ہے اور ان کو دیوان مکتبہ میں اس کی پہلی شکل موجود ہے۔ مصباح نانی کھنوی
(۱۲) یسنبھلا آسمان تو عشق کا بوجھ
ہیں ہیں یہ جو کندہ بھانجے ہیں

جلد ۴ ص ۳۲، بنام سودا۔ دیوان قائم ص ۱۱۹ میں اس اختلاف کے ساتھ کہ "ہو یہ بھی ہے"۔
(۱۳) "مژگان تر ہوں یا رنگ تاک بریدہ ہوں۔ جو کچھ کہ ہوں سو ہوں غریب آفت رسدہ ہوں" ص ۱۸۳
بنام سودا۔ سودا کی ایک غزل ہے جس کے مقطع میں "جو کچھ کہ ہوں" کی تفسیر ہوں ہے۔ پہلے شعر یہ ہے:
"میں کیا کہوں کہ ہوں سودا بقول درد"۔ مژگان الخ دیوان درد ص ۲ میں ہے: "میں جو گار یہ امور اس سے تعلق نہ آئے کہ شعر زیر بحث سودا کا زامیدہ فکر قرار دیا ہے۔"
(۱۴) "ترجہی انظر منی زد کچھ حق دلیر کو
کیہ تر انداز ہو سیدہ تو کر تو تیر کو"

SURGERY

132. *Al-Umdah fi Sharā'ih al-Jirā'ah*, by Ya'qub bin Ishāq al-Kirmani-Nasrāni (d. 685 A.H.) 305 f. Transc. date circa 10th century A.H. (No. 63)

EPIDEMICS

333. *Al-Bad' al-Ma'an fi daf' al-Jārūn*, by Ahmad bin 'A. bin Hajar al-'Asqalani (d. 852/1449) 46 f. Transc. date 840 A.H. An autograph copy of a work dealing with the origin of plague with reference to Hadith. (No. 384)

124. *Nawā'ih al-Iḍrak fī Dirā'ah al-Aḥḍāk*, by Qutbaddīn Maḥmūd bin Maḥmūd ash-Shirāzī (d. 710/1310) 212 f. Transc. date 689 A.H. A valuable work written during the life time of the author. It was also once inspected by the author. (No. 2452)
125. *Muḥṭaṣṣan-Nawā'ir fī Faṣḥih al-Ibrāṣa Shā'ir*, by Saḥraddīn Ahmad bin Ibrahim (d. 859/1454) 1-2 f. Transc. apparently 9th century A.H. An old copy of an annotation on *Zi'l-Ibrāṣa Shā'ir* with the addition of useful astronomical observations made by the author. (No. 2465)
126. *Faṣḥ al-Ziḥā' al-Sharī ash-Shahmsharīyah*, by Maḥmūd bin Maḥmūd bin Ahmad al-Asadī (d. 10th century) 95 f. An autograph copy of a work containing astronomical observations of the author, composed in 988 A.H. for Sultan Muḥad III of the Ottoman dynasty. (No. 2466)
127. *Faḥmīn Kitāb fī Karmiyat as-Sama'*, by Amīr Abū Naṣr Maṣṣūr bin 'Alī bin al-'Arrāq (d. 4th century A.H.) 4 f. Transc. date 631 A.H. (No. 2468/22)
128. *al-Q'asā'*, by Kundan Lal Ashki (flourished in the 13th century A.H. in Delhi) 36 f. Transc. date 1237 A.H. An autograph copy of a treatise on astronomy. (No. 2461)
129. *Kitāb al-Mudkhal*, by Abū as-Saḥar 'Abd al-Ḥazīz bin Iḥṣān al-Qibṭī (d. after 370/980) 39 f. Transc. apparently 9th century A.H. A very useful and unique work on astrology, composed for Amīr Saifallāh. (No. 2478)

MUSIC

130. *Maḥṭaṣṣah fī al-Aḥḡām*, by ash-Shaykh Shamsaddīn as-Saḥāwī (d. 4th century A.H.) 19 f. Transc. apparently 9th century A.H. A critical essay on the science of music, with illustrating tables and charts. (No. 2821/2)

BOTANY

131. *Mukhtaṣar Kitāb al-Falā'ih*, by Abū Bakr bin Ahmad bin 'Alī bin Qais, (d. 4th century) 342 f. Transc. apparently 12th century A.H. An abridgement of *al-Falā'ih an-N'āṭiyah*, a valuable work on Botany translated into Arabic in 291 A.H. (No. 2500)

PHYSICS

118. *Yatimat al-'Asr fi al-Madd wa'l-Jazz*, by 'Abdalqadir bin Ahmad bin 'Ali bin Mimi, (d. 1085-1674) 62 f. Transc. apparently 8th century A.H. (No. 2401)

MATHEMATICS

119. *Maḥālāh fi Ṭariq at-Tahlil wa at-Tarkīb wa Sā'ir al-A'māl fi al-Masā'il al-Handasah*, by Ibrahim bin Sinan (d. 335-946) 20 f. Transc. date 631 A.H. (No. 2468/3)

GEOMETRY

120. *Risālah fi Khawass al-Muthallath min Jihat al-'Umūd*, by Abu 'Ali Hasan bin Hasan bin Haitham al-Basri (d. 430-1035) 4 f. Transc. date 631 A.H. A rare treatise on properties of triangle in the context of perpendicular. (No. 2468-33)
121. *Risālah fi Istikhrāj al-Awtār*, by Abū ar-Raiḥān Muḥammad bin Ahmad al-Birūnī (d. 5th century A.H.) 4 f. Transc. date 631 A.H. A rare treatise on diagonals. (No. 2468-42)

MILITARY SCIENCE

122. *Al-Hidāyah fi 'Ilm ar-Rimāyah*, Muḥrif bin 'Abdalkarim (d. 4th century) 37 f. Transc. apparently 6th century A.H. A rare copy on archery enabling a person to master it without a teacher. (No. 2771/3)

ASTRONOMY

123. *Tarāṭ al-Kawākib*, by Muḥammad & Ahmad bin Muḥammad bin Sa'ad (d. 289-721-304) Transc. apparently 12th century A.H. A rare work on astronomy expounding the properties of the seven planets, their temperament, the penetrating influences of the stars and other points relating to the signs of the Zodiac. (No. 2476)

POETRY

- 112 *al-Maṣnawī*, by 'Abd almu'min bin Husayn bin Hasan, commonly called Abu as-Saffar (d. 7th century A.H.) 234 f. Transc. apparently 8th century A.H. A valuable copy of a poetical version of the famous work, '*Kamilah wa Dimnah*' of 'Abdallah bin Muqaffa' (No. 2643)
- 113 *Diwan Ibn ad-Durrani*, by Muhammad bin Nazzaddin bin Muhammad ad-Dimashqi, known as Ibn ad-Durrani (d. 1065-1055) 18 f. Transc. date 1074 A.H. A rare copy of the Diwan containing lyrical poems, Qasidah, versined letters and other forms of verse composition (No. 2795-3)

ENCYCLOPAEDIA

- 114 *Saṭṭar al-Maṣram fi Āḥar Hindustan*, by Mir-Ghulam 'Ali Azad al-Husami al-Biderani (d. 1199-1784) 149 f. Transc. date 1180-1767. An autograph copy of an encyclopaedic work on India, also contains biographical notices of eminent scholars of India. (No. 811)
- 115 *Madīrat al-'Ulum*, by Imiqi (d. 10th century A.H.) 149 f. A rare copy of an encyclopaedia containing brief descriptions of 341 branches of learning (No. 2334)

EDUCATION

- 116 *Ḥaṭh al-Dawā'i wa l-Himam 'alā Ṭalab al-'Ulum wa l-Hikam*, by 'Ali bin Ibrahim bin Abi Bakr ad-Dimyati, 34 f. Transc. apparently 12th century A.H. A rare copy of a work on ethics dealing with knowldee, its beauties, mode of teaching and learning and other connected points (No. 2829-2)

POLITICAL SCIENCE AND PUBLIC ADMINISTRATION

- 117 *Ṭahdhīb ar-Riyāṣah wa Ṭaṭīb as-Siyasah*, by Abu 'Abdallah Muhammad bin 'Ali bin Husayn al-Qatib, (d. 630-1233) 81 f. Transc. date 1001 A.H. A rare and unique copy of a work on politics, expounding the duties of kings and their subjects and other connected points (No. 2656)

of the male and female traditionists, under whom the author received his education and from whom he obtained Sanad (No. 727)

106. *Al-Durr al-Ḥamīn fī Marāʾiḥ al-Ḥ-Shaikh* Muḥyī al-Dīn, by Abū Ḥasan 'Alī bin Ibrāhīm bin 'Abdallāh bin Ibrāhīm bin Yūsuf al-Qarī al-Baghdādī (d. 9th century A.H.) 10 f. Transc. apparently 12th century A.H. An old copy on the life of Ibn al-'Arabī. (No. 750)

RHETORIC

107. *Durr al-'Ulamā*, by 'Abdunnabi (d. 12th century A.H.) 510 f. Transc. apparently 12th century A.H. A unique copy of a dictionary of the technical terms of all the branches of Arabic literature. The author belonged to the district of Aurangabad in South India. (No. 2010)
108. *Sharḥ al-Miftāḥ*, by Sa'daddīn al-Taftāzānī (d. 791/1388) 251 f. Transc. apparently 9th century. An old copy of a commentary on the third part of *Miftāḥ al-'Ulum* of as-Sakkākī. The commentator is the author of the famous book, '*Mukhtaṣar al-Ma'ānī*'. (No. 2145)

GRAMMAR

109. *Al-As'ilah Wa'l-Ijābah* by 'Abdarrahmān bin Abī Bakr as-Suyūṭī (d. 911/1505) 3 f. Transc. date 1100 A.H. A rare copy of a work on grammar and other miscellaneous issues. (No. 2774/41)

ESSAYS

110. *Al-Ma'amat fī Jamī' al-Buḥūsh*, by Ḥasan bin 'Umar bin Ḥabīb ad-Dimashqī (d. 779) 10 f. Transc. apparently 12th century A.H. A rare copy of a work in elegant prose dealing with the zoological description of animals and birds. (No. 2773/38)
111. *Al-Ma'amat al-Iḥṣā'iyah*, by Abderrahīm bin Ahmad al-'Abbāsī al-Qahṭānī (d. 963/1555) 43 f. Transc. date 1012 A.H. A rare copy beginning with a lengthy introduction in which the author narrates the hardships of life and scarcity of friends and family. (No. 2810/1)

99. *Sullam al-'Ulum*, by Muhibballah bin 'Abdashshakur al-Bihari (d. 1119/1707) 72 f. Transc. date 1110. A very reliable and beautiful copy on logic, written during the life-time of the author. (No. 2313)

HISTORY

100. *ʿIqd al-Hawazin wa Ghatafan*, 77 f. Transc. date 1031 A.H. A copy of a rare work, by an anonymous author, wrongly entitled as *al-Iklil*, containing the history of war between the Yamani tribes of Hawazin and Ghatafan and their clans 'Abs and Dhubyān. (No. 1111)
101. *ʿIṭ-Ṭarīkh al-Islami*, by Qaḍī Shihābaddin Abū Ishāq Ibrahim bin 'Abdallah bin 'Abdalmun'im al-Hamīdani (d. 642/1244) 197 f. Transc. apparently 7th century A.H. A rare copy of a valuable chronicle of Islam. (No. 964)
102. *Ibtisām al-Azhar fī Riṣālat al-Akḥbar*, by 'Amassatāḡ bin Ibrahim bin Ibrahim al-Laḡani al-Maḥki (d. 1078/1668) 219 f. Transc. date 1046/1637. An autograph copy of a work on the life of Prophet Muhammad, complete in two volumes. (No. 1031-32)
103. *Al-Kifāyah wa Plām al-Uqūd al-Lu'lu'iyah*, by Abū'l Hasan 'Alī bin al-Ḥasan bin al-Wahhas Khazraji az-Zabīdī (d. 812/1409) 246 f. Transc. apparently 10th century A.H. The fourth and fifth Bab of a rare work on the history of Yemen, from the beginning of Islam to 803 A.H. arranged according to kings or dynasties. (No. 1097)
104. *Tuhfa' az-Zaman fī Ṭarīkh Sādāt al-Yaman*, by Abū 'Abdallah al-Husain bin 'Abdarrahman bin Muhammad al-Ḥasani, called al-Aḥḍar (d. 855 A.H.) Transc. apparently 12th century A.H. An abridgment of *ʿIṣ-Sulūk fī Ṭabaqat al-'Ulama wa al-Mulak* of Muhammad bin Yūsuf al-Janāḥī. On Yemen. (No. 808)

BIOGRAPHY

105. *al-Mu'jam*, by Nuzaddin 'Umar bin Muhammad bin Muhammad bin Fahd al-Makki al-Aḥḍar (d. 885/1480) 309 f. Transc. date A.H. 906. A valuable copy of a biographical dictionary.

METAPHYSICS

92. *At-Tahsil*, by Abū'l Ḥasan Bihmanyar (d. 430/1038) 134 f. Transc. apparently 11th century A.H. A rare copy of a useful work containing explanations of terms used in Logic, Physics, and Metaphysics, and expounding important points of those branches of learning. The author, the favourite pupil of Avicenna, is a Zoroastrian scholar and a distinguished philosopher. (No. 2230)
93. *Sharh Hikmat al-'Ain*, by Muḥammad bin Mubarak Shāh al-Bukhārī (d. 8th century A.H.) 248 f. Transc. date 755 A.H. An autograph copy of a well known commentary on *Hikmat al-'Ain*. (No. 2380)
94. *Miftāh a-sh-Shifa*, by Ahmad al-'Alawī (d. 1040/1630) 349 f. Transc. apparently 12th century. A rare copy of a detailed gloss on *'Ilahiyāt a-sh-Shifa* of Avicenna on Metaphysics, composed by a distinguished Shī'ah scholar in the reign of Shāh 'Abbās of Iran. (No. 2229)

LOGIC

95. *At-Talkhīs*, by al-Farābī (believed) (d. 339/950) 141 f. Transc. apparently 11th century. A rare copy of the abridgment, with occasional annotations, of an Arabic translation of Aristotle's work on Logic (tr.) by Hunain bin Ishaq. No other copy of the work is known to exist. (No. 2237)
96. *Sharh at-Tahdhīb*, by 'Abdalḥayy al-Ḥusainī (d. 10th century A.H.) 113 f. Transc. apparently 10th century A.H. A valuable autograph copy of a commentary on *Tahdhīb al-Manṭiq* of 'Umar al-Taftāzānī. (No. 2300)
97. *Al-Ḥaṣhvaḥ 'alā Ḥaṣhvaḥ as-Sayyid 'Abdalḥaq Ansārī*, by Mawlā 'Abdalhakīm as-Sayyidkūṭī (d. 1068/1656) 174 f. Transc. date 1064. A valuable copy of annotations on the gloss of Sayyid Sa'adī, composed and transcribed during the life-time of the author. It was dedicated to Emperor Shāh Jahān (No. 2253)
98. *Al-Ḥaṣhvaḥ 'alā Ḥaṣhvaḥ Sharh Marāṭib al-Anwār*, by 'Abdalḥakīm as-Sayyidkūṭī (d. 1067/1656) 131 f. Transc. before 1067 A.H. A rare copy of a rare annotation of the gloss of Sayyid Sa'adī, composed during the life-time of the author. (No. 2263)

- 84 *Kutub al-Tawallud al-ʿam*, by Safraddin Ahmad bin ʿAttaʿ bin ʿAwwin al-Yamani (d. 668/1267) 8 f. Transc. date 1686/1675. A rare copy of a mystical work on the attributes of God. (No. 2791/6)
- 85 *ʿIlm al-Tahqiqat*, by Muhammad bin Muhammad bin Mahmud al-Halzi al-Bukhari known as Khwaja Muhammad Parsa (d. 828/1420/2411. Transc. date 1080 A.H. Scribe, Ghayathuddin Husain. A valuable work on the principles of Sufism. (No. 2849/17)
- 86 *Nasim al-Sahar*, by ʿAbdalkarim bin Ibrahim Sibt al-Jili (d. 832/1428) 16 f. Transc. apparently 11th century A.H. A rare work, treating the Prophet's life and teachings from a mystical point of view. (No. 2789/8)
- 87 *ʿIlm al-Qā'id al-Sufiyyah*, by Shaikh Faruz as-Sufi (d. before 1036 A.H.) 4½ f. Transc. apparently 11th century. A short work consisting of a brief exposition of Islamic doctrines and beliefs as interpreted by Sufi philosophers. (No. 2849/11)

ETHICS

- 88 *ʿIlm al-Mawʿiʿ wa ʿUmda al-Malfūʿ*, by Abu Mansur Abdalmalik bin Muhammad bin Ismaʿil ath-Thariabi (d. 429/1038) 39 f. Transc. date 1094 A.H. A rare copy of a work containing moral precepts and edifying discourses intermixed with verses and illustrated with the sayings of the Prophet. (No. 2647)
- 89 *ʿIlm al-Taswiah*, by ʿAbd alrahman bin ʿAli bin Muhammad called Ibn al-Jawzi (d. 597/1200) 189 f. Transc. apparently 9th century A.H. An old copy of a valuable work on moral concepts, religious instructions and edifying discourses. (No. 2657)
- 90 *ʿIlm al-Jawāʿir al-Maʿmūrah wa ʿIlm al-Maʿmūrah*, by Saʿid al-Din Abu ʿIkrām Mahammad bin ʿAbd alrahman al-Sakhawi (d. 902/1497) 164 f. Transc. date 889 A.H. An old and valuable copy written during the lifetime of the author, containing concepts. (No. 2665)
- 91 *ʿIlm al-Shihab al-Ishaqhi fi ʿIlm al-Kalām wa ʿIlm al-ʿAqāl*, by ʿAbd alrahman bin Abi Bakr as-Suyuti (d. 911/1505) 21 f. Transc. apparently 11th century A.H. An unique abridgement of *Shifa al-ʿAlil*, of Ibn Zahir al-ʿAddi a work on ethics. (No. 2773/16)

THEOLOGY

75. *Al-Kita' fi'l-Ha' al-Kalam*, by 'Abdallāh bin Abū Bakr bin Ḥusayn-Nawawī (d. 9th century). An autograph and rare copy of a voluminous and valuable comprehensive work on Sunni theology. (No. 564)
76. *Kaḥf al-Haqā'iq al-Muḥammadiyah*, by Ghayath-addīn Mansūr bin Muḥammad al-Husāmī (d. 949/1542) 198 f. Transc. date 1022 A.H. A detailed commentary on the treatises of Saḍraddīn ash-Shīrāzī (d. 950/1523). (No. 622)
77. *Ismat al-Anbiyā*, by 'Abdallāh bin Shamsaddīn bin Jamāladdīn al-Ansārī (d. 1006/1597) 140 f. Transc. date 1133 A.H. A rare work by the famous Maḥmūd al-Ma'k of Akbar's period dealing with sinlessness of the prophets. (No. 569)
78. *Haqāq al-Haq*, by Nurallāh bin Sayyid Sharīf al-Husāmī as-Shuṣṭrī (d. 1019/1610) 572 f. Transc. date 1107 A.H. A polemical work containing a detailed refutation of *Ibrāl Naḥ al-Ba'd* of Fadl bin Ruzbahān al-Istīḥḥānī. (No. 623 A.B.)
79. *Al-Hashiyah 'alā al-Umūr al-'Immān*, by Mir Muḥammad Zāhid bin Muḥammad Aslam al-Harawī (d. 1101/1689) 193 f. Transc. date 1102 A.H. A beautiful copy of a gloss on the first part of the second chapter of *Sharḥ al-Mawaḥid*. (No. 540)
80. *Ar-Risalah ad-Diniyah fi Ma'na al-Ilāhiyah*, by al-Amīr 'Abd al-'Azīz bin Muḥammad bin Sarūd (d. 1213/1803) 21 f. Transc. apparently 13th century A.H. A treatise explaining the meaning of Tauḥīd and its implications as interpreted by Shaikh Muḥammad bin 'Abdalwāḥid and his followers. (No. 2805)

SHĪ'ISM

81. *Ghayath al-Umm*, by 'Abd al-ma'k bin Abī Muḥammad 'Atīyah bin Yūsuf al-Jawānī (d. 478/1085) 139 f. Transc. date 1310 A.H. A rare work on Khilāfat and Imamat. (No. 493)
82. *Al-Ma'mūn* 142 f. Transc. apparently 10th century A.H. An autograph and rare copy of a Ma'mūnāh containing 15 treatises on Zāḥirī theology written by scholars of that sect. (No. 643)

SUFISM

83. *Ma'ad al-Awḥām*, by Muḥyiddīn Ibn al-'Arabī (d. 638/1240) 27 f. Transc. apparently 11th century A.H. A work on Sufism. (No. 2849/1)

66. *Al-Hudud wa al-Ahkām*, by 'Alī ar-Razī al-Bistāmī (d. 875/1420) 52 f. Transe. date 1072 A.H. A rare copy of a useful concise work on jurisprudence. The author, a commentator of *al-Waraqah* and *al-Hidayah*, was a learned scholar of the Hanafi school and wrote more than a hundred books. (No. 1728)
67. *Nase ar-Rayan*, by 'Abdallāh az-Zanā'ī (d. 762/1360) 225 f. Transe. apparently 8th century A.H. An old copy of a rare work, being a collection of the Hadith used in *al-Hidayah*, giving in each case the Isnād and a reference to the work in which the Hadith may be found. (No. 1650)
68. *Sharh Mawāhib ar-Rahman*, by 'Abdallāh al-Fatīmī (d. 11th century A.H.) 22 f. Transe. apparently 11th century A.H. A rare copy of a commentary on *Mawāhib ar-Rahman* of Ibrāhīm al-Firbalūsī. The author is an Indian scholar hailing from 'Gujarat. (No. 1743)
69. *Ma'ma' al-Barakat*, by Abū'l Barakat ad-Dihlawī (d. 12th century A.H.) 327 f. Transe. apparently 12th century A.H. Scribe, 'Abdallāh bin Muhammad Husam. A rare copy of a useful work on jurisprudence, quoting 38 reliable books on the subject. (No. 1800)
70. *Al-Bahr al-Muhīṭ*, by Ahmad al-Qarawī (d. 727/1260) 230 f. Transe. apparently 8th century A.H. An old copy of an exhaustive commentary on the *Waqf* of al-Ghazālī. The commentator is an accepted authority on jurisprudence. The twentieth part is an autograph copy. (No. 801)
71. *Al-Talkhīṣ*, by Ibn Hajar al-Asqalanī (d. 852/1449) 344 f. Transe. date 1046 A.H. A copy of an abridgement of two works of Ibn Mulaqqin viz *al-Badr al-Munir* and *al-Khulāṣah*. The Ms. belonged to Santa Library of Yemen. (No. 1831)
72. *Nuzar ar-Raḡhibin*, by Shamsaddīn ad-Damīrī (d. 10th century A.H.) 440 f. Transe. date 986 A.H. A unique copy of a detailed commentary on *al-Minhaj* of Abū Zakariyyā an-Nawawī, transcribed during the lifetime of the commentator. (No. 1843)
73. *Ma'arib al-Ima'*, by Ibn Hajar al-'Udālūsī (d. 466/1080) 42 f. Transe. date 1087 A.H. scribe, Abū 'Īsā Muhammad. A unique copy of a work dealing with the points of jurisprudence on which all the Muslim jurists agreed. (No. 1892)
74. *Al-Mabhar (dust vol.)*, by Abū Isḥāq al-Fuṣṣ (d. 460/1080) 221 f. Transe. apparently 10th century A.H. An old copy of a famous and reliable work on jurisprudence. The author was a distinguished scholar and jurist of the Shafi'ah school. (No. 1844)

JURISPRUDENCE

58. *Al-Wajiz al-Muhit* vol. 2, by Radiaddin as-Sarakhsi (d. 544/1149) 239 f. Transc. apparently 9th century A.H. A rare and valuable work on Jurisprudence containing 39 Kitābs, beginning from Iman and ending abruptly with Wasaya. (No. 1619)
59. *Manayik al-Hajj*, by Ahmad bin Abdalhalim bin 'Abd al-Islam bin 'Abdallah al-Harawi, known as Ibn Taimiyah (d. 728/1328) 15 f. Transc. date 1224. A work explaining the rituals and performances to be observed by the pilgrims. (No. 2805)
60. *Adab al-Futwā*, by 'Adarraḥman bin Abi Bakr as-Suyūti (d. 911/1505) 8 f. A rare work expounding the duties of a Mufti. (No. 2773)
61. *Dustur al-Qudat*, by Qadī Sadr al-Tabrizi (d. 8th century) 48 f. Transc. date 1119 A.H., Scribe, Muhammad Naqi. A rare copy of a concise work on jurisprudence, useful to judges for ready reference on points of jurisprudence. The author himself was the Qāḍī of Iran. (No. 1721)
62. *Risalah fi Ḥukm al-Mutawallid Bain Muḡhallaz wa Ādamī*, 3 f. Transc. date 1078. An autograph copy of a treatise dealing with the different aspects of one born with features of man alongwith other beings, whether it will be treated as a human being by the jurists. (No. 2801/13)
63. *Al-Fatāwa an-Naeshbandiyah*, by Muḥmaddin Muhammad an-Naeshbandi (d. 1085/1074) 388 f. Transc. apparently 12th century A.H. A rare copy of a useful composition on jurisprudence based on 25 reliable books on Fatwa and jurisprudence. The author hailed from Kashmir and dedicated this work to Aurangzeb. (No. 1785)
64. *Irshād Rāḍ al*, by Muhammad Sharif Kanbū (d. 11th century) 64 f. Transc. apparently 11th century A.H. A remarkable and extremely ingenious work containing nine different treatises on various branches of Islam within a single composition, of which **one is on jurisprudence.** (No. 1779)
65. *Marātib al-Muḥminin*, by Badr al-Lahuri (d. 8th century A.H.) 260 f. Transc. apparently 11th century A.H. A rare copy of a very useful concise work on jurisprudence based on various reliable authorities from the 3rd to the 7th century A.H. (No. 1720)

old copy of a work on jurisprudence believed to be unique. It deals with legislation and adherence to the views of the leading jurists. It is an appendix to '*al-Burhan*' by the same author. (No. 1558)

51. *Al-Hāwī al-Qudsi*, by Ahmad al-Ghaznawī (d. 593/1196) 16 f. Transc. date 994 A.H. A useful work on jurisprudence dealing fundamental points regarding principles of theology and jurisprudence. (No. 1627)
52. *Sharh Mukhtasar al-Uṣul Vol. I*, by Qutbaddin ash-Shirāzī (d. 710/1310) 188 f. Transc. apparently 8th century A.H. A rare commentary on *al-Mukhtasar* of Ibn Ḥajīb expounding the principles of jurisprudence and commenting the views held by the jurists on theological, philosophical and philosophical principles. (Nos. 1542-43)
53. *Ash-Sharh 'Ala Minhāj al-Uṣul*, A rare and useful commentary on *Minhāj al-Uṣul* of Qadī Baidawī, by Shamsaddin al-Iṣṭihānī (d. 749/1348) 123 f. Transc. apparently 9th century A.H. (No. 1562)
54. *Tauṣiḥ al-Masā'il al-'Aqliyah*, by 'Imadaddin al-Muqarrabī (10th century) 31 f. Transc. date 961 A.H. An old copy of a rare work on the principles of jurisprudence. The author belonged to the Zaidī school. He criticises the views of the four Sunni Schools of jurisprudence. (No. 1590)

COMPARATIVE JURISPRUDENCE

55. *Al-Insaf bi Dīkr Aḥab al-Khilaf*, by 'Abdallah Barā'ī (d. 821/1127) 49 f. Transc. apparently 12th century A.H. A rare work on the principles of jurisprudence dealing with the variance of opinions among the jurists. (No. 1540)
56. *Al-Iḥraf 'Ala Madhah 'al-'Ashraf*, by Yahyā bin Muḥammad, known as Ibn Ḥubairah al-Ḥanbalī (d. 560 A.H.) A rare work on Madhahib of four Imams i.e. Abu Ḥanīfah, Shāfi'ī, Ahmad bin Ḥanbal and Mālik. (No. 1877)
57. *'Uyun al-Madhahib al-Kamilah*, by Qiṣamaddin al-Kurānī (d. 749/1348) 562 f. Transc. date 997 A.H. An old copy of a valuable concise work on jurisprudence in which the views of the Hanafīs are compared with those of other schools of jurisprudence. (No. 1711)

of al-Bukhārī and al-Muslim. (No. 203)

42. *Mishkāt al-Anwār*, by Muhyiaddin Ibn al-'Arabī (d. 638/1240), 20 f. Transc. date 691 A.H., scribe Ibrahim bin Muhammad. A collection of 101 Qudsī Hadith divided into three classes and arranged into three parts, each part containing the Hadith of a particular class. (No. 293)
43. *Tuhfat al-Ashraf bi Ma'rifat al-Atrāf*, by Abu'l Hajjaj Yusuf bin 'Abdarrahman, known as al-Mizzi (d. 742) 252 f. Transc. apparently 12th century A.H. A work on Hadith, dealing with the explanation of the different words of six books of Hadith. (No. 229-32)
44. *At-Tahdhīb Sunan Abi Dā'ud*, by Muhammad bin Abi Bakr al-Qayyim, known as Ibn al-Qayyim al-Jawzi (d. 751/1350) 241 f. Transc. date 1294 A.H. Scribe, Muhammad 'Alī bin Muhammad Hasan. A rare commentary on Sunan Abi Dā'ud. (No. 2999)
45. *Al-Mamūrah*, 171 f. Transc. apparently 8th century. An old copy of a Muḡmū'ah containing 12 rare treatises on Hadith. It bears several autograph Sanads and autograph notes of the chiefs, nobles, traditionists and scholars. (No. 462)
46. *Sharh as-Sahih al-Muslim*, by Shamsaddin Abu 'Abdallah Muhammad bin 'Atā'allah ar-Rāzi (d. 829/1426) 241 f. Transc. date 826 A.H. An old and rare copy of a commentary on a-Ṣaḥīḥ of Muslim. (No. 202)
47. *Al-Katāb al-Luḡat*, by Shaikh Jamā'addin bin al-Jawzi, 241 f. Transc. date 958 A.H., scribe Zahir bin Muhammad bin 'Alī. A rare and useful work on Hadith. The work is arranged according to the method of jurisprudence. (No. 3042)
48. *Rawāt al-Ulama*, by Abu 'Alī al-Ḥasani bin Yahya al-Bukhari az-Zandustī (d. 9th century) 242 f. Transc. date 884 A.H., scribe Ahmad bin Bahādur as-Sa'ī. A rare copy of the work containing explanations of difficult passages along with explanations of those Hadith contained in the work which relates to points of law and jurisprudence. (No. 3035)
49. *Ḥazun Fin Istid'as Umm al-Mu'minin*, by Abu 'Abdullah 'Abdalmuhsin bin Muhammad bin 'Alī al-Buhārī, a collector and traditionist of 5th century A.H. 121 f. Transc. apparently 14th century A.H. A rare work, dealing with the traditions narrated by 'A'ishah (wife of the Prophet). (No. 3078)

PRINCIPLES OF JURISPRUDENCE

50. *Al-Katāb al-Jam' fi l-Itinād wa l-Fatwā wa t-Taqlid*, by 'Abd al-malik al-Jawānī (d. 488/1085) 151 f. Transc. date 730 A.H. An

- An autograph copy of the second part of the commentary on **Ibn Mājah**, dated A.H. 739. (No. 221)
- 33 *Al-Fawa'id al-Nabihah Jam' al-Uṣul*, by 'Alī bin Ḥasim ad-Dīn al-Maṭṭīnī, (d. A.H. 977—A.D. 1569/1851). An autograph copy of the rare commentary on *Jam' al-Uṣul* of Mālik ad-Dīn Abū al-Sayyid al-Jazālī, (d. A.H. 606—A.D. 1209). Transc. apparently 10th century A.H. (No. 225)
- 34 *Al-Musnad*, by Zaid bin 'Alī bin Ḥasim, (d. A.H. 1104—A.D. 1700/1815). An apparently rare copy of the *Musnad* Ḥafṣī designated as *Mesnad* Zaid. Transc. apparently 9th century A.H. (No. 273)
- Jam' al-Uṣul Wa'l-H'udam*, by 'Abd al-Ḥakīm bin Ahmad al-Rāzī al-Baḥdādī, (d. A.H. 795—A.D. 1393/1471). A well-known commentary on an-Nawawī's *Arba'in* containing the autograph *Sanad* by the author, dated A.H. 790. (No. 281)
- 36 *Al-Fawā'id al-Mu'ayyah*, by Yahya bin Ḥusayn, (d. A.H. 749—A.D. 1346). A rare commentary on Saḍiq's (d. 8th century A.H.) *Arba'in*. Transc. apparently 9th century A.H. (No. 292)
- 37 *Al-Nawā'ih wa'l-Munāsikah fī Ḥadīth*, by an anonymous author, (d. 19th c.). A valuable copy of a work on collection of *al-Nawā'ih* by the author, according to the ordinances of *al-Muṣṭafad*. Transc. apparently 9th century A.H. (No. 313)
- 38 *Al-Imāh*, by Abū Zayn, the chief of the *Ḥanafī* of Egypt, (d. A.H. 826—A.D. 1441). A rare copy of the work on *Ḥadīth*. Transc. apparently 9th century A.H. (No. 318)
- 39 *Qaḍā' al-Ma'ālīm fī al-Jawāz*, by Muḥammad bin 'Abd al-Ḥakīm al-Muḥammīdī, (d. 19th c.). An edition of *Qaḍā' al-Ma'ālīm* by Yahya bin 'Abd al-Ḥakīm al-Muḥammīdī, (d. c. A.H. 1000). A rare copy of the work on *Qaḍā' al-Ma'ālīm*. Transc. apparently 9th century A.H. (No. 321)
- 40 *Al-Fa'ā'id al-Mu'ayyah fī al-Ḥadīth*, by 'Abd al-Qādir al-Nawawī, (d. 1209/1274). A rare copy of the work on *Ḥadīth*. Transc. apparently 9th century A.H. (No. 327)
- 41 *Fa'ā'id al-Mash'ayās Sa'īyah*, by 'Abd al-Fa'īr 'Abd al-Qādir bin 'Alī bin Muḥammad bin al-Jawzī al-Bakrī, (d. 597/1280/1374). Transc. apparently 12th century A.H., scribe Muḥammad bin Muḥammad bin 'Alī. A rare commentary on the difficult portions

17. *Tatir ad-Daylami*, by Abū Muhammad al-Hasan bin Abī Ḥasan bin Muhammad ad-Daylami (d. 7th century) 183 f. Trancé date 937 A.H. A rare copy of a commentary on the Qur'an written according to Shi'ah principles. (No. 2966)

PRINCIPLES OF TRADITION

18. *Tal al-Hadith*, by Abū Ḥasan 'Alī bin 'Umar ad-Daraqutni (d. 285/995) 340 f. Trancé apparently 8th century. A rare collection of Mutalal Hadith. The entire work is in four volumes of which the fourth volume and the larger portion of **volume I are wanting**. (No. 301)
19. *Marifat Uloom al-Hadith*, by Abdallah Muhammad bin Abdallah Nishapuri (d. 465 A.H.) 89 f. Trancé date A.H. 1291. A rare work on principles of tradition. (No. 437)
20. *Kitab al-Kifayah fi Marifat Usul ar-Riwayah*, by Abū Bakr Ahmad bin 'Alī bin Thabit al-Katib al-Bamdadī (d. 468/1071) 29 f. Trancé apparently 6th century A.H. An old and valuable copy of a work on the science of Hadith (containing only parts **VI and VII**). (No. 438)
21. *Kitab Marifat Anwar al-Hadith* (commonly known as *Muqaddimah Ibn Salāh*), by Uthman bin Sa'adaddin 'Alī al-Qasbi (Abd al-Rahmān bin Uthman bin Mas'ud al-Sayidī) (d. 647/1243) 186 f. Trancé date 637 A.H. A very old work on the science of Hadith, compiled and revised by the author himself. (No. 440)
22. *It-Tamhid wa al-Ishāh*, by Abū Ḥafṣ 'Abd al-Hasan bin 'Abd al-Rahmān al-Hamadī (d. 806/1406) 78 f. Trancé date 841 A.H. A very correct and valuable copy of a commentary on *Muqaddimah Ibn Salāh* compiled by the author himself. (No. 442)

COMPARATIVE TRADITION

23. *Durkhair al-Mawarir fi ad-Da'irah 'ala Mawarir al-Uddah*, by 'Abd al-Kāsim bin 'Isma'īl bin Ahmad al-Nabli al-Dimashqi al-Hanafī (d. 1143/1731) 201 f. Trancé date 1328 A.H. Scribe, Fath Muhammad. A rare copy of the collection of the traditions of the six canonical collections in two volumes. (No. 3013)

(d. 285/898) 4 f. Transc. date 886 A.H. Unique copy of a work on three vowels of the Qur'an which have several meanings. (No. 2821/2)

COMMENTARIES ON THE QUR'ĀN

9. *Lata'if al-Isharat*, by Abū'l-Qāsim 'Abdalkarīm bin Ḥawāzin al-Qushairī (d. 465/1073) 268 f. Transc. apparently 9th century A.H. An important copy of a commentary on the Holy Qur'an. The writer has written the meaning of 'Bismillah' according to the meaning of every Surah in different contexts. (No. 1452)
10. *Al-Tahdhīb Fī Ta'īr*, by al-Ḥakīm Abū Sa'īd Muḥsin bin Karamah al-Jushamī al-Bathāqī (d. 5th century) 182 f. The 6th vol. transcribed in A.H. 627 and the rest in later hands. A rare and comprehensive commentary on the Qur'an, in nine volumes. (No. 1326)
11. *Al-Hashiyah 'alā Taṭṭīr al-Kaṣṣhah*, by Muḥammad bin al-Ḥasan bin 'Abdalmalik al-Hamḍanī (d. 521/1127) 235 f. Transc. apparently 11th century A.H. An old copy of a gloss on al-Kaṣṣhah of az-Zamaḥsharī. (No. 2958)
12. *Al-Hashiyah 'alā Taṭṭīr al-Fāṭiḥah*, by Muḥammad bin Ishāq bin Muḥammad al-Qunawī (d. 672/1273) 5 f. Transc. apparently 11th century A.H. A rare copy of the gloss by al-Qunawī on some difficult passages of his own commentary of Surah al-Fāṭiḥah. (No. 2790/1)
13. *Al-Hashiyah 'alā al-Kaṣṣhah*, by Sa'daddīn Mas'ūd bin 'Umar al-Tatāzzarī (d. 791/1389) 362 f. Transcribed by 'Abdallāh bin 'Alī al-Damīn A.H. 824. A gloss on al-Kaṣṣhah of az-Zamaḥsharī. (No. 1354)
14. *Zubdat al-Bayan fī Taṭṭīr 'Āyāt al-Aḥkām*, by Aḥmad bin Muḥammad al-Arābī (d. 993/1585) 260 f. Transc. date 995 A.H. A rare copy of a work on the ordinances of law and reason derived from the Qur'an. (No. 1475)
15. *Murattib al-Ḥikmah fī Ma'āyāt al-Ḥamīd al-ʿAlīyīn*, by Muḥyī-addīn Durr al-Arābī (d. 688/1240) 6 f. A rare copy of a treatise on the beauties and secrets of Surah al-Fāṭiḥah. (No. 2579)
16. *Baṣṣar al-Durr*, by Ma'ad Ma'ad bin Muḥammad al-Hamḍanī (d. 907/1501) 407 f. A rare and old copy of a short commentary on the Qur'an written according to the Sufi principles. (No. 2789/16)

ARABIC MSS.

QUR'ĀN

1. *Al-Qur'an*, 499 f. Transcription date 668 A.H. — A very readable and fine copy of the Qur'an transcribed by Yazid, a calligrapher of the highest reputation. One of the best of the first Abbasid **Mustaṣim bi'llāh**. (No. 1118)
2. *Al-Qur'an*, 232 f. Transcription date 9th century A.H. Scribe, Mīr 'Alī al-Kātib. (No. 1132)
3. *Al-Qur'an*, 30 f. Transcribed by 'Abd al-Ḥakīm, the celebrated calligrapher of Bagdad who came to Baghdad in the last year of the reign of Sūṭūkhān. (No. 1171)
4. *Al-Qur'an*, 372 f. Transcription date 1114 A.H. — Pocket-Qur'an. Transcribed by the same al-Ḥakīm. (No. 1172)

QURANICS

5. *Rawat' at-Tarā'if fī Rasm al-Masānat* by Abū 'Alī 'Abbas Ibrāhīm bin 'Umar bin Ibrāhīm bin Ka'āl al-Jabbari al-Rabari. (d. 738-1332) 9 f. Transcription date 726 A.H. Scribe, Shihabaddin. A fine versified work on the proper orthography of the Qur'an. (No. 1283)
6. *Al-Burhān fi Tanasūṣ Suwar al-Qur'an*, by Abū 'Uṭayr Ahmad bin Ibrāhīm bin 'Izz al-Dīn al-Ḥafṣ al-Gharnāṭī. (d. 708-1308) 62 f. Transcription date 1111 A.H. Scribe, Yazid. A fine work containing the interesting correspondence of the Suras of the Qur'an with one another. (No. 1378)
7. *Maṭṭa'at al-Sharḥ al-Muṣṭafā*, by Abū 'Alī 'Abbas Ibrāhīm bin Ibrāhīm al-Mas'ūdī al-Nasābūrī. Transcription date 11th century A.H. Scribe, 'Uṭayr Ahmad bin Ibrāhīm. A fine work containing the correspondence of the Suras of the Qur'an with one another. (No. 1213)
8. *Kitāb Ma'rifat al-Furqān*, by Abū 'Alī 'Abbas Ibrāhīm bin Ibrāhīm Yazid al-Ḥafṣ al-Gharnāṭī, known as al-Mubarrad

Library preserves both the volumes—the first was transcribed in A.H. 664 and the second in A.H. 741. (Nos. 962-63)

70. *Nur ul-'Uyun*; by Abū Ruh Muḥammad bin Mansur Jurjānī, known as 'Zarrīn Dast' (d. 5th century A.H.) 270 f. A rare and complete copy of an old Persian medical work on the diseases of human eye and their treatments, in the form of catechism, composed in A.H. 486 and transcribed in A.H. 980. (No. 961)
71. *Iḥtiyārāt-i-Badrī*, by 'Alī bin Husayn Ansārī, better-known as Zayn ul-'Attār (d. A.H. 806—A.D. 1403) 277 f. An old and valuable copy of a work on materia medica, transcribed in A.H. 996. (No. 968)
72. *Kāfi ul-'Izzat-i-Jahāngīrī* by Muḥammad bin Ahmāq Sirhāndī (d. 11th century A.H.) 368 f. An autograph copy of a rare medical encyclopedia dedicated to the emperor Jahāngīr, composed in A.H. 1014. (No. H.L. 2855)

COSMOGRAPHY

73. *'Ajdā'ib ul-Makhlūqāt*, Fol. 428. A valuable compendium of cosmography, containing 357 illustrations of the different creatures of the cosmos, by an anonymous author, transcribed in the 9th century A.H. (No. 634)

ENCYCLOPAEDIA

74. *Shāhid-i-Sadiq*, by Muḥammad Sadiq bin Muḥammad Saḥīḥ Isfahānī (a scholar of the 11th century and author of *'Subḥ-i-Sadiq'*) 271 f. A copy of the vast and rare encyclopaedia, containing religious, moral, philosophical, ethical, historical and cosmographical matters with miscellaneous notices and extracts, transcribed in A.H. 1138. (No. 913)
75. *Qutub ul-Salāt*, by Saḥīr Kātib-i-Salāt (d. A.H. 1128—A.D. 1730) 300 f. (A.H. 1174—A.D. 1780—1864). An immense treatise of Islamic law, comprising 1100 chapters, 1000 out of which are Kātib's own, written by him in the form of questions and answers, transcribed in the 12th century A.H. (No. 2022)
76. *Ḥusn ul-Furūq*, by Muḥammad bin Muḥammad Ḥusn ul-Furūq, a scholar of the 12th century A.H. 200 f. A rare and valuable copy of a work on the differences between the various sects of Islam, transcribed in the 12th century A.H. (No. 910)

62. *Mabarrat-ul-Lavah* 340 f. A valuable copy of a Persian commentary on *Naf'at-ul-Bilaghah* of Sharaf-Rudra scholar of the 5th century A.H., transcribed in A.H. 1009. (No. 2037)
63. *Fa'at-Namati-i-Jamaneh* 161 f. A rare illuminated and beautifully written copy of a work on moral precepts and good administration, transcribed by 'Abd. Ulah 'Mustafiz Qasbi' in A.H. 1022. (No. Acc 669)

LOGIC

64. *Ma'at-ul-Iqbas* by Abu Ja'far Nasir ud-Din Farsi (d. A.H. 672 A.D. 1274) 150 f. A beautiful copy of a work on logic, transcribed in A.H. 981. (No. 1026)

ASTRONOMY

65. *Farah-i-Bah-i-Sulrani* by Rukn bin Sharaf ud-Din 'Abd. Husayn 'Ab-Amuh (d. A.H. 861 A.D. 1456) 121 f. A rare copy of a work on the science of astrology, transcribed in the 10th century A.H. (No. 2044)
66. *Rasat-i-Mu'ayyad* by Abu Ja'far Nasir ud-Din Farsi (d. A.H. 672 A.D. 1274) 99 f. A rare and valuable copy of the text of a treatise on astrology, transcribed in the 12th century A.H. (No. 2045)
67. *Shirazi-Bist-bah-i-Far Ma'rifat-i-Usturan* by Nizam ud-Din 'Abd. al-'Ali ul-Bayhaqi scholar of the 10th century A.H. 121 f. A valuable copy of a commentary on Abu Ja'far Nasir ud-Din Farsi's famous manual on the construction and use of astrology, containing diagrams and interesting notes, transcribed in A.H. 1165. (No. 1047)
68. *Tarim-hi-i-Tashih-i-ul-Atlas* 87 f. A valuable copy of an abridgement is Persian translation of Bahi ud-Din 'Amir sid. A.H. 1000 A.D. 1601 famous Arabic work, *Tasarruf-ul-Atlas* on astronomy, containing diagrams and emendations, transcribed in A.H. 1244. (No. 1053)

MEDICAL SCIENCE

69. *Qandhar-i-Khizmat-i-Shari* 85 fms. 10 vols. Hujwiri (d. A.H. 831 A.D. 1136) 189 f. An exceedingly valuable and the oldest known copy of the largest encyclopaedia of medical science in Persian, complete in two volumes. The

54. *Ma'al ul-Fadl*, by Shams^ul-Abd Bakr 'Abd Ullah Shihabgarī (d. A.H. 684 = A.D. 1286) 231 f. An old copy of a work of the doctrine of Sufism, treating the progress of soul through its seven states, transcribed in A.H. 1008. (No. 1351)
55. *Ris'ala-i-Ta'mul ul-Idān Wa Tawwiyat ul-Idān*, by 'Abd ul-Haq bin Sayyid-Din Muhaddath Dihlawī (d. A.H. 1052 = A.D. 1642) 23 f. A valuable copy of a rare work, transcribed in 1079 A.H. only 27 years after the author's death. (No. Ar. 2849 f.)
56. *Ihamat-i-Murimi*, by Murimī (d. A.H. 1123 = A.D. 1711) 70 f. A very beautiful copy of a collection of Sufi maxims intermixed with aphorism of a thoroughly mystical tendency, containing the autograph note of the author, transcribed in the 12th century A.H. (No. 1403)

ETHICS & POLITICAL SCIENCE

57. *Sad Pand-i-Luqmān* 9 f. An exceedingly valuable and sumptuous illuminated copy of the popular moral precepts of Luqmān to his son, transcribed by the celebrated calligrapher, 'Alī ul-Kātib in A.H. 909. (No. 2024)
58. *Qanun-nat ul-Mulūk*, by Mir Sayyid 'Alī, known as 'Alī-i-Luqmān or Hamadānī (d. A.H. 786 = A.D. 1374) 81 f. A very beautiful copy of a work on ethics and politics, transcribed in A.H. 968. (No. 943)
59. *Natā'is ul-Kalām*, by 'Abd al-Latif Nazīl ul-Haramayn (a scholar of the 10th century A.H.) 383 f. A rare and valuable work on ethics, politics and maxims of good administration containing an autograph note by the author, transcribed in A.H. 991. (No. 948)
60. *Asrar ul-Ra'is*, by Muḥ. Qasim Sayyid-Din (a scholar of the 8th century A.H.) 179 f. A good copy of the Persian translation of *Ra'is ul-A'yan* of Abu Qasim Muhammad az-Zarnakhanī (d. A.H. 588 = A.D. 1143), transcribed in A.H. 993. (No. 730)
61. *Panah-i-Mutan*, by 'Abd 'Abd Ullah Muhammad bin 'Alī ul-Mutawakkilī (d. A.H. 865 = A.D. 1469) 185 f. A valuable copy of a rare Persian translation of *Sirwan ul-Mutan*, an allegorical work on moral and intellectual precepts, translated by some Nizāmī and transcribed in the 11th century A.H. (No. 2032)

JURISPRUDENCE

46. *Shat-i-Mayâdi*, by Mas'ud bin Mahmud of Samarkand, ed. 8th century A.H. 183 f. An old and correct copy of the well-known work on the prescribed prayers and religious rites according to the Hanafite school, transcribed in A.H. 891. (No. 1223)
47. *Qanûn-Batûri*, by Nur ud-Din bin Qutb ud-Din Karsafi, ed. 10th century A.H. 174 f. A copy of the rare work on Muhammadan civil and ecclesiastical law and its branches, transcribed in A.H. 1081. (No. 1227)
48. *Fiqh-ud-Dîn-i-Shari'*, by Sharaf Mubarriz of Astar, ed. 10th century A.H. 182 f. A rare copy of an encyclopaedia of Muhammadan law, transcribed in A.H. 971. (No. 1228)

SUFISM

49. *Qanibbat Namah-i-Haqq*, by Mahamud bin Iqbal Ullah Husami, ed. A.H. 843/176 f. A valuable and rare collection of the utterances (Malfuzat) of K. warch Habib Ullah, known as 'Yad Ullah', containing important points of Sufism, transcribed in A.H. 843. (No. Acc 1462)
50. *Maktubât-i-Şadi'*, by Sharaf ud-Din Ahmad bin Yahya Maneri, ed. A.H. 782—A.D. 1380/143 f. An old and valuable copy of the first collection of 100 letters, dealing with the numerous topics of mystical doctrines and Sufi maxims, transcribed in A.H. 900. (No. 1361)
51. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Sa'îd uz-Zafat Nairabadî, ed. 7th century A.H. 280 f. An old copy of a well-known work on moral and spiritual instructions, illustrated by anecdotes, poems, and other picturesque and precious material, transcribed in A.H. 978. (No. 1375)
52. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1376)
53. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1377)
54. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1378)
55. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1379)
56. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1380)
57. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1381)
58. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1382)
59. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1383)
60. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1384)
61. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1385)
62. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1386)
63. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1387)
64. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1388)
65. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1389)
66. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1390)
67. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1391)
68. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1392)
69. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1393)
70. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1394)
71. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1395)
72. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1396)
73. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1397)
74. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1398)
75. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1399)
76. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1400)
77. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1401)
78. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1402)
79. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1403)
80. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1404)
81. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1405)
82. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1406)
83. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1407)
84. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1408)
85. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1409)
86. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1410)
87. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1411)
88. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1412)
89. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1413)
90. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1414)
91. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1415)
92. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1416)
93. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1417)
94. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1418)
95. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1419)
96. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1420)
97. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1421)
98. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1422)
99. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1423)
100. *Qurr-ul-Ma'mûn*, by Mahmud bin Sa'îd Nairabadî, ed. 10th century A.H. 176 f. A copy of the same work as No. 51, transcribed in A.H. 887. (No. 1424)

GRAMMAR

39. *Sana'at ul-Hasan*, by Fakhr bin Muhammad Amiri ul-Harawi (d. A.H. 974 = A.D. 1566) 123 f. An old and valuable copy of a rare work on Persian poetical figures and metres, along with another versified tract on the same subject, by Rashid ud-Din Waiwar (d. A.H. 578 = A.D. 1182), transcribed in A.H. 981 (No. 848)

LEXICOGRAPHY

40. *Farah al-Masdar*, by Abu Jafar Ahmad bin 'Ali ul-Bayhaqi (d. A.H. 544 = A.D. 1150) 194 f. A very old copy of a dictionary of Arabic entries collected in Persian, similar to the *Ma'athir ul-Zuhra*, transcribed in A.H. 848 (No. 820)
41. *Ma'har al-Ma'arif*, by Fakhru Faydi Sahndi (a scholar of the 11th century) A.H. 545 f. Probably an autograph copy of a rare Persian dictionary explaining Persian, Arabic and Turkish words; composed in A.H. 1001. (No. 795)
42. *Fakhr ul-Farhang*, by Jam'ud-Din Husayn bin Inan bin Fakr ud-Din Hasan of Shiraz (d. A.H. 1030 = A.D. 1620) 213 f. A complete copy of the well-known dictionary of Persian words, composed under Akbar and Jahangir, transcribed in A.H. 1046. (No. 797)

COMMENTARY ON THE QUR'ĀN

43. *Ma'arif ul-Ma'arif*, by Husayn bin 'Ali ul-Wariz ul-Kashifi (d. A.H. 910 = A.D. 1508) 534 f. An old and valuable copy of a comprehensive commentary on the Qur'ān, transcribed in A.H. 909, and containing the name of the commentator. (Nos. 1126-27)
44. Another complete and extremely valuable copy of the above commentary, transcribed by the celebrated poet of Jam Shams al-Din, Fakr 'Ali Nizami Shirazi, transcribed in A.H. 930 = A.D. 1523. The copy was transcribed in A.H. 941. (No. 1128)
45. *Ma'arif ul-Ma'arif*, by Sa'ad al-Din 'Abd al-Farid Buzurg (a scholar of the fifth century A.H.) 142 f. A copy of the rare commentary on sūrah 'Yūsuf' i.e. the 12th chapter of the Qur'ān, composed in A.H. 478 and transcribed in A.H. 1001 (No. 1111)

6. *Rid'at al-Bidl*, the quatrains of Mirza 'Abd ul-Qadr Bidl, ed. A.H. 1113—A.D. 1720 (161 f.). In all probability, an autograph copy. Dated A.H. 1115. (No. 386)
7. *Kutub al-Bidl*, the complete prose and poetical works of Bidl, 882 f. A valuable copy, transcribed in A.H. 1100, only two years after the poet's death. (Nos. 381-82)
8. *Ishtihar Nami*, by Nazim ud-Din Abu Muhammad Ganjawi, ed. A.H. 599—A.D. 1202 (246 f.). A fine copy of a narrative poem dealing with the conquests and exploits of Alexander, the Great, containing 5 nice coloured paintings in Indian style, transcribed in A.H. 1144. (No. 44)
9. *The Diwan of Shaykh 'Ali Hazin*, ed. A.H. 1180—A.D. 1766 (396 f.). A rare and beautifully written copy, containing an autograph note on the title page and a portrait of the poet, transcribed in the 12th century A.H. (No. 1928)
10. *Shari'at-Ma'irawi*, by 'Abd ul-'Alī, known as Bahi ul-Ulum, ed. A.H. 1235—A.D. 1819 (673 f.). A valuable copy of a rare commentary on the Mathnawi of Jalal ud-Din Rumi, in two volumes, transcribed from the autograph copy of the commentator in A.H. 1266. (Nos. 82-83)
11. *Intiqab-i-Diwan-i-Nasiri*, 72 f. A rare copy of a selection from the poem of Mirza Nisbati of Ispahan of 15th century A.H., containing valuable notes and illustrations transcribed in the 13th century A.H. (No. 318)

INSHĀ

12. *Mas'arat al-Insha*, by Husayn bin 'Ali 'U Walīz ul-Kasbi, ed. A.H. 910—A.D. 1686 (281 f.). A good and valuable copy of a work on epistolary style in a refined and flowery style, transcribed in A.H. 968. (No. 866)
13. *Mahtab ul-Insha*, by Muhammad Sa'ad Khan 'Alauddin Baidar, ed. after 187 A.D. (121 f.). An autograph copy of a work on the art of letter-writing with forms of letters suitable for different classes of society and phrases appropriate to different occasions, composed in A.H. 1226. (No. 887)
14. *Mas'atib al-Fanni* (early edition), by 'Abd ul-Fatā, the private minister of Akbar, 228 f. A correct copy of a collection of fourth daf'at of letters transcribed by 'Abd ul-Muhsin in 1918 A.D. (No. 869)

18. *Khamseh-i-Nizami*, the five poems of Nizām ud-Dīn Abū Muḥammad Ganjawi (d. A.H. 599 = A.D. 1202) 337 l. A fine copy, transcribed in A.H. 835. (No. 37)
19. *Mathnawī-i-Ma'nawī*, by Jalāl ud-Dīn Rūmī (d. A.H. 672 = A.D. 1273) 274 f. An old copy, transcribed in A.H. 871. (No. Acc. 1439)
20. *The Diwān of Zahir ud-Dīn Fāryābi* (d. A.H. 598 = A.D. 1201) 76 f. A good copy transcribed in the 9th century A.H. (No. 36)
21. *The Diwān of Kamāl ud-Dīn Isfahānī* (d. A.H. 635 = A.D. 1237) 378 f. A beautiful and valuable copy bearing the seals of the many noblemen of the court of the Emperor Shāh Jahan, transcribed in the 9th century A.H. (No. 54)
22. *Shih Diwān*, the three diwans of Yamin ud-Dīn Abū'l Hasan Amir Khusrau of Delhi (d. A.H. 725 = A.D. 1324) 318 l. An excellent copy, transcribed in the 9th century A.H. (No. 125)
23. *Sharh-i-Diwan-i-'Alī*, by Husayn bin Mu'in ud-Dīn ul-Maybadi (d. A.H. 912 = A.D. 1506) 356 f. An old, correct and beautiful copy of a Persian commentary on the Arabic diwan of 'Alī bin Abū Talib (d. A.H. 40), transcribed in A.H. 928. (No. 927)
24. *Khawar Naman*, by Shams ud-Dīn bin Husam ud-Dīn, better known as Durr-i-Hasam (d. A.H. 878 = A.D. 1470) 318 l. A good copy of an epic poem in the style of Firdaus's *Shah Naman* transcribed in A.H. 971. (No. 178)
25. *The Diwan of Khwarah Amir Hasan* of Delhi (d. A.H. 787 = A.D. 1386) 171 f. A valuable and illuminated copy, transcribed in A.H. 979. (No. 133)
26. *Pan'at*, by Mulla Andush-Shakur Bazmi of Gujarat (d. A.H. 1073 = A.D. 1662) 99 l. A splendid copy of a poem on the life of Firdaus's *Adha Darda*, containing fine specimens of Persian penmanship transcribed in A.H. 1080. (No. 290)
27. *The Diwan of Nakhai* (a poet of the 10th century A.H.) 100 f. An exceedingly rare and valuable copy, transcribed in the 11th century A.H. (No. 1857)
28. *The Diwan of Tahir Wasa* (a poet of the 11th century A.H.) 84 l. A valuable copy, transcribed in the 11th century A.H. (No. 283)
29. *The Diwan of the Emperor Humayun*, (d. A.H. 963 = A.D. 1557) 28 l. A very rare, beautifully written and illuminated copy, transcribed in the 11th century A.H. No other copy is known to exist. (No. Acc. 1259)

- 9 Another copy of the above, 197 f., transcribed in A.H. 971, thirteen years before the author's death. (No. 687)
- 10 *Qasr al-Fa'iz Mus'lam*, by Dawūd-Dīn Naṣīr (d. 1071 A.H. 78), A.D. 1380-1401. An old copy of a work containing the account of the evictions and expulsions of the Christians from Asia Minor (d. A.H. 137 = A.D. 755), transcribed in A.H. 955 (No. 1760)
- 11 *Intisāb al-Mahdī*, by 'Abū al-Fatḥ al-Jahid al-Farāsī (d. 1110 A.H. 1198). A valuable copy of the Persian translation of Abū Ja'far Muḥammad's *Ḥigār al-Yunār-Ri'ā*, dealing with life, deeds, virtues, preferences and other qualities of the 8th Imam, 'Alī Ridā (d. A.H. 20 = A.D. 818), transcribed in A.H. 1110. (No. 507)
- 12 *Khawāṣṣ al-Kalām*, by 'Alī Ibrahim Kātib Bāghdādī (d. 1208 A.H. 1793) 921 f. A valuable copy of a large biographical dictionary of Mātawwī writers in two volumes, belonging to the personal collection of the author, transcribed probably during the author's lifetime, around A.H. 1100 (Nos. Acc. 1430-31)

TRAVEL & MEMOIRS

- 5 *Muḥāsana' al-Fa'ā'id al-Nawā'ir*, by Aḥmad ibn Muḥammad al-Fārisī, commonly called al-Baḥārī, a scholar and poet of the 12th century (A.H. 1100). An extremely beautiful and rare copy of a collection of poems, elegies, and other pieces in Pers., Tur., and Arabic, transcribed in the 12th century A.H. (No. 629)

POETRY

- 13 *Maḥā'ir al-Nawā'ir*, by Aḥmad al-Qāsim Mawḥabī (d. 1170 A.D. 1775), a poet, a scholar, and a collector of manuscripts, collected and transcribed in the 12th century A.H. (No. 629)
- 14 Another copy of the above, 441 f., transcribed in the 12th century A.H. (No. 629)
- 15 Another beautiful written copy of the above, with two primitive pictures, transcribed in A.H. 870. (No. 508)
- 16 *The Diwān of 'Alī al-Fa'iz Fadl al-Dīn al-Shirwānī*, known as *Khāqarī of Shirwān* (d. A.H. 882 = A.D. 1480), a beautiful copy, transcribed in the 8th century A.H. (No. 31)

PERSIAN MSS.

HISTORY

1. *Tarikh-i-Rashidi* 110 f. A rare copy of a work on general history, transcribed in A.H. 952. (No. H.L. 3790)
2. *Bar'at us-Salâ*, by Mir K. awnd (d. A.H. 903—A.D. 1493) 183 f. An old and beautifully written copy of the fourth volume of a work on general history, transcribed in A.H. 997 (No. 460)
3. *Ma'arifat-un-Nubuwwat*, by Mirza bin Haid Muhammad Farabi, better known as Mirza ul-Miskin (d. A.H. 907—A.D. 1501) 582 f. A beautiful copy of the detailed history of the Prophet, transcribed in A.H. 1001. (No. 486)
4. *Ar-Rishta*, by Ahmad bin Muhammad Qazwini, better known as Qadi Ahmad (d. A.H. 975—A.D. 1567) 765 f. A fine and old copy of a valuable work on Muhammadian history, extending from the Prophet to A.H. 959—A.D. 1551, transcribed in A.H. 1018. (No. 470)
5. *History of Shahi*, by Inam ud-Din Husayn, a scholar of the 13th century, A.H. 1173 f. An autograph copy of the first of the two detailed history of the dynasty of Durrani Afghans, composed in A.H. 1213. (No. 530)
6. *History of Hindustan*, by Mirza Sa'adat author of the 14th century, A.H. 1173 f. A good copy of the history of J. Sa'adat R. Hindustan, A.D. 1810, transcribed in A.H. 1223. (No. 610)

BIOGRAPHY

7. *Bar'at-us-Salâ* by Abdur-Rahman Jami (d. A.H. 808—A.D. 1497) 120 f. A pretty and decorated copy of a biography of some distinguished persons and poets in prose and verse, transcribed in A.H. 966. (No. 202)
8. *Tuhfat-us-Sâmi* by Prince Sam Mirza bin Shah Isma'il Safawi (d. A.H. 984—A.D. 1570) 195 f. A very valuable copy of the biographical notices of the Persian poets, transcribed in A.H. 968, sixteen years before the author's death. (No. 682)

PART III

Supplementary List of
More Valuable Mss.
in the
Library

241. *Nahj al-Balāgh*, by Abū'l Hasan ar Raḍī (d. A.H. 406—A.D. 1015). Dated A.H. 868. Beautiful copy. (No. 2574)
242. *Inwar al-Raḥī*, by 'Abd al-'Azīz Ibn al-'Ajami. (d. A.H. 666—A.D. 1268). Not dated, apparently 8th century A.H. (No. 2606)
243. *Salwān al-Mutā*, by Shamsaddīn as-Saqālī (d. A.H. 565—A.D. 1170). Dated A.H. 842. (No. 2608)
244. *Diwān Abī'l-'Ulā*, by Abū'l-'Ulā (d. A.H. 449—A.D. 1057). Dated A.H. 849. (No. 2518)
245. *Al-Ḥāshiyān 'Alā Qasīdah al-Burdah*, by al-Zarkashī (d. A.H. 794—A.D. 1392). Dated A.H. 856. (No. 2534)
246. *Inwar al-'Ulā* (commonly called *Diwān 'A'ā*), arranged by Qutubaddīn ar-Rāwāḍī. Beautiful copy, dated A.H. 858. (No. 2507)
247. *Nuzhat an-Nur*, by 'Alī bin Sadūn, (who died about A.H. 878—A.D. 1473). Dated A.H. 863. (No. 2549)
248. *Mawāt' al-'Imākan*, by Muḥammad bin Ḥasan (d. A.H. 879—A.D. 1454). Dated A.H. 887. (No. 2671)
249. *'Uqāt al-Mīman*, by Ḥasan bin Muḥammad Ibn al-Ḥusayn (d. A.H. 406—A.D. 1015). Not dated, apparently 9th century A.H. (No. 2603)
250. *Diwān al-Ḥaḡar*, by 'Alī bin Muḥammad ar-Rawāḍī (d. A.H. 877—A.D. 1405). Not dated, apparently 9th century A.H. (No. 2545)

- 225 *Al-Hakayah*, by Muhammad bin 'Ali bin Kamil, a scholar of the seventh century A.H. Dated A.H. 677. (No. 1966)
- 226 *Al-Imam al-Ghazali*, by Isa bin Ibrahim (d. A.H. 480—A.D. 1087). Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 1972)
- 227 *Fiqh al-Lughah*, by Abu Man'ur 'Abd al-Malik bin Muhammad (d. A.H. 429—A.D. 1037). Not dated, apparently 8th century A.H. (No. 1968)
- 228 *Diwan al-Ghazawis*, by Hariri (d. A.H. 516—A.D. 1122). Dated A.H. 729. (No. 1974)
- 229 *Shams al-Ulum*, by Ni'awan bin Sa'id (d. A.H. 573—A.D. 1178). Dated A.H. 1083. (No. 1981)
- 230 *Al-Jamharah*, by Ibn Duraid (d. A.H. 321—A.D. 932). Not dated, apparently 8th century A.H. (No. 1963)

LITERATURE

- 231 *Al-Matwal as-Sa'ir*, by Diy'addin Ibn Amir al-Jazari (d. A.H. 687—A.D. 1239), in two vols. Dated A.H. 628. (No. 2194-95)
- 232 *Al-Maqamat*, by Hariri (d. A.H. 516—A.D. 1122). Dated A.H. 634. (No. 2581)
- 233 *Sharh al-Hama'ah*, by Yahya at Ibriz (d. A.H. 502—A.D. 1109). Dated A.H. 678. (No. 2565-66)
- 234 *Sharh al-Maqamat*, by Mazharaddin, a scholar of the seventh century A.H. Dated A.H. 680. (No. 2588)
- 235 *Sharh al-Mu'alana'*, by Ibn Nafis an-Nawawi (d. A.H. 838—A.D. 949). Not dated, apparently 6th century A.H. (No. 2584)
- 236 *Nu'm al-Sa'ir*, by Badraddin al-Hafam (d. A.H. 779—A.D. 1377). Dated A.H. 765. (No. 2594)
- 237 *Al-Nahat al-Dawm al-Bardi*, by Abu Ward (d. A.H. 607—A.D. 1119). Not dated, apparently 5th century A.H. (No. 2576)
- 238 *Sharh Nahj al-Bihar*, by Kamaladdin al-Bihar (d. A.H. 600—A.D. 1180). Not dated, apparently 8th century A.H. (No. 2578)
- 239 *Al-Kawakib ad-Durriyah*, by Shari'addin al-Bihar (d. A.H. 607—A.D. 1295). Beautiful copy. Not dated, apparently 8th century A.H. (No. 2529)
- 240 *Al-Maqamat al-Jazariyah*, by Shamsaddin al-Jazari, a scholar of the eighth century A.H. Not dated, apparently 8th century A.H. (No. 2593)

210. *Sharh al-Lubab*, by Qutbaddin Muhammad bin Mas'ud, a scholar of the seventh century A.H. Dated A.H. 758. (No. 2105)
211. *Sharh al-Karnah*, by Radī (d. 684/1286) who completed the work in A.H. 683—A.D. 1284. In three vols. Dated A.H. 822. Amīr (d. A.H. 865—A.D. 1458), a well-known author, is the scribe of the present commentary. (No. 2145)

RHETORIC

212. *Al-Jam' al-Kabir*, by Ibn Athir al-Jazari, (d. A.H. 638—A.D. 1240). Not dated, apparently 7th century A.H. Rare. (No. 2196)
213. *Miftah al-Ulum*, by as-Sakkāki (d. A.H. 626—A.D. 1229). Dated A.H. 722. (No. 2142)
214. *Al-Mishbah*, by Badr addin al-Jayyani (d. A.H. 686—A.D. 1287). Dated A.H. 732. Rare. (No. 2152)
215. *Al-Mudawwal*, by Sa'daddīn at-Taftazani (d. A.H. 791—A.D. 1388). Dated A.H. 749. (No. 2155)
216. *Al-Tal'is*, by at-Tibrī (d. A.H. 743—A.D. 1342). Not dated; apparently 8th century A.H. Rare. (No. 2199)
217. *Al-Hasanah 'ala'l-Mudawwal*, by Sayyid Sharif (d. A.H. 826—A.D. 1413). Dated A.H. 1086. (No. 2162)
218. *Al-Haḥawāth 'ala'l-Mudawwal*, by Hāsan bin Muhammad (d. A.H. 886—A.D. 1481). Dated A.H. 992. (No. 2165)
219. *Al-Faḥḥāṣ 'ala'l-Mukharraṭa Ma'ani*, by Nizāaddīn Uthman (d. A.H. 967—A.D. 1458). Dated A.H. 967. (No. 2177)

LEXICOGRAPHY

220. *Farḥ al-Farḥān*, by Abū Manṣūr Muḥammad bin Aḥmad al-Azharī (d. A.H. 370—A.D. 980). Two vols. out of nine vols. Dated A.H. 639 A.H. Rare. (No. 1964)
221. *Al-Sayf*, by Abū Nu'r al-Ghazālī (d. A.H. 397—A.D. 1002). Dated A.H. 633. (No. 1966)
222. *Kawā'id al-Sayf*, by Abū Abdallāh Muḥammad bin 'Isā (d. A.H. 620—A.D. 1223). Dated A.H. 648. Rare. (No. 1989)
223. *Al-Jam' Ba'n al-Ghulīṣān*, by Abū 'Ubayd Aḥmad al-Harawī (d. A.H. 411—A.D. 1010). Dated A.H. 697. Rare. (No. 1968)
224. *Al-Muqaddimah*, by az-Zamaksharī (d. A.H. 538—A.D. 1143). Dated A.H. 670. (No. 1978)

- 192 *Bayanat al-Ulama*, by as-Sakhawi (d. A.H. 912 = A.D. 1497).
Dated A.H. 894. (No. 804)
- 193 *al-I'abah*, by Ibn Hajar (d. A.H. 852 = A.D. 1448). A beautiful
copy. Not dated, apparently 9th century A.H. (No. 929)
- 194 *Ishyarat ar-Rafiq*, by Ahmad bin Salim ah al-Maqdisi (d. A.H.
769 = A.D. 1367). Dated A.H. 913. Rare. (No. 749)
- 195 *Muhtasar Kitāb Waqayāt al-Uyan*, by Muhammad bin Najib,
a scholar of the ninth century A.H. Dated A.H. 999. (No. 651)
- 196 *Diwan al-A'lam*, by Jamal ad-Din al-Farsi (d. A.H. 891 =
1485). Dated 1122. Rare. (No. 656)
- 197 *Nasab al-Himyan*, by Salah ad-Din as-Sakabi (d. A.H. 764 =
A.D. 1362). Dated A.H. 1223. (No. 652)
- 198 *Ta'addat al-Mutassirin*, by Muhammad bin 'Alī ad-Dafudi (d.
A.H. 945 = A.D. 1538). Dated A.H. 1297. Rare. (No. 756)
- 199 *Tarāt al-Jabaqat*, by Amin bin Muhammad as-Sakabi, a scholar of
the thirteenth century A.H. In twenty-two vols. from A.H.
1213th century. Not dated, apparently 13th century A.H. Rare
(No. 665-86)
- 200 *Fiqh al-Furān Qur'at al-Masr*, by Ibn Hajar (d. A.H. 852 = A.D.
1449). Dated A.H. 1310. Rare. (No. 803)

GRAMMAR

- 201 *Kitāb al-Humay*, by an anonymous author. Dated A.H. 878.
(No. 2012)
- 202 *al-Furān*, by Abū 'Alī Hassan al-Farsi (d. A.H. 877 = A.D. 979).
Dated A.H. 599. Rare. (No. 2013)
- 203 *Sharh al-Furān*, by Ukayd (d. A.H. 393 = A.D. 1219). Dated
A.H. 611. Rare. (No. 2017)
- 204 *al-Furān*, by Ibn Umar (d. A.H. 393 = A.D. 1219). Dated A.H.
620. (No. 2016)
- 205 *al-Furān Sharh al-Mutassir*, by Ibn Hajar (d. A.H. 646 = A.D.
1248). Dated A.H. 672. Rare. (No. 2027)
- 206 *al-Makāshid Sharh al-Furān*, by Husayn B. 'Udud (d. A.H. 681 =
A.D. 1282). Dated A.H. 709. (No. 2040)
- 207 *al-Furān al-Furān*, by 'Alī 'Umar Ahmad bin Yusuf bin 'Alī
(d. A.H. 691 = A.D. 1292). (No. 2104)
- 208 *al-Furān al-Kawā'id*, by Farid ad-Din al-Fayyaz (d. A.H. 672 =
A.D. 1273). Dated A.H. 716. (No. 2103)
- 209 *al-Muqarrab al-Nawā*, by Ibn 'Umar (d. A.H. 669 = A.D.
1270). Dated A.H. 752. (No. 2090)

with companions of the prophet and the traditionists. Not dated, apparently 5th century A.H. (No. 687)

184. There is a complete set of biographical works dealing with the lives of the followers of the Hanbali school founded by Imam Ahmad bin Hanbal (d. A.H. 241 = A.D. 847) from A.H. 241 to A.H. 1298. This Library alone possesses the complete set.

(i) *Tarikh al-Furq alah*, by Abu Ya'qub Muhammad bin Muhammad bin Hasan (d. A.H. 529 = A.D. 1131) from A.H. 241 to A.H. 512. The present very correct copy is dated A.H. 636. The work is rare, and only one copy of it is mentioned in the Pular Library attached to the Imperial National Library at Calcutta. But that copy is apparently dated the thirteenth century A.H. (No. 778)

(ii) Continuation of the above work by Abulrahman bin Rajab (d. A.H. 795 = A.D. 1393). Two copies of the work are mentioned in Brock. (No. 779)

(iii) Continuation of the above, by Muhammad bin 'Ali al-Nasafi, a scholar of the 13th century A.H. (d. from A.H. 758 to A.H. 1293). No copy of the work is mentioned. (No. 735)

185. *Tarikh al-Furq alah*, by Ibn 'Askir (d. A.H. 871 = A.D. 1175), two vols. out of thirty vols. Dated A.H. 617.

These two volumes covering the letters 'Ain' & 'Mim' bear the notes of the scholars who studied the work under the author in 563 A.H. (No. 801)

186. *Tarikh al-Gharabi*, by 'Izz ad-Din al-'Azari (d. A.H. 600 = A.D. 1202). Vols. 1 & 2. Dated A.H. 693 & 694. (Nos. 702, 704)

187. *Tarikh al-Kamil*, by 'Abd al-Ghani (d. A.H. 600 = A.D. 1203). Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 690)

188. *Tarikh al-Kamil*, by 'Abd al-Mizz (d. A.H. 742 = A.D. 1341). One vol. out of thirteen vols. dealing with the letter 'Mim' only. In A.H. 711 it was compared with the autograph copy in the presence of the author by Muhammad bin Ibrahim al-Muharisi, one of the teachers of al-'Izz al-'Azari (d. A.H. 740 = A.D. 1340). (No. 699)

189. *Tarikh al-Kamil*, by 'Abd al-Dahibi (d. A.H. 748 = A.D. 1348). Dated A.H. 733. (No. 700)

190. *Muntalab al-Tahdij al-Asma wa'l Lughat*, by Ibrahim ad-Dawudi a scholar of the eighth century. Not dated, apparently 8th century A.H.

191. *Tarikh al-Muntabih*, by Ibn Hajar (d. A.H. 852 = A.D. 1149). Dated A.H. 804. (No. 724)

- from the time of the Islamic conquest gives space to the description of events occurring between 760 and 770 A.H. The work is rare, only one copy of it mentioned as at Berlin. Not dated, apparently 8th century A.H. (No. 1068)
169. *Mir'at al-Zaman*, by Yusuf Sibt Ibn al-Jawzi (d. A.H. 684 A.D. 1286). One vol. out of thirteen. Not dated, apparently 8th century A.H. Rare. (No. 966)
170. *Mukhtasar Mir'at al-Zaman*, by an author of the eighth century A.H. Not dated, apparently 8th century A.H. (No. 967)
171. *Kutub al-Maw'at*, by Abu'l-Qasim al-Quharri (d. A.H. 468 A.D. 1074). Dated before 88 A.H. Rare. (No. 969)
172. *Al-Muhtasar min Sirat Sayyid al-Bihar*, by 'Abd al-Malik ad-Dimyati (d. A.H. 762 A.D. 1361), the fifth part out of five parts. Dated A.H. 887. Rare. (No. 1007)
173. *Al-Bidayah*, by Ibn Kathir ad-Dimashqi (d. A.H. 774 A.D. 1373). One vol. out of ten vols. Dated before A.H. 892 (No. 971)
174. *Al-Mawahib al-Laduniyyah*, a work on the history of the Prophet by Ahmad bin Muhammad bin Kathir al-Qastalari (d. A.H. 923 A.D. 1517). Believed to be an autograph copy. Dated 898. (No. 1021)
175. *Mir'at al-Jinan*, by Yahya (d. A.H. 768 A.D. 1369). Not dated, apparently 9th century A.H. (No. 970)
176. *Jamharat al-Ansab*, by Ibn Hazm az-Zahiri (d. A.H. 456 A.D. 1064). Not dated, apparently 9th century A.H. Rare (No. 1101)
177. *Tarikh Salatin Al-i-'Uthman*, by an anonymous author of the 10th century A.H. Dated A.H. 927. Rare. (No. 1066)
178. *Bahjat al-Mahafil*, by Abu Zakariya al-Amiri (d. A.H. 893 A.D. 2487). Dated A.H. 932. (No. 1016)
179. *Rauhan al-Maw'at*, by Muhib ad-Din (d. A.H. 815 A.D. 1412). Dated A.H. 992. (No. 972)
180. *Tadhkirah al-Kawwas al-Ummah*, by Sibt Ibn al-Jawzi (d. A.H. 684 A.D. 1286). Dated A.H. 1176. Rare. (No. 1082)
181. *Al-Malan Nadim*, by Abu'l-Abbas Ahmad bin 'Abd al-Baqi Binali, author of the 11th century A.H. Not dated, apparently 11th century A.H. Rare. (No. 1044)
182. *Al-Fa-Jaman*, by Badraddin al-'Amiri (d. A.H. 888 A.D. 1483). Not dated, apparently 11th century A.H. Dated A.H. 1143. (No. 973)

BIOGRAPHY

183. *Kutub al-Asma' al-Kubra'*, probably by Ibn al-Fuwar (d. A.H. 256 A.D. 870). A fragment of a biographical work dealing

156. *Kitab fi'l Wabā*, by Qusta bin Luqā, who flourished at the end of the fourth century A.H. Dated A.H. 1053. Rare. (No. 6)
157. *Kitab fi-Hifz as-Ṣibhat*, by Qusta bin Luqā, mentioned above. Not dated; apparently 11th century A.H. Rare. (No. 7)
158. *Kitab Man La Yah'uruhi at Ṭabīb* by Zakariyya ar-Rāzi (d. A.H. 311 = A.D. 923). Not dated; apparently 11th century A.H. (No. 4).
159. *Sharh al-Kulliyat al-Qanun*, in two volumes by Sadīdaddīn al-Gezarani, a scholar of the eighth century A.H. Dated A.H. 1102. Rare. (No. 33.)
160. *Dustur al-Ṭa'ib*, by Dā'ūd Antakī (d. A.H. 1008 = A.D. 1599). Not dated; apparently A.H. 12th century. Rare.
161. *Kitab at-Talakh al-Ṭibbī*, by Fakhr ad-Dīn al-Karandī, an author of the eighth century A.H. Dated A.D. 1213. (No. 68)
162. *Kitab at-Tadhīr al-Hubala*, by Abū 'Abbas Ahmad bin Muḥammad, a scholar of the 4th century A.H. Not dated; apparently 13th century A.H. Rare. (No. 11)

NATURAL HISTORY

163. *Kitab al-Aḥjar*, by 'Utārid bin Maḥmūd al-Ḥasib, an author of the third century A.H. Not dated; apparently 7th century A.H. Rare. (No. 116)
164. *Azhār al-Afkār*, by Abū'l 'Abbas Ahmad bin Yūsuf al-Tifashī (d. A.H. 651 = A.D. 1253). Dated A.H. 839. (No. 117)
165. *Ḥayat al-Ḥayawān*, by Kamaladdīn ad-Damirī (d. A.H. 808 = A.D. 1455). Dated A.H. 888. (No. 120)

HISTORY

166. *Ḥikmat al-Malak al-Fāim*, by 'Unayn bin Muḥammad al-Mas'ūdī, a scholar of the 6th century. Six vols. out of eleven. Not dated; apparently 6th century A.H. Rare. (No. 1001-6)
167. *Dustur al-Nawā'ib*, by Ḥafiz al-Nutāmī (d. A.H. 490 = A.D. 1037). Dated A.H. 602. (No. 989)
168. *Kitab al-Furūq*, a history of Alexander by Muḥammad bin Qasim al-Mas'ūd al-Iskandarī, who died after A.H. 770. The author, after touching upon events connected with Alexandria

- 141 *Asm al-Umm*, by Ibn Sayyid Sharif, an astrologer of the 10th century A.H. Not dated, apparently 10th century A.H. Rare. (No. 2483)

MEDICINE

- 142 *Kitab al-Hawadith*, a revised and improved translation from the Greek into Arabic, by Husain bin Ibrahim al-Tabari an author of the 4th century A.H. Not dated, apparently 5th century A.H. (No. 91)
- 143 *Fi al-Sharh al-Kunhahin*, by 'Alī bin Isā, who died after A.H. 400 = A.D. 1009. Dated A.H. 555. (No. 18)
- 144 *Kitab al-Istir'aj*, by az-Zahrawi (d. A.H. 404 = A.D. 1013). Maqālah 30th. Dated A.H. 584. (No. 17)
- 145 *A Fragment of Kitab al-Qanun*, by Abū 'Alī al-Husain bin 'Abdallah ibn Sina (d. A.H. 428 = A.D. 1037). Dated A.H. 627 (No. 25)
- 146 *Shifā' al-Qanun*, by Abū 'Alī Qasim (d. A.H. 618 = A.D. 1221). Dated A.H. 679. Rare. (No. 26-27)
- 147 *al-Qanun*, by Ibn Baīr (d. A.H. 647 = A.D. 1249). Dated A.H. 689. (No. 94)
- 148 *Kitab al-Kifayah al-Bay'at*, by Nasir al-Din Muhammad al-Ya'qubi, who died about A.D. 900. Dated A.H. 753. Rare. (No. 114)
- 149 *Qanun al-Qanun*, by Badr al-Din al-Qanun, a selection of the 10th century A.H. Dated A.H. 782. Rare. (No. 144)
- 150 *Kitab al-Mansuri*, by Abū Zakariya Yahya (d. A.H. 243 = A.D. 857). Not dated, apparently 9th century A.H. Rare. (No. 1)
- 151 *Kitab al-Furqan al-Furqan*, by 'Alī al-Din al-Qanun (d. A.H. 887 = A.D. 1288). Dated A.H. 890. (No. 61)
- 152 *Kitab al-Mansuri*, by Abū Zaid Husain bin Isma'il (d. A.H. 860 = A.D. 873). Dated A.H. 914. Rare. (No. 2)
- 153 *Kitab al-Furqan*, by Abū Zaid mentioned above, dated A.H. 864. Bound with the *Kitab al-Aghaniyah*. (No. 2)
- 154 *Kitab al-Furqan al-Karimah*, by al-Malik al-Mu'alla 'Abū al-Da'd, the fifth of the Rasūlds of Yamen (A.H. 721-64 = A.D. 1321-63). Dated 992. Rare. (No. 115)
- 155 *Kitab al-Mansuri*, by Abū Muhammad Zakariya al-Razi (d. A.H. 320 = A.D. 932). Not dated, apparently 10th century A.H. (No. 3)

Yahya bin 'Alī, both scholars of the eighth century A.H. (No. 2264)

131. *Shukh al-Dīnīy*, by the same Shams ad-Dīn as-Samarqandī, a treatise, apparently 12th century A.H. Rare. (No. 2265)
132. *Al-Furūq al-Nawā'ish* (at *Ḥurūf*), commentary by Ḥafṣ al-Ḥafīz, 12th A.D. 1228 = Nasir ad-dīn al-Ṭūsī's d. A.H. 622 = A.D. 1227 at *Ḥurūf*. Rare. Only one copy mentioned in the British Museum. The present volume belonged to the Kings of Oudh. (No. 2240)

MATHEMATICS

133. *Qiyāṣ al-Hisāb*, by Muḥammad al-Ḥafīz, a mathematician of the 15th century A.H. The present copy dated A.H. 780 bears the seal of Qutub Shāh of Golkonda. Rare. (No. 2413)
134. *Shukh al-Muḥarrir*, by Ibn Ḥafṣ ad. A.H. 815 = A.D. 1512 c. A.H. 810. Rare. (No. 2428)
135. *Ṭabaqāt al-Ḥisāb*, by Kāẓim ad-Dīn al-Ḥafīz, a scholar of the 8th century A.H. Dated A.H. 891. Rare. (No. 2417)
136. *Ḥisāb al-Shamsiyyah*, by Abū Isḥāq 'Abd al-Hamīd, a scholar of the 10th century A.H. Autograph copy dated 963. Rare. (No. 2416)

ASTRONOMY

137. *Nawā'ish al-Ḥisāb*, by Nasir ad-Dīn al-Ṭūsī d. A.H. 672 = A.D. 1273. The copy was compared in A.H. 690 with the autograph copy by Muḥammad ibn Muḥammad al-Shamsī d. A.H. 710 = A.D. 1312, a well known astronomer and pupil of Nasir ad-Dīn al-Ṭūsī. (No. 2451)
138. *Ḥisāb al-Furūq*, by Sayyid Shams al-Jurjānī d. A.H. 831 = A.D. 1413). Dated A.H. 842. (No. 2449)

ASTROLOGY

139. *Al-Mudkhāl*, by Abū 'l-Ḥasan Kāshānī, an astrologer of the 4th century A.H. Dated A.H. 871. (No. 2477)
140. *Al-Mudkhāl*, by Abū Maḥmūd al-Balkhī d. A.H. 272 = A.D. 885. Not dated, apparently 9th century A.H. (No. 2479)

122. *Jawahir al-'Iqdain*, by 'Abdallah al-Husamī (d. A.H. 911 = A.D. 1505). Dated A.H. 1054. (No. 2666)
123. *Jawami' al-Kalim*. An autograph copy of the work on ethics by 'Alī bin Husamddin, al-Mattaqī a well-known Indian Sufi and traditionist who in A.H. 983 left India for Mecca where he permanently settled and died in A.H. 975 = A.D. 1567. (No. 927)
124. *Mawarid al-Kalim*, by Fakh (d. A.H. 1004 = A.D. 1594). All words which necessitate the use of dots have been eliminated from this composition. It bears an autograph note on the title page in which Fakh says that he presented the present work to Ahmad bin Muhammad of Yemen. (No. 2671)

PHILOSOPHY

125. *al-I'ārat*, by 'Abdallah bin Sīm (d. A.H. 421 = A.D. 1030). Dated A.H. 520. Compared four times with the text of the autograph commentary by Nasiraddīn al-Jūzī (d. A.H. 672 = A.D. 1273). (No. 2338)
126. *Sharh al-I'ārat*, by Fakhraddīn al-Rāzī (d. A.H. 606 = A.D. 1209). Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 2339)
127. *Sharh at-Talwīḥat*, by Ibn Kammūnah (d. A.H. 676 = A.D. 1278) in two volumes. Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 2357-58)
128. *Hikmat al-'Ālīn*, by 'Alī bin Muḥammad al-Qazwīnī (d. A.H. 675 = A.D. 1276). Dated A.H. 732. Written for the Library of 'Imādaddīn, a noble of Damascus, who died in A.H. 787 = A.D. 1355. (No. 2379)
129. *Sharh Hiyal al-an-Nār*, by 'Alī 'Abd-Ḍanād Dawwādī (d. A.H. 908 = A.D. 1501). Dated A.H. 917. (No. 2357)

LOGIC

130. *al-Qawā'id al-Ma'ani*, by Sa'īd al-Dīn Muḥammad al-Ma'ani, who is Sa'marrah, a student of the seventh century A.H. A rare work on logic, of which only one copy is now known to exist in Berlin. The copy bears a *shahād* dated A.H. 734, written by Muḥammad bin Mu'awwad bin Yūsuf al-Zāgī to his pupil

105. *Kitāb al-Lam' fi'l-Tasawwuf*, by Abu Nasr Sarraj (d. A.H. 378 = A.D. 988). (No. 825)
106. *Qut al-Qulub*, by Abu Ṭahb al-Harithi (d. A.H. 386 = A.D. 997). Dated A.H. 371. (No. 826)
107. *Kitāb as-Sabr*, by Harith bin Asad (d. A.H. 243 = A.D. 857). Dated A.H. 621. A rare work. The Library possesses only the last three folios. (No. 820)
108. *l-Muqāḍāt*, by Abū Ḥayyān Tawhīdī, (d. A.H. 406 = A.D. 1009). Not dated, apparently 7th century A.H.
109. *Risāla al-Salām*, by Maḥyī ad-Dīn an-Nawawī (d. A.H. 676 = A.D. 1278). Dated A.H. 681. (No. 893)
110. *l-Uqūd al-Mustawfīzāt*, by Maḥyī ad-Dīn Ibn al-ʿArabī (d. A.H. 678 = A.D. 1280). Dated A.H. 773. Rare. (No. 889)
111. *Kitāb al-Kam*, by Maḥyī ad-Dīn Ibn al-ʿArabī, (d. A.H. 678 = A.D. 1280). Dated A.H. 778. Rare. (No. 925)
112. *Ḥikmat al-Kam*, by Qaṣīm al-Maqdisī, who died in A.H. 7th century. Dated A.H. 839. Rare. (No. 895)
113. *Manāzil al-Salām*, by Abū Isḥāq al-Anṣārī (d. A.H. 481 = A.D. 1088). Dated A.H. 839. No. 831)
114. *Shāh-Fuṣṣ al-Hikam*, by Abdarraḥmān al-Jamī (d. A.H. 898 = A.D. 1492). Autograph copy dated A.H. 896. (No. 879)
115. *Adāb al-Muḥidin*, by Abū'n-Najīb as-Suhrawardī (d. A.H. 563 = A.D. 1163). Dated A.H. 888. (No. 882)
116. *Kitāb al-Tawwābīn*, by ʿAbdallāh al-Maqdisī (d. A.H. 620 = A.D. 1223). Not dated, apparently 7th century A.H. Rare (No. 857)

ETHICS

117. *l-Fikr al-Muḥīr*, by Abū ʿAlī al-Lāḥiṭī, (d. A.H. 731 = A.D. 1331). Dated, apparently 8th century A.H. Rare. (No. 2722)
118. *Ḥikmat al-Salām*, by Bahār al-Manūrī (d. A.H. 725 = A.D. 1325). Dated A.H. 738. (No. 2661)
119. *Kitāb al-Faṣl*, by Ibn Rāḥmān (d. A.H. 795 = A.D. 1393). Dated A.H. 840. Rare. (No. 2725)
120. *Ḥikmat al-Salām*, by as-Suhrawardī (d. A.H. 562 = A.D. 1167). Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 2744)
121. *Ḥikmat al-Salām*, by ʿImād al-Dīn Abū Bakr Muḥammad bin ʿAbd al-Nawwās (d. A.H. 829 = A.D. 1426). Dated A.H. 887. (No. 2662)

- A.D. 1355). Dated A.H. 865. (No. 1545)
- 91 *Sharh al-Mukhtasar*, by Sulaiman bin Ahmad bin Zakariya, a scholar of the 7th century A.H. Not dated, apparently 9th century (No. 1544)
- 92 *Sharh al-Manar*, by 'Abd al-Fattah bin Faris al-Hafsi, a scholar of 9th century. Dated A.H. 921. Rare. (No. 1504)
- 93 *Ar-Risala*, by 'Alasad Dinn al-Mardawadi. A.H. 888 = A.D. 1477. Dated A.H. 924. Rare. (No. 1565)
- 94 *Itihaf al-Furuz*, by Mahmud al-'Alad Dinn, a scholar of the 9th century A.H. Autograph copy dated A.H. 1084. (No. 1509)

THEOLOGY

- 95 *Sharh al-Fa'iq*, by Ibn Tammim (d. A.H. 786 = A.D. 1384). Dated A.H. before 745. (No. 907)
- 96 *Mawarid al-Fa'iq*, by Mahmud al-Fa'iq (d. A.H. 749 = A.D. 1348). Dated A.H. 790. Rare. (No. 521)
- 97 *Sharh al-Fa'iq*, by 'Abd al-Fattah bin Muhammad al-Fa'iq (d. A.H. 741 = A.D. 1340). Dated A.H. 772. Rare. (No. 523)
- 98 *Al-Mawarid*, by Qasim (d. A.H. 678 = A.D. 1278). Not dated, apparently 8th century A.H. Rare. (No. 508)
- 99 *Mawarid al-Sayyid*, by Ibn Tammim (d. A.H. 786 = A.D. 1384). Dated A.H. 811. (No. 528)
- 100 *Ar-Risala al-Fa'iq*, by 'Abd al-Fattah bin Muhammad al-Fa'iq (d. A.H. 741 = A.D. 1340). Dated A.H. 772. (No. 523)
- 101 *Sharh al-Manar*, by 'Abd al-Fattah bin Faris al-Hafsi (d. A.H. 921 = A.D. 1413). Dated A.H. 968. (No. 535)
- 102 *Ar-Risala al-Fa'iq*, by 'Abd al-Fattah bin Muhammad al-Fa'iq (d. A.H. 741 = A.D. 1340). Dated A.H. 772. (No. 523)
- 103 *Ar-Risala al-Fa'iq*, by 'Abd al-Fattah bin Muhammad al-Fa'iq (d. A.H. 741 = A.D. 1340). Dated A.H. 772. (No. 523)
- 104 *Ar-Risala al-Fa'iq*, by 'Abd al-Fattah bin Muhammad al-Fa'iq (d. A.H. 741 = A.D. 1340). Dated A.H. 772. (No. 523)

SUFISM

- 104 *Ar-Risala al-Qushairiyah*, by 'Abd al-Karim al-Qushairi (d. A.H. 468 = A.D. 1074). Dated apparently 8th century. Unique work. (No. 528)

- 70 *Kifāyah at-Tanbīh*, by Abū'l 'Abbās Ahmad known as Ibn ar-Raḥāh (d. A.H. 710—A.D. 1310). Dated A.H. 708. (No. 1419)
- 71 *Al-Khizānah al-Akma'* by Yūsuf bin 'Alī bin Muḥammad al-Jurjānī, a legist of the 6th century, dated A.H. 712. (No. 1617)
- 72 *Sharḥ al-Ilawī*, by Alā'addīn 'Alī bin Ismā'īl al-Qunawī (d. A.H. 729—A.D. 1328). Dated A.H. 728. (No. 1859)
- 73 *Al-Iq'īd*, by Tāḥaddīn 'Abdarrahmān bin Ibrāhīm (d. A.H. 690—A.D. 1291). Not dated apparently A.H. 742. (No. 1818)
- 74 *Tuḥfah al-Muhtar*, by 'Umar bin 'Alī bin Ahmad bin Muḥammad al-Anṣārī, commonly called Ibn al-Mulaqqīn (d. A.H. 804—A.D. 1401). Autograph copy dated A.H. 753. (No. 1857)
- 75 *Al-Haḡā'iq al-Man'umah*, by Maḥmūd bin Muḥammad al-Luḡū'ī (d. A.H. 671—A.D. 1272). Dated A.H. 727. (No. 1611)
- 76 *At-Takmil*, by Fadlān bin Mas'ūd, a scholar of the 7th century A.H. Dated A.H. 772. Rare. (No. 1952)
- 77 *Mawḡid al-Bahā'īn*, by Ibn Saṭā'ī (d. A.H. 694—A.D. 1294). Dated A.H. 772. (No. 1615)
- 78 *Shā'ir al-Ilām*, by al-Hallī (d. A.H. 676—A.D. 1277), in two volumes. Dated A.H. 772. (No. 1896-97)
- 79 *Sharḥ at-Tawḥīd*, by Muḥammad bin Bahādar bin 'Abd al-az-Zarkeshī (d. A.H. 793—A.D. 1391). Dated A.H. 778. (No. 1821)
- 80 *Al-Anṣār li-Tamā' al-Abwār*, by Tāḥaddīn Yūsuf bin Ibrāhīm al-Shāḡirī (d. A.H. 740—A.D. 1395). Dated A.H. 776. (No. 1894)
- 81 *Al-Mawḡid as-Saḡīr*, by Imām Muḥammad (d. A.H. 189—A.D. 804). A neat and beautiful copy dated A.H. 782. (No. 1893)
- 82 *Al-Muntalab*, by Ḥusnaddīn Mubīn bin Muḥammad (d. A.H. 644—A.D. 1240). Dated A.H. 789. (No. 1495)
- 83 *Al-Mawḡid al-'Usul*, by Fakhraddīn ar-Rāzī (d. A.H. 606—A.D. 1209). Not dated apparently A.H. 9th century. (No. 1800)
- 84 *Kawā'id al-Iṣṭisā'at*, by Ibn-Nasāfī (d. A.H. 710—A.D. 1310). Neat and beautiful copy. Not dated apparently 8th century A.H. (No. 1693)
- 85 *Al-Talāḡ*, by 'Atā' al-Azīz (d. A.H. 730—A.D. 1330). Dated A.H. 801. (No. 1499)
- 86 *Ḥawā'id al-Iṣṭisā'at*, by Ibn Rāḡib (d. A.H. 798—A.D. 1396). Dated A.H. 809. (No. 1889)
- 87 *Al-Mawḡid*, by Maḥmūd ad-Dīn al-Mausū'ī (d. A.H. 682—A.D. 1280). Neat and beautiful copy dated A.H. 983. (No. 1684)
- 88 *Al-Talāḡ al-Kāfir*, by Ibn Ḥammām (d. A.H. 811—A.D. 1450). Dated A.H. 854. (No. 1643)
- 89 *Ḥawā'id Muḡīd al-'Usul*, by Qadr 'Addad Dīn (d. A.H. 756—

- 57 *Al-Arba'in*, by Ahmad bin 'Ali bin Bakr al-Hanbalī (d. A.H. 840—A.D. 1437). Autograph copy dated A.H. 839. Rare. (No. 287)
- 58 *Jam' al-Uṣūl*, by Ibn Athir (d. A.H. 606—A.D. 1209) in three volumes. Neat and beautiful copy dated A.H. 842-43. A very useful work, not printed. (No. 223)
- 59 *Al-Qaṭ' al-Mu'addad*, by Ibn Hajar (d. A.H. 852—A.D. 1449). Dated A.H. 840. Partly transcribed by the author's pupil Muhammad bin Fahd al-Makki (d. A.H. 858—A.D. 1453). Rare. (No. 251)
- 60 *Sharh al-Muqaddimah*, a commentary on Ibn Salāh's (d. A.H. 643—A.D. 1245) *al-Muqaddimah*, by 'Abdarrahmān al-Ḥafṣī (d. A.H. 806—A.D. 1404). The present copy was corrected by the author's son, Ahmed bin 'Abdarrahmān. (No. 447)
- 61 *An-Nukat az-Zira'*, by Ibn Hajar al-Asqalanī (d. A.H. 852—A.D. 1441). Dated A.H. 857. Rare. (No. 233)
- 62 *Al-Maqasid al-Hasanah*, by Shams al-Dīn as-Sakhawī (d. A.H. 902—A.D. 1496). Dated A.H. 877. (No. 298)
- 63 *Al-Jam' as-Sahih*, by Muhammad bin Ismā'il al-Bukhārī (d. A.H. 256—A.D. 870), in three volumes. A very neat and beautiful copy dated A.H. 911. (No. 130-32)

JURISPRUDENCE

- 64 *Mashā'ir an-Nihālah*, by 'Abd al-Jabbar al-Mu'ayyad al-Hafṣī al-Jahizī Abu 'Aṣma' (d. A.H. 888—A.D. 1188). A very good copy dated A.H. 565. Rare. (No. 1822)
- 65 *Siyar az-Zuhrah*, by Fakhr al-Dīn Husayn bin Muḥammad al-Muḥṣin and Qudus (d. A.H. 800—A.D. 1118). Dated A.H. 600. (No. 1594)
- 66 *Uṣūl al-Madhalah*, by Dawūd bin 'Abd al-Muḥṣin al-Muḥṣinī (d. A.H. 602—A.D. 1204). Dated A.H. 634. Rare. (No. 1817)
- 67 *Al-Furūq*, by Muḥammad-Dīn an-Nawawī (d. A.H. 670—A.D. 1278) c. A.H. 669. (No. 1827)
- 68 *Mashā'ir al-Uṣūl*, by Jamāl al-Dīn Abu 'Umar 'Uṣayyid al-Hafṣī (d. A.H. 642—A.D. 1243). Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 1841)
- 69 *Al-Hawā' al-Kabir*, by Abu'l-Ḥasan 'Ali bin Muhammad al-Mawardi (d. A.H. 450—A.D. 1058). Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 1813-15)

38. *Sharh Ma'ani al-Athar*, by Abu Ja'far al-Jahāvi (d. A.H. 321—A.D. 933). Dated A.H. 735. (No. 305)
39. *Mu'ajjal al-Huduh*, by Abu Bakr Muhammad bin Hasan bin Furak (d. A.H. 324—A.D. 936). Dated A.H. 607. Rare. (No. 373)
40. *Al-Mu'ajjal*, an abstract of al-Mu'atta' of Imam Malik (d. A.H. 176—A.D. 795), by Abul Hasan 'Ali bin Muhammad bin Khalaf (d. A.H. 403—A.D. 1012). Beautiful copy. The present copy dated A.H. 628 belonged to the Madrasah Sultaniyah Kamiliyah of Egypt. Rare. (No. 128)
41. *Al-Munad*, by Imam Ahmad bin Hanbal (d. A.H. 241—A.D. 855). Dated A.H. before 633. (No. 245)
42. *Al-Maqaddimah*, by Ibn Salah (d. A.H. 643—A.D. 1246). Dated A.H. 638. (No. 440-41)
43. *Sharh al-Muslim*, by Muhyi ad-Din an-Nawawī (d. A.H. 676—A.D. 1278). Dated A.H. 618. (No. 194)
44. *Shawahid al-Tawth*, by Jayyari (d. A.H. 672—A.D. 1273). Dated A.H. 691. (No. 151)
45. *Al-Musnad*, by Abu Da'ud al-Jaylisi (d. A.H. 204—A.D. 820). Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 241)
46. *Al-Mashrikhah*, by Abu'l Hasan bin Ahmad al-Maqdisi (d. A.H. 600—A.D. 1291). Not dated, apparently 7th century A.H. Rare (No. 322)
47. *Kitab al-Irdas*, by Abu Sa'ud (d. A.H. 509—A.D. 1115). Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 285)
48. *Sharh al-Sunnah*, by Baghawī (d. A.H. 516—A.D. 1122). Not dated, apparently 7th century A.H. (No. 324)
49. *Al-Izzah*, by Ibn Daqq (d. A.H. 702—A.D. 1301). Dated A.H. 725. (No. 335)
50. *Sharh al-Ma'ani*, by Muhiy al-Din (d. A.H. 762—A.D. 1361). Autograph copy, dated A.H. 789. Rare. (No. 221)
51. *Al-Izzah*, by Huzim (d. A.H. 584—A.D. 1188). Dated A.H. 732. Rare. (No. 310)
52. *Musnad al-Sunnah*, by Baghawī (d. A.H. 516—A.D. 1122). Dated A.H. 786. (No. 344)
53. *Jam' al-Umm*, by Ibn Rabb (d. A.H. 795—A.D. 1393). Dated A.H. 790. (No. 281)
54. *Rawa' al-Umm*, by Fakhr al-Din (d. A.H. 731—A.D. 1331). Dated A.H. 792. Rare. (No. 327)
55. *Sharh al-A'yan*, by 'Abdar Rahman bin Husain 'Iraqi (d. A.H. 806—A.D. 1404). Dated A.H. 809. (No. 443)
56. *Al-Athar*, by Shihabaddin Ibn Hajar (d. A.H. 852—A.D. 1449). Dated A.H. 836. Rare. (No. 288)

- 22 *It-Tadhkar*, by Muhammad bin Ahmad al-Qurtubî (d. A.H. 698—A.D. 1269). Dated A.H. 740. (No. 1375)
- 23 *Al-Ibṣān fi-Ṭalīb Hararāt al-Qurʾān*, by Mahyad-dīn al-Nasawī (d. A.H. 670—A.D. 1278). Dated A.H. 847. (No. 1377)
- 24 *Kashf Isrār al-Bayān*, by Muhammad bin Hasan al-Biqatī, a scholar of the ninth century A.H. Autograph copy. Dated A.H. 799. (No. 1414)
- 25 *Harāʾiq as-Salām*, by Abū al-Farrāḥman bin Muḥammad al-Saʿadī (d. A.H. 417—A.D. 1021). Dated A.H. 823. (No. 1451)
- 26 *Al-Itqān*, by Ishāq ibn Abdurrahman bin Abi Bakr as-Suyūṭī (d. A.H. 911—A.D. 1508). Dated A.H. 915. Transcribed by Muhammad bin Abi Ad-Daūd (d. A.H. 948—A.D. 1535), a pupil of the author. (No. 1435)
- 27 *Al-Durr al-Nadīm*, by Ibn Kāshī Shāh (who died after A.H. 1250—A.D. 1282). Dated A.H. 991. Neat and beautiful copy. (No. 1431)
- 28 *Al-ʿUm al-Furqān al-Qurʾān*, by Muḥammad bin Ahmad al-Qurtubī (d. A.H. 698—A.D. 1269). Not dated, apparently 11th century A.H. Rare. (No. 1376)
- 29 *ʿUm al-Qurʾān*, by Abi Bakr Ahmad al-Jassas (d. A.H. 370—A.D. 880). Dated A.H. 1139. Rare. (No. 1469)
- 30 *ʿUm al-Bayān*, by Abū al-Azīm bin Ahmad (d. A.H. 654—A.D. 1256). Dated 1111 A.H. Rare. (No. 1372)
- 31 *ʿUlūḥ al-Bayān*, by Ahmad bin Muḥammad al-Biqatī, a scholar of the tenth century A.H. Autograph copy. (No. 1470)

TRADITION

- 2 *As-Sayyid*, by Naṣr, c. A.H. 305—A.D. 918. Dated A.H. 541. (No. 218)
- 33 *Al-ʿUm al-Furqān*, c. A.H. 279—A.D. 890. Dated A.H. 572. (No. 211)
- 34 *Al-Sayyid*, by Abi Dāwūd, c. A.H. 275—A.D. 888. Dated A.H. 548. (No. 209)
- 35 *Al-ʿUm al-Salām*, by Muḥammad A.H. 203—A.D. 815. Dated before A.H. 486. (No. 191)
- 36 *Al-ʿUm al-Furqān*, by Dāwūd, c. A.H. 305—A.D. 918. Dated 11th century A.H. Rare. (No. 372)
- 37 *Al-Kāfī*, by Khatīb al-Buhārī (d. A.H. 463—A.D. 1072). Dated apparently 6th century A.H. Rare. (No. 438)

11. *Mustalâh al-Ishârat*, Abul Baqa 'Ali bin 'Uthman (d. A.H. 801 A.D. 1398). Dated A.H. 787. Rare. (No. 1242)
12. *Al-Wasilah*, by 'Alauddin 'Ali bin Muhammad-as-Sa'fawi (d. A.H. 643 A.D. 1245). Dated A.H. 807. (No. 1281)
13. *At-Tafsîr fi'l-Qur'ân*, by Abu 'Umar bin Sa'id ad-Dānîd (A.H. 377-987). Neat and beautiful copy, dated 845. Transcribed by Ahmed bin Husan bin 'Ali, the Imâm of the Madrasah Mansuriyah of Egypt, for the Royal Library of one of the Mameluke Sultans of the Fort, Sultan Zahir Jakmak (A.H. 842 A.D. 1438 A.H. 857 A.D. 1483). (No. 1216)
14. *Al-Hidayah li-Tahqîq-ar-Rawayah*, by 'Alauddin-al-Adnani, a scholar of the eleventh century A.H. Autograph copy dated A.H. 1052. (No. 1253)

COMMENTARIES OF THE QUR'ÂN

15. *Nashat-ul-Qulub*, by Muhammad bin 'Umar-as-Sustani (d. A.H. 380 A.D. 941). Dated A.H. 569. (No. 1483)
16. *Al-Mawâzî' li'l-Qur'an*, by 'Izzaddin bin 'Abdassâd (d. A.H. 614 A.D. 1262). Dated A.H. 687. Compared with the original copy by the scribe himself. Rare, only one copy mentioned in the **British Museum Catalogue**. (No. 1373)
17. *At-Tibyan li-Traḥ al-Qur'an*, by 'Abdallah al-Ukbarî (d. A.H. 614 A.D. 1217). Dated A.H. 719. Rare. (No. 1371)
18. *Shurâ at-Tawîlat*, by Abu Muhammad bin Ahmad as-Sayyid-qandî (d. A.H. 540 A.D. 1146). Rare. A commentary on Murtadhi's (d. A.H. 332 A.D. 944) work at-Tawîlat, a theological commentary on the *Qur'an* (the only one written from the Hanafite standpoint). Rare, not mentioned in any catalogue. The present copy is not dated, but a note dated A.H. 1021, on the title page, suggests that it was written before A.H. 1031. (No. 1470)
19. *Al-Burhan li-Taḥqîq Taḥqîq al-Qur'an*, by 'Muhammad bin Hamzah (who died after A.H. 500 A.D. 1106). Date A.H. 747. (No. 1334)
20. *Al-Furqân 'alâ'l-Kur'ân*, by al-Jibî (d. A.H. 747 A.D. 1343). Dated A.H. 767. (No. 1351)
21. *Al-Kur'ân*, by Mahmal bin 'Umar az-Zamakhsharî (d. A.H. 834 A.D. 1144). Dated A.H. 834. Neat and beautiful copy dated A.H. 834. (No. 1339)

ARABIC MSS.

Including rare and beautiful autograph and old copies, divided into subjects and manuscripts of each subject arranged according to the date of their transcription.

ORTHOGRAPHY AND VARIOUS READINGS OF THE *QURĀN*

1. *Al-Huṣṣah*, by Abū 'Alī al-Fārisī (d. A.H. 377 = A.D. 979) in two volumes. Dated apparently 5th century A.H. Rare. (No. 1211-12)
2. *Al-Uṣṣān*, by Abū Jāhir Isma'īl al-Muqri' (d. A.H. 455 = A.D. 1063). **Dated A.H. 652. Rare. (No. 1235)**
3. *Shraḥ-ash-Sharḥiyah*, by, Abdullah bin Muhammad bin Hasan al-Fārisī (d. A.H. 656 = A.D. 1258). Dated 662. Rare. (No. 1228)
4. *Al-Mustawīr*, by Abū Jāhir Ahmad bin 'Alī al-Baghdādī (d. A.H. 496 = A.D. 1104). Dated A.H. 7th century. (No. 1236)
5. *Al-'Id al-Li'ah*, by Abū Hayyān Muḥammad bin Yūsuf al-Andalusī (d. A.H. 745 = A.D. 1345). Dated A.H. 716. Rare. (No. 1239)
6. *An-Nuḍat-al-Imān*, by Abū Hayyān Muḥammad bin Yūsuf al-Andalusī (d. A.H. 745 = A.D. 1345) dated A.H. 716. Rare. (No. 1240)
7. *An-Nuzḥah*, by Ibrāhīm bin 'Umar al-Ja'barī (d. A.H. 732 = A.D. 1332). **Dated A.H. 726. (No. 1237)**
8. *Al-Khilāṣ-Vasṭh*. A treatise on Qir'at by Ibrāhīm-al-Ja'barī. (d. A.H. 732 = A.D. 1332). The present copy bears an autograph *ṣanīd* dated A.H. 726 granted by the author to his pupil Sa'īd al-Baḥrī (d. A.H. 74 = A.D. 1347), the scribe of the present treatise. (No. 1238)
9. *Al-Falāḥiyah*, by Abū 'Umar bin Sa'īd al-Dānī (d. A.H. 444 = A.D. 1053). Dated 726. Rare. Only one copy of the work is mentioned as being in the Library of St. Sophia at Stamboul. Written in good *Nasḥ*, dated A.D. 726. (No. 1215).
10. *Irṣār-al-Ma'ān*, by Abū Ahmad 'Abd al-Rahmān bin Isma'īl (d. A.H. 665 = A.D. 1267). Dated 778. (No. 1229)

- Kamrah (d. A.H. 1012—A.D. 1603) (No. 271)
112. *Ra'at-i-Mu'min Husayn*—A very rare and beautiful copy of the quatrains of Mu'nin Husayn (d. A.H. 1019—A.D. 1611) (No. 273).
113. *Khusraw-wa-Shirin*—A good copy of Mirza Jafar Beg's (d. A.H. 1021—A.D. 1612) *Khusraw-wa-Shirin*, written by the famous calligrapher Muila Muhammad Husayn Kesimiri (No. 274).
114. *Hilyah-i-Shah Jahān*—A rare and splendid copy of *Hilyah-i-Shah Jahān*, containing a poetical description of the physical features of Shāh Jahān. (No. 325)
115. *Bihar*—A profusely illuminated and beautifully written copy of a Persian anthology, in the handwriting of Mir 'Ali Jabrizi, bearing the autograph of Shāh Jahān. (No. 1089)
116. *Bihar*—Another exceedingly valuable and beautifully copy of a Persian anthology, bearing an autograph note of Prince Khurram (afterwards Shah Jahān) who wrote it in the fourteenth year of his age. (No. 1091)

MISCELLANEOUS

117. *Kimya-i-Sa'adat*—The famous work on Asceticism and Sufism by the celebrated Imam Ghazali (d. A.H. 505). An exceedingly valuable copy written mostly by the author himself. (This is probably the earliest Persian MS. in this library.) (No. 1346)
118. *Tasbe-i-Kutab*—A Sufic work, by Khwajah Muhammad Bukhari, (d. A.H. 822). A very valuable copy, bearing numerous notes by several scholars of great fame and dated A.H. 845. (No. 1371)
119. *Ruh-i-Jinan*—A commentary on the Quran, by Husayn Muhammad Razi, in three volumes (incomplete). Dated A.D. 734. (1114-16)
120. *Anwar-i-Jamī*—A Sufic work, composed A.H. 791, by Salah bin Murad. The MS. dated A.H. 826, is due to the penmanship of Jāmī. (No. 1377)
121. *Shah-i-Sair-us-Sa'adat*—A commentary on the Sufic work Sair-us-Sa'adat, by 'Abd-u'-Haqq Dihlawi. An autograph copy, dated A.H. 1033. (No. 1186)
122. *Shah-Risalah*—A collection of six treatises on theology, Sufism, etc., by 'Abd-ul-Haqq Dihlawi, revised and collated by him with his autograph note on the fly-leaf.

98. *Itqan-Namah*. A splendid copy of Hafiz's *Itqan-Namah* (No. 225).
99. *Fatah-ut-Taramin*, by Muhyi Lari'id (A.H. 937—A.D. 1526). The copy written in Mecca, contains gold and beautifully painted drawings representing the Harem, mosques, wells, mountains, and the tombs of the descendants and relatives of the Prophet. Dated A.H. 979 (No. 226).
100. *Diwan-i-Lisan*. A splendid copy of the rare *Diwan* of Lisan'id (A.H. 941—A.D. 1534), dated A.H. 972, written in the clear *Nasta'liq* only thirty-one years after the poet's death (No. 229).
101. *Diwan-i-Shahid-i-Tarikh*. A very rare *Diwan* of Shah-i-Tarikh'id (A.H. 887—A.D. 1497), dated A.H. 994 (No. 233).
102. *Diwan-i-Fa'lar Kaluch*. A good copy of somewhat rare *Diwan* of the illustrious poet Haydar Kaluch'id (A.H. 977—A.D. 1581), written A.H. 997, i.e. only seven years after the poet's death, in a beautiful *Nasta'liq*. Several seals of Akbar, Raza, and Ibrahim, Emperor of the Great Moguls, and other Aghas of Shah-Jahan's court, are affixed on the title-page (No. 234).
103. *Diwan-i-Kamran*. An exceedingly valuable and unique copy of the *Diwan* of Mirza Kamran, brother of the emperor Humayun bearing the autographs of the Emperor Jahangir and Shah Jahan and the seals and signatures of many distinguished nobles and officers of the courts of Akbar, Jahangir, Shah Jahan, and others written by the celebrated calligrapher Mahmud, pupil of the distinguished Mir 'Amir (No. 237).
104. *Diwan-i-Shahid*. A splendid copy of the *Diwan* of Shah-i-Tarikh'id (A.H. 887—A.D. 1497), written by the calligrapher Mohammad Rida of Mashhad (No. 238).
105. Another valuable copy of the same, written by the famous calligrapher, 'Inayat Uddin Shirazi, A.H. 981, i.e. only twelve years after the poet's death (No. 239).
106. *Diwan-i-Qasim Asad'ar*. A rare and beautiful copy of Qasim Asad'ar's id. (A.H. 995—A.H. 1586) *Diwan* (No. 249).
107. *Diwan-i-Fayaz*. A splendid copy of the lyrical poems of Fayaz'id (A.H. 1004—A.D. 1598) written by the ruler of Nawab Sar Jang Bahadur (No. 261).
108. *Shah-Nama-i-Namah*. An unique and exceedingly valuable copy containing a poetical account of Sultan Mahmud of Ghazni of Turkey for whom it was written. It is richly illustrated in the Persian style, and bears several seals of some of the distinguished nobles of the Mughal Court, the most interesting of which is that of Jahān Ārā Begum (No. 265).
109. *Diwan-i-Fayaz*. A very rare copy of Fayaz'id's (A.H. 1004—A.D. 1595) *Dīwān*. (No. 266)
110. *Rubaiyat-i-Sarab*. A splendid copy of Sarab'id's (A.H. 1006—A.D. 1600) quatrains, dated A.H. 1081 (No. 267).
111. *Dīwān-i-'Alī Naqī*. A very rare copy *Diwan* of 'Alī Naqī of

79. *Diwân-i Imîr Han Usî*. A very rare, but slightly defective, copy *Diwân-i Imîr Han Usî* (d. A.H. 923 = A.D. 517) (No. 221).
80. *Kutub-i-Jâmî*. A finely illuminated copy of a collection of prose and poetical works of Jami (d. A.H. 898 = A.D. 1497) bearing a seal of the Amir-ul-Umara Ghazi-ud-Din 'Imad-ul-Mulk Faraz Jang Bahadur, dated A.H. 1181. The MS. is dated A.H. 1017 (No. 180).
81. Continuation of the above with similar decorations, dated A.H. 970 (No. 181).
82. *Hafî Faraz*, by the same author, written by the famous scribe Shah Muhammad-ul-Katib, A.H. 908, i.e. only ten years after the author's death (No. 182).
83. Another copy of the same work, dated A.H. 928 (No. 183).
84. *Silsilat-udh-D'ulah*, by Jami. A very fine copy, dated A.H. 995 (No. 184).
85. An autograph copy of Jami's *Silsilat-udh-D'ulah* (1st Daftar) and his *Diwân* (No. 186).
86. A very fine, but undated, copy of the *Silsilat-udh-D'ulah* (No. 186).
87. *Tuḥfat-ul-Ahrâr*. A very old, though undated, copy of Jami's *Tuḥfat-ul-Ahrâr* (No. 188).
88. Another fine copy of the same (No. 189).
89. *Subḥat-ul-Ahrâr*. A valuable and delicately illuminated copy of Jami's *Subḥat-ul-Ahrâr*, written by his contemporary, the calligrapher Sultan Muhammad Nar, A.H. 913 (No. 191).
90. Another good but slightly defective copy of the same, dated A.H. 927 (No. 192).
91. Another good copy, dated A.H. 935 (No. 193).
92. Another good copy of the same, written by a calligrapher of the author's native country, dated A.H. 980 (No. 194).
93. *Yusuf va-Zulaykha*. An extremely valuable copy of Jami's *Yusuf va-Zulaykha* once worth one thousand Muburs; presented to Jahangir by 'Abd-ur-Rahim Khan Khamana, written by the celebrated calligrapher Mir 'Ali-ul-Katib, A.H. 950 (No. 196).
94. Another fine copy of the same work, written by the famous calligrapher Mir 'Imad, A.H. 1015 (No. 197).
95. *Yusuf va-Zulaykha*, by Jami. A valuable copy written for the library of Sultan Bîr Munirabad of Samarkand, A.H. 1003 (No. 204).
96. *Sulḥat-ur-Ruhraa*, by Jami (d. A.H. 927 = A.D. 1521) a fine copy, dated A.H. 976 (No. 223).
97. Another fine copy of the same, dated A.H. 973 (No. 224).

68. *Diwan-i-Rasul-i-Sa'ib*—A very rare and beautifully written copy of Rasūl-i-Dīn Harawī's (d. A.H. 764 = A.D. 1363) *Diwan* dated A.H. 883. (No. 149)
69. *Diwan-i-Hafiz*—An exceedingly valuable and interesting copy of the poems of Hafiz (d. A.H. 791 = A.D. 1388), bearing marginal notes in the handwriting of Humayūn and Ulugh Beg, who, after consulting the odes, made notes on the margin in which explain in most instances the particular reasons for consulting the odes and the results that followed after consulting them. (No. 151)
70. *Diwan-i-Hafiz*—Another beautiful copy of the same written by the famous calligrapher Mirak. A.H. 971. (No. 152)
71. *Diwan-i-Hafiz*—An interesting copy of the *Diwan* of Hafiz with a short summary of the poems, and a collection of the *Rasā'id* of Umar Kayyūm. Several beautiful *Tadwīs* on some of the *Gezals* of Hafiz and illustrations in the Indian style are found in the copy. (No. 157).
72. *Diwan-i-Hafiz*—Another valuable copy of the above written by the famous calligrapher Mohammad Hassan. A.H. 1027, for Sultan Muhammad Qutub Shāh of Golconda, whose note appears at the beginning of the copy. (No. 153)
73. *Diwan-i-Kamal Khwānd*—A beautiful copy of the lyrical poems of the celebrated poet Kamāl ud Dīn Khwānd, (d. A.H. 803 = A.D. 1400) written in a very clear *Nasta'liq*, A.H. 886, i.e. only eighty-three years after the poet's death. (No. 160)
74. *Diwan-i-Qasim Anvar* (d. A.H. 837 = A.D. 1433). A beautifully written copy dated A.H. 933, written in a fine clear *Nasta'liq* by the calligrapher 'Abd. ul Nāsir. (No. 170)
75. *Haf-i-Namāh*—A very splendid copy of an allegorical mystic *Mathnawī*, by 'Arif Harawī (d. A.H. 853 = A.D. 1440), written by the celebrated calligrapher Mir 'Ali-ul-Kutib on good thick paper in an elegant bold *Nasta'liq* with headings written in white on gilt and floral grounds. The margins of various colours are decorated with light gold floral designs throughout. (No. 172)
76. *Diwan-i-Amir Shah*—A fine copy of the *Diwan-i-Amir Shah* (d. A.H. 857 = A.D. 1454) dated A.H. 915, written by the same Mir 'Ali-ul-Kutib. The various coloured margins are ornamented with floral designs and forest scenes. (No. 174)
77. Another copy of the same work, bearing the seals of some of the nobles of Ulugh Beg and Alamgir. (No. 175)
78. *Diwan-i-Bara'at*—A rare collection of the lyrical poems of Bara'at (d. A.H. 911 = A.D. 1512). (No. 215).

- the reign of Bahadar Shah (d. A.H. 1124—A.D. 1712). (No. 108)
58. *Haft-Band-i-Ka-shi*. A very beautiful copy of the 'Seven Stanzas' of Kāshī (d. A.H. 710—A.D. 1310), written in beautiful bold *Nasta'liq* by Muhammad 'Alī Fīz Rāqarī, A.H. 1200 (No. 114).
59. *Haft-Band-i-Ka-shi*. Another beautiful copy of the same, written for the founder of this Library. The handwriting is an exceptionally fine specimen of modern Indian Calligraphy. (No. 116).
60. *Gulshan-i-Raz*. A very beautifully written copy of Mahmud Shab-tari's (d. A.H. 720—A.D. 1320) *Gulshan-i-Raz* (No. 121).
61. *Diwan-i-Khusraw*. A very splendid and interesting copy of Amir Khusraw's (d. A.H. 725—A.D. 1324) *Diwan*, which once belonged to Humayun's daughter Sakinah Banu, dated A.H. 978 (No. 127).
62. *Khamsh-i-Khusraw*. A finely illuminated copy of Khusraw's *Khamsh*, written by two scribes, A.H. 974. (No. 128).
63. *Mata'ul-Anwar*. An exceedingly valuable copy of Khusraw's *Mata'ul-Anwar*, transcribed by the famous calligrapher Mir 'Alī in Bukhara, A.H. 947, for Sultan 'Abdul Aziz of Bukhara. The MS. contains four full-page highly finished illustrations in the best Persian style. (No. 129).
64. *Duwal Rani Khizr Khan*. A very interesting copy of Khusraw's poetical narrative of the love adventures of Khizr Khan son of Sultan 'Alauddin Muhammad Shah Khalji, and Duwal Rani, the daughter of Raykarn, the Rajah of Gujarat. Written at the instance of Shahabud-Din Ahmad Khan (Governor of Gujarat during the reign of Akbar) at Ahmadabad, A.H. 995, and corrected and compared under the supervision of the poet Muhammad Sharif Waqu'i. (No. 131).
65. *Diwan-i-Hasan*. A splendid copy of the poems of Hasan Dhlawi (d. A.H. 727—A.D. 1327), transcribed by the famous calligrapher Muhammad Husayn Kashmiri, A.H. 1010, for the library of Sayyid Farid Bukhari, a general of Akbar. (No. 132).
66. *Diwan-i-Salman*. The oldest known copy of the lyrical poems of Salman (d. A.H. 778—A.D. 1326), written in a fine minute *Nasta'liq*, A.H. 811, i.e. thirty three years after the poet's death (No. 147).
67. *Mahwa Mushitari*. A beautifully written copy of Shams-ud-Din 'Assar's (d. A.H. 784—A.D. 1382) 'Sun and Jupiter' written by Mir 'Alauddin of Bukhara A.H. 1017, for Wali Muhammad, probably the second king of the Astrakhan dynasty. (No. 148).

44. *Shah Arshah*. Another beautifully illuminated copy of the same, with the fine Persian miniatures painted with bright gold on decorated borders depicting forest scenes. (No. 2).
45. *Munawwar-i-Naz*, by Farid ad-Din 'Attar (d. A.H. 627 = A.D. 1229). An old copy, dated A.H. 842 (No. 50).
46. *Kashf al-Sittat* by Bishr ad-Din, by Sa'id ad-Din of Bushazz (d. A.H. 588 = A.D. 1190). A very rare copy and beautifully written copy. Apparently 17th Century A.H. (No. 46).
47. *Ishtihar-i-Farid* by Farid ad-Din 'Attar (d. A.H. 627 = A.D. 1229). A beautiful and somewhat rare copy, dated A.H. 1015, bearing the seal of 'Abdullah Qutub Shah, the sixth king of the Qutub Shahi dynasty of Golconda (No. 57).
48. *Munawwar-i-Naz* by Farid ad-Din 'Attar (d. A.H. 627 = A.D. 1229) written in minute *Nasta'iq* by Muhammad bin Husayn of Kirmān, A.H. 856 (No. 59).
49. *Dur-i-Haywan*. A somewhat rare copy of the poems of Farid Harawī (d. A.H. 686 = A.D. 1277) (No. 88).
50. *Kashf al-Sittat*. A beautiful copy of the works of Sa'id ad-Din (d. A.H. 588 = A.D. 1190), containing miniatures in fine Chinese style, with gold borders illuminated and embellished in Arabesque colours throughout (No. 92).
51. *Shah Arshah* by Sa'id. A valuable copy of the six rishts of Sa'id, bearing the autographs of 'Abd al-Lah and 'Abd al-Rahmān Kirmānī. Written by Bāqir, son of the famous Mir 'Alī (No. 93).
52. *Gulistan* and *Bostan* (bound in one volume). Written by Haidar Sa'adi in fine and clear *Nasta'iq*. Contains five miniatures (No. 96).
53. *Bostan*. A selection from Sa'id's *Bostan*, written in exquisite minute *Nasta'iq*, probably by Mir 'Imād ad-Din (A.H. 1024) (No. 99).
54. *Gulistan*. A valuable copy of Sa'id's *Gulistan*, written in a very minute *Nasta'iq* on various coloured and gold sprinkled papers by Muhammad 'Abd al-Qawwā of Shirāz, A.H. 990 (No. 102).
55. *Gulistan*. Another copy of the *Gulistan*, written by Haidar Sa'adi in *Zarrin Raqam*, A.H. 1113 (No. 103).
56. *Shah Arshah*. An exceedingly valuable copy of Sa'id (d. A.H. 960 = A.D. 1561). A rare commentary of the *Gulistan*, written in a learned *Nasta'iq* by the commentator himself, A.H. 961 (i.e. only eight years before his death) (No. 105).
57. *Narayan*. An autograph copy of a commentary on Sa'id's *Gulistan*, by Muhammad Wasil Kurdi Shirāzi, composed during

34. *Kitāb ma'at-us-Salaf*. Notices of saints who were buried in Delhi, composed A.H. 1123 by Muḥammad Sa'diq Hamadiri. (b. 1050-1891). A very valuable and extremely rare work. (No. 671)
35. *Mu'at-ul-Madar*. Life of Sa'ih Madar (d. 840/1436) the popular saint of Delhi, composed A.H. 1014 by 'Abd ur-Rahman Chishti. **A rare work.** (No. 677)
36. *Yad-i-bayān*. Notices of ancient and modern Persian poets composed A.H. 1148, by Ghulam 'Alī Azad. A valuable and correct copy, written mostly by the author himself. (No. 691)
37. *Talā'ih-i-Hurayra*. Notices of some Persian poets who flourished chiefly in India, from the time of Muhammad Sa'ih to that of Sa'ih Alam composed A.H. 1199, by the famous Urdu poet **Mushafī**. (d.1250/1834) **Rare.** (No. 709)
38. *Gusht-Rizā*. A biographical dictionary of the Moslem and Hindu poets of India, composed A.H. 1182 by Taqī Ḥamīd Naṣayan Shafiq. **Very rare.** (No. 701)
39. *Majma'at-ḡhulā'ib*. An exhaustive biographical dictionary of 1148 Persian poets, composed A.H. 1218, by Ahmad 'Alī Hashmi, in two volumes, dated A.H. 1224, five years after the composition. (No. 713)
40. *Khulā'at-ul-ḡhulā'*. A portion of Taqī Kāshā's (b. 946/1539) famous biographical dictionary of Persian poets. This copy contains notices from Hāfiz (d. A.H. 794) to Fāna'ī (d. A.A. 893). **The work is very rare.** (No. 674)
41. *Tuḡhrat-ul-ṭuḡra*. A most extensive biographical dictionary of Persian poets, composed, A.H. 1036 by Taqī Auhadi. (b. 973-1800). The work is extremely rare. (No. 685)
42. *Sat'ir-i-Khushnū* (Vol. II). Notices of contemporary poets, by Khwāsaru, composed (A.H. 1147-1754 A.D.). This valuable copy is the second part of the very rare and important third volume of the work. It was written by the order of Ghulam 'Alī Azad Hamadiri, A.H. 1182. (No. 690)

POETRY

43. *Shāh-Nazm*. By Farḡus, (d. A.H. 416—A.D. 1025). A beautiful copy of the 15th century in five Persian illustrations painted in gold and colours. Written in fine clear *Nasta'liq* by the famous calligrapher Mirza 'Abd-Karīm of Shirāz, A.H. 942. The MS. was presented to the emperor Sa'ih Jahān by 'Alī Mardān Kān, governor of Kashmir, A.H. 1000. (No. 16)

- ‘Alī and A.H. 627 = A.D. 1229). An old and correct copy, dated A.H. 724. (No. 659)
26. Another copy of the same work, written in neat and beautiful *Nasḥ*, A.H. 830. (No. 660)
27. Another beautiful and very correct copy of the same work, containing valuable marginal notes and dated A.H. 939. (No. 661)
28. *Ṭarīḥ al-Huṣṣā*. Notices of the celebrated Wazīrs from the oldest times down to A.H. 911-1805 by Sayyid ‘Alī Husayn. Rare. A good and correct copy, dated A.H. 1044. (No. 662)
29. *Riḥlat al-Hayāt*. Notices of the Shayḫs of the Naqshbandī order, especially on K. warrāḥ ‘Ubayd Ullāh Aḥmad, the author’s spiritual guide, composed A.H. 909, by Faḫr al-Dīn ‘Alī Saḍī. A good and correct copy, dated A.H. 1056. (No. 663)
30. *Mas’at al-Quds*. Life of Christ, written at the request of Akbar, A.H. 1010 = A.D. 1602, by Padre Geronimo Xavier (d. 1617 A.D.). A good and correct copy, dated A.H. 1037. (No. 649)
31. *Mas’at al-Ushshaq*. Notices of seventy-six celebrated mystics, who flourished from the second century of the H.rah down to the author’s time, by (according to the preface) Sulṭān Husayn Baqir (d. A.H. 911), but according to other reliable authorities, by Kamālud-Dīn Husayn. An exceedingly valuable and beautiful copy containing 32 illustrations in the finest Persian style and written in a beautiful *Nasta’liq* by the scribe ‘Alī ad al-H.rah of Shīrāz. (No. 663)
32. *Safīnat al-Ṭawāif*. Biographies of famous Shayḫs from the beginning of the Islam to the author’s time, composed A.H. 1049 by Prince Dīrā Shīkoh (d. 1069-1685). A valuable copy, revised and collated by the author himself, whose autograph note is found at the beginning of the MS. (No. 673)
33. *Mā’at al-Rahīm* (concluding portion). Notices of ‘Alamī Rahīm Khan Khanīn’s contemporary philosophers, physicians, learned men and caligraphers, military officers under his command and poets who addressed laudatory poems to him, composed in A.H. 1025 by ‘Abd-ul-Bāqī Nāḥī and (b. 978-1576). A very valuable and rare work. The copy contains valuable marginal notes and emendations and once belonged to Amīn-‘Ullāh Khan Farzīang, son of the famous Mahabat Khan Zāmirāh Beg, who held parts of high distinction in Akbar, Jāhāngīr and Shāh Jahan’s time. (No. 722)

18. *Sawānih-i-Akbari*. A history of Akbar from his birth to the end of the twenty-fourth year of his reign (A.H. 987 A.D. 1579) by Amar Hydar Husayn of Balgram. A rare work. The MS. bears valuable notes in the handwriting of J. H. Blochmann. (No. 556).
19. *Jahangir Namah*. The earliest version of Jahangir's *Memoirs* written in the third year of his reign. The MS. dated A.H. 1020 i.e. the sixth year of the reign, bears a note by Prince Muhammad Sultan (the eldest son of Aurangzeb) who took possession of it from the library of Qutb-ul-Mulk at Hyderabad. The seals of Muhammad Qutub Shah and 'Abdullah Qutub Shah are found on the fly-leaf. (No. 557).
20. *Iqbāl-Namah-i-Jahangiri*. History of Jahangir, by Mortamad Khan (d. A.H. 1049 A.D. 1691), divided into three volumes. The first two volumes, containing the history of Jahangir's ancestors, are extremely rare. (No. 559-62)
21. *Shah Jahan Namah*. A complete history of Shah Jahan, consisting of four parts, each the work of a different author. A valuable and correct copy, written at the desire of Mirza Sultan Nazar of Aurangzeb's time, and bearing the seals and signatures of Lewis De Costa, Francis Gladwin and Major Pooler.
22. *Padshah Namah*. Another complete history of Shah Jahan, consisting of two parts by two different authors. Contains twelve miniatures painted in the highly finished Indian style of the later Mughal period, and seven coloured drawings of buildings, mosques, etc. of Shah Jahan's time. The MS. was seen by their Majesties the King Emperor and the Queen Empress on the occasion of their visit to Delhi in 1911 (No. 566).
23. *Siyar-u-Muta'akkhirin*. A history of India from the death of Aurangzeb down to A.H. 1195 (i.e. A.H. 1195 A.D. 1781) by Ghulam Husayn Tabataba'i. A correct copy, supposed to be an autograph of the author. (No. 582)
24. *Fathiyah-i-Firiyah*. An account of the disastrous campaign of Mir Jumrah in Kuch Bihar and Assam in the reign of Aurangzeb (i.e. A.H. 1073), by Shihabuddin Talsh. The MS. was written, A.H. 1181, by the author's grandson Pusam-ud-Din, during his stay in London, in the house of Archibald Swinton. (No. 573)

BIOGRAPHY

25. *Tadhkirat-u-Awliya (Part I)*. Notices of eminent Sufis belonging mostly to the first three centuries of the Hijrah by Farid-ud-Din

9. *Riwayat-ul-J-Shuhada*—A detailed history of M. hammad, 'Ali, Ibrahim, Hasan, Husayn and other martyrs by Husayn Kasi Ali D. A.H. 910—A.D. 1504. A fine copy, dated A.H. 976 (No. 498).
10. *As-Sirah-i-Qasbi*—A history of the Prophet, by Bazar Malisi D. A.H. 1111—A.D. 1688. A valuable copy, written during the author's life time, A.H. 1090 (no. 501).
11. *Makhtar-Naman*—A history of Mukhtar the avenger of Husayn bin 'Ali (c. A.H. 946—A.D. 1539), by Abu-D. ar-Salman. An extremely rare, correct and valuable copy, written by the famous calligrapher, Murshid-ul-Katib of Shiraz in A.H. 947 (No. 504).
12. *Tarikh-i-Tam-Tara-i-Abbasi-Saritchi*—History of the first thirty years (A.H. 996-1025—A.D. 1588-1616) of the reign of Shah 'Abbas the Great of Persia (c. A.H. 1008—A.D. 1629) by Iskander Beg Munshi (c. 968-1560). A valuable copy written in A.H. 1033, only four years after the date of composition (No. 521).
13. *Ham-i-Bahar*—History of the first eight sovereigns of the Ottoman dynasty, by Hakim-ud-Din Idris-ul-Bidlisi D. A.H. 926—A.D. 1520, in three vols. Author's autograph. A very rare work (Nos. 532-534).
14. *Sirat-i-Fair Shahr*—An unique history of the earlier part of Fariz Shah's reign with a detailed account of his virtues, beneficence, his buildings, monuments, and works of public utility etc., by an anonymous author who wrote it, A.H. 722—A.D. 1321, i.e. the twentieth year of the emperor's reign. Dated A.H. 1002 (No. 547).
15. *Tarikh-i-Lodi*—A history of the Lodi and Sur dynasties from the time of Bahadur Lodi to the death of Daud Shah. A.H. 984—A.D. 1576, composed during the reign of Akbar by Abdullah. A rare work (No. 548).
16. *Wazir-i-Babur*—Persian translation of Babur's autobiography, by 'Abdur-Rahim Khan-Khanan. A good copy, written at Gharmin for the library of a certain Amir (No. 549).
17. *Tarikh-i-Khandan-i-Timuriya*—A hitherto unknown history of Timur and his successors in Iran, and of Babur, Humayun and Akbar down to the twenty second year of Akbar's reign. An exceedingly valuable and interesting copy containing 130 miniatures painted by nearly sixty painters of Akbar's Court for the emperor himself. The MS. bears an autograph note of Shah Jahan and the signature of Francis Gladwin. (No. 551).

PERSIAN MSS.

HISTORY

1. *Tārīkh-i Tabarī*. Bahāmī's translation (c. A.H. 352 = A.D. 963) of Tabarī's (d. A.H. 310 = A.D. 921) general History in two volumes. Dated A.H. 740 (No. 449).
2. *Mumma'i-Iasiri*. A very useful and interesting compendium of prominent events, arranged in chronological order since the date of the Prophet's birth down to A.H. 845 = A.D. 1441, by Fashih-al-Khawarizmi. A rare, correct and neatly written copy dated A.H. 693 (No. 445).
3. *Ahulasat-ul-Akhbar*. An excellent compendium of Asiatic history, by Khwand Amir (d. A.H. 941 = I. D. 1534). An old and correct copy, dated A.H. 966 (No. 463).
4. *Tārīkh-i 'Abul Khayr Khani*. A general history with a detailed account of the reign of Abul Khayr Khan of Qipchaq, composed by order of the Uzbek king 'Abdul Latif Bahadur Khan (A.H. 947-959 = A.D. 1540-1551), by Mas'ud bin Usman Kuhistani. A very rare and correct copy, dated A.H. 999 (No. 468).
5. *Ta'rih-i Karam*. A general history, with a special history of Sind (A.H. 1078 = A.D. 1766), by Mir 'Ali Shir Qanir of Tattah (d. 1240 = 1825). A very neat and beautiful copy, written by Mir 'Abbas Isfahani of Samarkand for Muhammad Nasir Khan of Persia A.H. 1233 (No. 479).
6. *Ta'rih-i Mubtata'at-Nabi*. A Persian translation (A.H. 760 = A.D. 1358) of Sa'id bin Mas'ud al-Kazaruni's history of Muhammad, by 'Abd al-Razzaq al-Safidi. An old and correct copy, dated A.H. 841 (No. 484).
7. *Ta'rih-i Husayn*. A detailed history of Muhammad by 'Abdud-Din 'Abd al-Hadi (d. A.H. 887 = A.D. 1479). A very rare copy (No. 485).
8. *Mir'at-i-Murtaza'i*. The life and virtues of 'Ali, the fourth Caliph, by Kashi (d. A.H. 1061 = A.D. 1650). A valuable copy written in A.H. 1076, i.e. fifteen years after the author's death (No. 494).

PART II

A list of
More Valuable Mss.
in the
Library

- A. Persian Mss. compiled for this Volume
by Khan Saheb Abdul Muqtadir
- B. Arabic Mss. compiled for this Volume
by Maulvi Abdul Hameed

Caligraphy of which Mir 'Imad and others became the subsequent masters. Mir 'Ali of Tabriz flourished in the reign of Tamerlane (1352-1405 A.D.). Books in his handwriting are very rare, and the present manuscript bears Shah Jahan's autograph.

3. Mir 'Imad Husaini Qazwini specimens of whose art are to be found in the Library wrote a *Nasta'iq* hand of great excellence. Shah 'Abbas Safawi I of Persia greatly desired to possess a copy of the *Shahnamah* transcribed by Mir 'Imad, and as an earnest of his desire sent the Artist the sum of 70 tumans. A year having elapsed, a messenger was sent to him to enquire if the work had been completed. Mir 'Imad handed him but seventy couplets which he had copied from the beginning of the *Shahnamah*, and intimated that the remuneration he had received had only sustained him thus far. Shah 'Abbas being vexed at this reply, sent back his pages and demanded the return of his money. Mir 'Imad thereupon cut the couplets into seventy pieces and handed them to his seventy disciples, each of whom offered him one tuman, and so enabled him to return the king's fee. This small incivility enraged the Shâh, and the unfortunate calligrapher paid for it with his life. He was murdered by the king's slave, Mansur Misgar, in A.H. 1024 (1625 A.D.). Shah Jahan, more appreciative, used, it is said, to confer upon any one who presented him with any of 'Imad's production, the dignity of a centurion (or commander of an hundred horse).
4. Abdur Rashid Dailami, whose beautiful *Nasta'iq* is to be seen in the Library, was better known as Āqā Rashid. He was 'Imad's sister's son as well as his pupil. He improved upon Mir 'Ali's style and gained a wide repute in Persia for his art. After the murder of Imad he travelled to India and was employed by Shah Jahan as writing-master to his son, the ill-fated Dara. He died in 1081 A.H.
5. Sayyid 'Ali Khan Jawahir Radam bin Āqā Muqim came from Tabriz to India, and was employed by Aurangzeb to teach the art of caligraphy to the princes of the Royal Family. He wrote after the style of Mir 'Imad and Āqā Rashid, and was not inferior to them. For some time he was also the Curator of the Imperial Library. He died a madman in the Deccan 1094 A.H. (1683 A.D.)

- The stones are like out-lined letters, the trees like arches, etc.
- In the drawing of the lamb on each of the six methods is employed.
- He who is able to apprehend the meaning of these words,
- Has realised that calligraphy and painting are fundamentally the same."

—CHAO MENG-FU

A Note on some of the Calligraphists, specimens of whose craft are to be found in the Library

1. Jamaluddin Abu'l-Durr Yaqut al-Musta'ini bin 'Abdullah Rumi, whose *Quran* written in 668 A.H. is one of the principal treasures of the Library, flourished in the thirteenth century A.D. at the Court of Mustafid Billah, the last 'Abbaside Caliph of Baghdad. Though the *Nasikh* character was inverted by Ibn al-Muqlah, it owes to Yaqut the perfection and elegant finish which differentiate it from other characters.
2. Mir 'Ali al-Farazi, whose *Mahzubah* (or collection of select poems) is in the Library, traced his descent from Husain, the hero of Karbala. In the biographies of calligraphers by Qasim bin 'Ali, named *U'l-lughah* (K. 1056-Navarino), it is stated that this writer by combining the *Nasikh* and *Tughra* style of writing happily succeeded in arriving at the style which is termed *Nast'iq*. This style was known to, and practised by, calligraphers before Mir 'Ali, but they were far from having methodised Mir 'Ali on the contrary, worked on definite lines and softened the roughnesses found in the work of his predecessors. This touch of Mir 'Ali's genius was highly appreciated by his contemporaries and led to the foundation of a school of

Donors to the Library other than the Founder

1. *Diwan-i-Haft* : This, the celebrated copy of the Emperors, was presented by Moulvi Subh-nallah Khan, Ra'is and Zamindar of Gorakhpore.
2. *Makha'ul-Anwar* : presented to the Library by Sayyid Khatirshah Nawab Sahib of Patna City. This elegant volume contains four pictures by the Persian painter Mahmud, which in the estimation of Sir Edward Denison Ross are the most valuable in the Library.
3. *Quran Shari'* : on a parchment roll - written in minute *Nasta'liq* and throughout sprinkled with gold dust - presented to the Library by Syaid Khatirshah Nawab Sahib. He finally presented his entire collection of 125 manuscripts to the Library in 1904.
4. Two more collections consisting of manuscripts and printed books in the Persian and Arabic language, were added to the Library in 1904 and 1915 by the late Syaid Sadiq Nawab Sahib of Patna and Syaid Maqalavi 'Abdul Majeed Sahib of Patna respectively. The former collection comprises 66 and the latter 68 manuscripts.

rather up the rain, and swell and diminish and swell again, ever building up, ever destroying— one can see the process each day at work from the roof-top of the Library— one is brought to realize that the enjoyment of this company of books is but for a season, that gathered here together, a happy multitude, some great, some humble, the jetsam of the swim of Time, they must some day face once more a voyage upon the great sea of Chance— One is glad to meet them in their quiet hour to profit by the devotion of those who make them, the love of the Craftsman, the passion of the Poet, the urbanity of the great Prince, who in the heart of wars and tumults and the clashing of arms had yet the heart to water his garden of culture, and help man out upon his difficult road.

eccentricity of toil that led him into its construction. The present volume is a finely written copy of the original in red and blue, with illumination of front spaces in blue and gold.

Next to it, I would mention an Arabic grammar by Razî, copied by the same Arab, a scholar of vast learning and a swift penman, who could transfer the volume in a single night. His manuscript bears upon it the impression of speed, as of an arrow upon its way or of a horse at the gallop; it contains his name and a statement to the effect that it was completed by him in the year 720 of the Prophet. The seals of the Madrasa Amiriya beside the University of El-Azhar to which the writer left all his books, have been obliterated, except in one or two cases in which the letters can be traced. Beside it there is the *Kutub al-Fawa'id*, a work on Theosophy by the eminent Sufi Ishak-Hafiz, who lived in the third century of the Prophet. The present copy was inscribed in Egypt in the year 483 A.H. and is unique. No other copy is known to exist. It is, with the little *Koran*, the oldest book in the Library. Yet it is in very good condition, and it has sustained the passage of time with a remarkable vitality.

I will conclude with the *Tarajim-i-Tamiz-us-Salabih*, or Biographies of the Companions of the Prophet by Ibn-i-Hafiz of Ascalon, who died in the year 852 A.H. This volume derives its special interest from the fact that it was read aloud to the Madrasa constructed by him at Mecca in the year 1494 A.D. by a Mameluke Sultan of Egypt. There is his dedication upon the illuminated page, with the signature beside it of the keeper of the Madrasa. Two seals are defaced on the title page, but one still entirely survives to indicate that it was received there by the Sultan Ashraf Jamset.

... ..

To enter this Library then is to pass from out of the common world of the hazzar, homing not beside its gates, into the society of Powers and Powers from a world shaken to its foundations by the terrible event of the hour, into a world that was no less troubled in its soul, but is now at peace; to wonder at industry to which the toil when impelled by the sun was excessive, to realize that in man there still flows the twin river of the Good and of the Beast, to look upon the commonest part of life, as it were from an aloof corner, and to ask oneself how ever he be to that riddle, which seems so much the more the more he wrestles with it. Here the passing of Empires is like a film picture on a screen, one can see how they came into being, how they grew, and how they passed away. And in a land where the migration of the soul is a common beach, where the great rivers

How did it come here? It seems that after the victory of 1517, when Sultans had ceased to reign in Bengal, it passed into the hands of a distinguished Arabic scholar and landowner of the Wahabiy sect, whose doctrine brought him into conflict with the State. His lands were confiscated, and this amongst others of the possessions, passed into the hands of another, and so to the common treasury of the Library.

Another, and older, but less opulent volume on the same theme, the *Muqaddees-Ul-Quran*, was but recently acquired from an ignorant scholar, who travelled from the North West Frontier to see this Library, of which he had heard, and left this volume behind him, in exchange for 100 rupees. Possibly he stole it from some other Library, possibly it was rightfully his own, and he was merely ignorant, and he has left the autographs of eminent Arabian scholars, who used it, with it and wrote in it from century to century.

There is another of the same kind presented to the Royal Library at Damascus, by the calligraphist himself, one Sharaf-ed-din 'Abd-ud-din, a scholar of that city in the year 870 A.H. An illuminated page records this gift with the condition that it is never to be removed from the Library, and the Pasha calls it a God to punish him who might be guilty of the sacrilege of disregarding his bequest. It is a small octavo volume, bound in an old brown leather cover, stamped in arabesque design of the kind you will find in Moorish Spain upon tiles and mural decorations. It is loose in its cover, and worn-out in places. No one knows how it got here, but we may suspect the hand of the Arab book-hunter who travelled so far a field for the good of his patron and of Mahomedan Letters at Patna.

I will refer here also to the *Sawar-ul-Haq*, a commentary on the Koran by the celebrated Faidi, the brother of Abul Faid, the intimate friend and servant of Akbar, the extraordinary feature of which is that the author deprived himself of the use of all letters of the Persian alphabet more than half of the total number which have names. The exquisite page is therefore free from the elaborate and useless use of those words only that are quoted from the Koran, for the Koran as containing the *qayyumu-verta* of God may not be troubled with. Notwithstanding this singular abstinence the language of the writer is not lacking either in style or in distinction. It is a feat of mental contortion—a monument to the superfluous labours of a man who was one of the most eminent and industrious scholars of his time. Indeed he is considered one of the most voluminous of Indian writers, and one can only stand amazed at the patience and the

the gifted Artist—his eye and brain and heart behind each page and letter—and the dull uniformity, the mechanism of the printing press. The paper has the polish and lustrous of fine silk, yet the weight of the majestic volume, laden as it is with refined gold, cannot be less than twenty pounds. It is not known how, or whence it came here, yet it is certain that such a volume could only have come into being in an epoch of peace, affluence and leisure, for the gratification of some great Prince, perhaps for him who built the Taj.

Beside it, there lies before me as I write a small duodecimo of dark withered vellum whose only ornament consists of little simple floral traceries, one or two upon the margin of each page. It is encased within an old worn eaten cover of leather, and the binding has given way. From the splendour of the cover the Arabic letters it is attributed to the third century of the Mohammedan era, and it is the oldest volume in the Library. Splendid as some of the Korans contain all that can guide the footsteps of the pious Muslim through the troubled way of this world into the presence of his God, the Compassionate Merciful Allah.

Besides the Koran itself there are almost numberless volumes of Hadith, or Traditions, of the Prophet, of the deepest interest to the Moslem scholar. "The Prophet," in the words of Professor Nicholson, "had no Boswell, but almost as soon as he began to preach he was surrounded by a whole host of *chatter-boxes* who could not fail to be treasured by his companions, and whose actions were attentively watched." Thus during the first century of Islam, there was a multitude of living witnesses from whom traditions were collected, committed to memory and orally handed down. Thus while every impartial student will admit the justice of Ibn Qutaybah's claim that no religion has such historical attestation as Islam, he must at the same time cordially assent to the observation made by another Muhammadan, "In nothing do we see more men more given to falsehood than in tradition." Here before me is one written in the year of the Prophet 911, at Ikdrabad, near Decca, for the Sultan Hossain Shah of Bengal. It is a fine quarto in three volumes, written in a beautiful Naskh, an example to those who use a pen of extreme patience, neatness and skill. Each page is richly decorated by a circular gold medallion upon the margin, with a central star and rays; and in the text itself the chapter headings are written in delicate letters of gold, the beginning of each *hadeeth* in red, the words of the Koran in blue. Large full-stops in gold, like moles upon the cheek of the beloved, are a further embellishment of this princely volume.

Austere as these Arabian manuscripts are, the *Koran* amongst them offers a superb exception, and indeed there are one or two here which to some eyes might well seem the finest of all the treasures of the Library. I would draw attention in particular to a copy by Yusef-d-Mustafa, with his autograph at the close, and the volume of the Prophet's Flight (1254 of our era). On each page of the volume the words are written in three styles of penmanship, Nash, Rika, and Sals, the first of which was invented by the latter hand. I find it difficult to imagine a more exquisite execution of the finest of letters. It is further embellished with gold and the most delicate floral traceries, the heading of each *Sura* being written in letters of gold. The written portions of the pages are divided into five horizontal lines, red and blue and gold, and an outer gold line is placed. You can see that this is so, for where the precious letter projects beyond the vertical line, it is held off by a little corner of the gold line. There is a vertical line, and gold lines space in. In the middle of the page a *Sura* that is related upon the sacred parchment is written in gold, and in his illuminated autograph the scribe has written, 'Bismillah in the time of the Caliph Mustafaa Bakh' as a testimony to his scribe. The colour of the paper is of a most fine ivory.

For sheer splendour, though not in the execution of craftsmanship, the copy of the *Koran* is surpassed by another of the most precious maintenance, a large folio with a Persian commentary incribed in letters of blue upon its spacious margins. Nothing more sumptuous than this in the way of a book can well be imagined. Each chapter here begins with a double page, specially illuminated in blue and gold, in *hyprokynth* turquoise and ultramarine, in hues of scarlet and vermilion, and each of these double pages is of an individuality distinct from the next. The heading of each chapter is written in white letters, the beginning of each *Sura* in white letters upon a dark blue ground. There is a series of borders, in which the precious words are enclosed, as if to seclude them still further from the common world. Thus there is the Commentary with its corner scrolls of a floral pattern in plain gold, each of which upon each page is different from its neighbour, there are minute floral designs in colour, there is a wide margin, an inch in width, embellished in white and gold, there are medallions in blue and green and red and gold, each of the full stops is a sun of gold, and finally there is the Holy text in large bold letters in black an inch in width.

In this volume you perceive the difference between the Hind and

Dr. Sprenger, "nor has there been any which like the Mohammedans has during twelve centuries recorded the life of every man of letters. If the Biographical records of the Muslims were collected, we should probably have accounts of the lives of half-a-million of distinguished persons, and it would be found that there is not a decennium of their history, nor a piece of importance which has not its representative."

Of the four volumes of the great Catalogue of the Library that have hitherto been published, three relate to the Persian manuscripts, one to its Arabic works on Medicine alone. The first of these is an old and rare copy of the *Kitāb-ul-Mushkhar* of Ibn Masaway in which, after stating the general rules of the Medical Art, the author describes in detail each of the diseases known to the profession in his time. A Syrian Christian, he was appointed by the Caliph Haroun-Raschid to superintend the translation of ancient works, including many from the Greek, and eventually became private physician to the Caliph Al-Mansur, and to several of his successors. He died in the year 857 A.D. The present volume, water-stained and worm-eaten, dates but from the fifteenth century.

Then there is the *Kitāb-ul-Mansūrī* of Abu Bakr al-Razi, the most eminent writer Avicenna, of the Arabian physicians, the Rhazes of European writers, of whom it is said that when in his old age he suffered from cataract and was asked to have his blindness removed by an operation, he sadly replied, "I have seen so much of the world that I am wearied of it."

Of whom also it is said that when called upon to select a site for a hospital in Baghdad, he caused pieces of meat to be suspended in various localities, and chose that one, in which after a given time the least putrefaction was visible, thus anticipating the knowledge of microbial infection. To him is attributed the oldest account extant of small-pox and measles.

In the same category belongs the *Kitāb-ul-Hashā'ish*, an old copy written in the eleventh century, of the Materia Medica of Dioscorides the Botanist of Cilicia in the time of Nero. In his youth a soldier, he then travelled through Greece and Asia Minor into Gaul collecting his specimens. His work became a model for subsequent ages. The present copy is embellished with coloured illustrations, generally simple in their design, with the names of the plants designated by their Greek names in Arabic, and occasionally in the Greek characters.

Maharajan East," of which there are two volumes in the Library. The *Shah-nama* in its first edition was, it is said, sooner revealed, that even his diligent Eastern pupils refused to read it, unless it were obliged upon them; the author's eye even said that "enrichment for learning was dead." No complete copy of the manuscript exists anywhere, but many old volumes are to be found in different parts of the world.

Of more recent works that are of general interest, there is a Persian translation by the Khan Khanan Abdur-Rahim, of the Turk, *Memoirs of Bihār*, the *Sayam-ul-Jahān* by Amir Haidar Hasani Ashtiyehi, a history of Akbar from his birth to the twenty-fifth year of his reign, "perhaps the only critical historical work written by a native of India," or statement that is no longer true, the *Memoirs of the Emperor Jahangir*, written by him in the third year of his reign, and the *Asrar-e-Jahangir* in three volumes, of which the first two are very rare, an autograph copy of the *Sayam-ul-Mutal'imin* of Ghulam Farihan who wrote of the decline and fall of the Mogul Empire, together with a copy of its translation into French by M. Raymond, the French Creole, with annotation by the translator in his own hand, the *Mutal'at-e-Ghalib*, being that life of Ghalib that was written at the request of Akbar by Father Jerome Xavier, the Jesuit missionary who became the intimate friend of the Emperor and even cherished the great hope of converting him to the Christian Faith, also a very handsome volume in cream and gold, its Persian words in black, its Gurmukhi in red, that was once the property of Ranjit Singh, the Maharajah of the Punjab, which contains the names of his officers and retinents, and of many of his men, with particulars of the salaries they drew, and the expenses of the Sikh army eighty years ago.

If these Persian volumes carry us into the society of Poets, and of Poets, of those who loved and were loved, of Statesmen and of Warriors, and picture to us all the simple beauty of the desert, the voluptuous elegance of courts, those that are in Arabic lead us for the most part to graver themes, to the sacred Koran, the rank of Allah to hundred of millions of men to whom it is the very word of God, to the extant Traditions of the Prophet, to the Commentaries of learned Divines, to austere treatises on Medicine and Surgery, on Philosophy and on Science, written at a time when Arabic culture surpassed and illuminated that of Europe, till going on into the region of the Dark Ages; above all into a region of Literary Biography that is perhaps the richest in the world. "There is no nation," says

gold. On a right or left space, you have the original perfection on the right and a poor copy of it on the left, to resemble the leaf that was lost or stolen. There is all the difference here between the beauty of expansive line and colour, and its imitation. But the rest of the volume is of the old style. Its calligraphy is by a penman of Shiraz; its tallows or illuminations are of great interest and charm. These are in blue and gold, in vermilion, green, scarlet, and mauve, with exquisite borders of enlaid gold. Here are flowers painted from life, and fruit-trees in bloom, some by one who had seen, and been seized with, the beauty of her native land, most a blue and verdant hill. The people depicted in these pages, their costumes, figures, types of mind and heart, are all interesting. The suggestion that 'inner' is one of the world's gardens, rich carpets, coloured and encansticked with an encantered pearls, and that early Chinese influence from which the Persian miniaturists drew their technique, is early apparent. There is a battle scene, an attack by hot-men in armour upon a fortress.

Gheriz Khan attacking Tabriz, the saint Naimad Din Kubra, his hand to his face in lamentation in a corner of the vivid scene, praying for the city. There is another of Shirin and her ladies on horseback in search of Farhad, encountering like Nicotée the toils and the dangers of the road, with ibex and deer and leopard, and baboons flinging great boulders at the wayfarers. The creamy paper is faintly sprinkled with gold.

Beside this volume is an Anthology from thirteen of the Poets written for the Sultan Quth Shah of Goleorda, a circumstance that is recorded upon a gold medallion within a border containing the names of the chosen few. It is an exquisitely written and delicate illuminated copy, each page of which has upon its countenance the magic grace of Time.

Intimately associated with these poems of Persia, are several volumes of the Indian poet, Amir Khusrav, the sugar-tongued parrot of Hindostan, whose prolific genius still inspires the Indian people, and whose grave at the Shrine of Nizam-ud-Din Auliya, where Timur took shelter from oblivion, is still to be seen after the lapse of six hundred years, covered with fresh rose-petals. Beside him, in the opposite century, there sleeps the historian Khwand Amir, the chronicler of Babur, and the author of the *Kutub-ul-Mubtata*, a general history of Asia from the earliest times; of which the Library possesses a valuable copy.

Let us refer here also to *Bal'ami's translation* into Persian of the celebrated work of *Jahiz*, 'one of the greatest historians of the

Another copy, the oldest of all, the copies in the Library is written in a hand of the kind that is equally elegant and unimpaired in the modern versions of it, the work of a Persian artist of the sixteenth century.

Yet another, being a series of sections from the same text, has been bound in the whole of the double part of a thick cover of red leather, and in the cover is a Persian couplet of the Poet. The inner cover is its concluding part, with its own design and colour, its yellow, its grey, its green, while each of the Persian volumes is bound with minute flowers upon its leather cover. The handwriting is attributed to Mir 'Imad.

Flowers, each different to the other, and a forest of trees had been copied from a meadow in spring, and the picture of a spring-park for the eyes as they wander over its content in volume. A fourth contains the text of the *Gulistan* and the *Bostan* together, prologue and verse intermingled, and here it is the miniature that catches the eye's attention. One of these shows Sadra-i-Munawwar, a garden with a fresh face and a white beard, his blue robe with gold leaves that hide his hands, dancing round a Cypress tree with his arms and other dancers for company, and people dancing round him, while other folk look on with evident admiration and delight, and women in white *rubandis* peer at the wrinkles. Another, a vision of a blooming orchard, shows a great pitrow and dense clouds and flowers, enclosing their arrowy stems that fill one with the fragrance of the Spring and of the Open Road.

And here are some verses of Old Omar interspersed with others. Here, the latter, the main text, the Persian is exquisitely minute letter, occupying little compartments to right and left, and closer by the eye, the ennoisseur who designed the volume for their consistency to each other. But the miniatures in this volume, and in another of about the same period, the seventeenth and eighteenth centuries, the *Hamah-i-Hakim*, a poetical account of the Prophet and the early Caliphs, display an evident decline in taste and a falling away from the delicate beauty of the Persian School. It is an Indian style and here it is an inferior one. In the latter volume in particular, the pictures are crude and are badly drawn, the floral decoration is lifeless and superficial, the blue of the *lagis* *harat* has passed into something far less exquisite. Not only was the influence of Persian art losing its force, but the Empire itself was hastening towards its decline. This transition is marked upon the same page in a volume of the "Lives of the Great Mystics and lovers," by one Sa'ïd-i-Husayn, the last of the Timurides of Persia (842-911 A.H.). In the blue and

secured on an elephant, his young son at his side. This creature was not one of the majestic elephants of Persia or Ceylon, which Dara had been in the habit of mounting, pompously caparioned, and carrying a beautifully painted *howdah* inlaid with gold, with a magnificent canopy to shelter the Prince from the sun. Dara was now seen seated on a miserable and worn-out animal, covered with filth, he no longer wore the necklace of large pearls, which distinguished the Princes of Hindustan, nor the rich turban and embroidered coat, he and his son were now habited in cloth of the coarsest texture, and his sorry tabar was wrapped round with a Kachemire shawl or scarf, resembling that worn by the meanest of the people. From every quarter I heard piercing and distressing shrieks, for the Indian people have a very tender heart; men, women, and children wailing as if some mighty calamity had happened to themselves."

"These afflictions were but the prelude to his death."

"His head was instantly carried to Aurangzeb, who commanded that it should be placed in a dish and that water should be brought. The blood was then washed from the face, and when it could no longer be doubted that it was indeed the head of Dara, he shed tears, and said, 'A Red-haired, Ah wretched one! Let this shocking sight no more offend my eyes, but take away the head, and let it be buried in Humayun's tomb.'"

Both of these men, it should be remembered, were the sons of one mother, the gentle lady over whose remains there stands in its white beauty, the dream fabric of the Taj.

I gladly turn from these painful memories to volumes whose exquisite perfection of colour and craft yield no other feeling but one of the purest enjoyment.

Here, for example, are several fine manuscripts of the Poems of Sadi, who lived in the thirteenth century, and of whom it is said, that though he was the preceptor of Princes—one of whom saw to his education, while another was so much affected by the Poet's verses at an interview that he burst into tears—yet that he made the pilgrimage to Mecca fourteen times on foot, and was glad to serve as a water-carrier at Jerusalem for the benefit of the pilgrims and of the humble. One of these manuscripts of the fifteenth century, a beautiful copy of the Poems of Sadi, is only with sumptuous decorations and colours, and a series of Persian miniatures in the best style of the period, while its first two pages contain a table of contents written in white.

"Why," he said, "do you sit upon my knees? What is the use of adding to my pain?"

Thus was it he said, and he acted with great courage, till they squeezed some lemon juice and salt in the sockets of his eyes. He then could not forbear, and called out :

"O' Lord! O' Lord my God, I am a poor man, I am a mortal, I have been amply punished in this world, and I am destined to meet thee in the next."

The blind man became a pilgrim and went to Mecca, where he died some four years later. "How interesting," says Mrs. Peverley, who has translated his sister's *Memoirs*, "how interesting Karam must have made a *Book of Memories* in which he told with his pen from his own point of view, his motives, ambitions, aspirations, of right and wrong, and, above all, if he had spoken his inner mind about the religious duties he was enabled to perform before death, through his defeat and frustration. We do not know all the truth about him."

Some at least of his mind, for he was an accomplished scholar and was possessor of a good share of the genius of his race. We can learn from the pages of this little volume of poems, the only copy of that period that exists. It is in the handwriting of the celebrated calligrapher Mahmud bin Ismail, a Shih of Herat, who was second only to his more famous contemporary, Mir Anis, and it was written by him while Karam still lived. It contains wonderful annotations of the Emperors Jahangir and Shah Jahan, it was read by the brilliant Nur Jahan, and passed through her successive courtiers, that of successive princes and nobles of the Imperial Court.

Bound at one time in place are in the margin copy of the book of another Prince of the period and true family, the *Sikandar Nama* or Lives of the Sufi Saints, by Dara Shikoh, the favourite son of the immortal Shah Jahan, and his chosen executor, yet who, just as it was to die after enduring the last hours of his life, the agonies of lies, at the hands of his younger brother Aurangzeb. That story, so well known in India, has been told in words that can never be forgotten by a Frenchman who met him in his flight across the burning desert of Rajasthan, as he himself was making his way to the Imperial Court (surely an amazing encounter) and was to see him in his last hours at the Capital.

"It was considered necessary," wrote M. de Bernier, a French friend in Paris, "to strike the people with terror and astonishment, and to impress their minds with an idea of the absolute and irresistible power of Aurangzeb. The wretched prisoner was threatened

last of the Moslem Sultans of the South. And here I would mention a copy of Jahangir's *memoirs*, obtained upon the same occasion, which is believed to be one of the four copies the Emperor presented to contemporary sovereigns. It bears the seal of the same Sultan of Golconda, with a further note, possibly in the handwriting of the Conqueror's son—that it was "seized" from the Sultan's Library.

The tragic fortunes of Princes are yet more vividly recalled by the only original copy extant of the *Diwan* of Kamran, the son of Bابر, the erring brother of Humayan, who, after forgiving him upon numberless occasions, was at last compelled for his own safety and that of the throne to put out his eyes. The story has been told by those who knew Kamran well, with a tragic brevity by Jauhar, the Emperor's ewer-bearer in his youth, and by Gulbadin Beg—the rose-bud of Princes—daughter of Bابر, in his *Memoirs* of Humayan in one of the doctress's visions on the lives of these restless and warring men.

"All the assembled Emirs and Sultans," she says, "of high and low, plebeian and noble, soldiers and the rest, who all bore the mark of Mi'za Kamran's hand, with one voice represented to His Majesty: 'Brotherly custom has nothing to do with ruling and reigning. If you wish to act as a brother, abandon the throne. If you wish to be king, put aside brotherly sentiment. This is no brother. This is your Majesty's foe. It is well to lower the head of the breacher of a kingdom.'"

Humayan answered, "Though my head inclines to your words, my heart does not."

And one knows that it was so, but he was compelled to consent. When he drew near Rohtas he gave an order to Sayyid Muhammad, "Kill Mi'za Kamran in both eyes."

"After receiving the King's command," says Jauhar, "we returned to the Prince, and Chulam An represented to him in a respectful and courteous manner, that he had received positive orders to kill him. The prince replied, 'I would rather you killed me at once.' Chulam An said, 'We dare not exceed our orders.' He then took a handkerchief and rolled it up as a ball for thrusting into the mouth and with the *qaz* seizing the Prince by the hands pulled him out of the tent, laid him down and thrust a lancet into his eyes (such was the will of God)."

"This," he repeated at least fifty times, but he bore the torture in a manly manner, and did not utter a single groan, except when one of the men who was sitting on his knees pressed him."

style was conducted by Humayun and Jahangir, in the same way that Homer and Virgil were in Europe, and the *Bhagvats*, even to this day, to humble people. Even the cold Persian Aurangzeb had recourse to Hafiz, "the voice of Mystery".

The marginal notes received by the Emperor set forth the circumstances in which the little book was used to punish the secrets of Fate. Here is one by Humayun opposite a verse relating to Joseph and his brethren, which helps one to realize, in a very human way, how even the Emperor, who almost lost his throne through their disaffection, suffered from the unkindness of his own brothers. Again, when he was setting out for the reconquest of Hindustan in the year 1553, his eye lighted upon a verse that encouraged him to proceed upon his dangerous enterprise.

His grandson Jahangir often used this volume, and upon one occasion, in the year 1609 his reference to it saved the life of one of his followers, the son of an old servant of the dynasty, when, for his treachery he had been sentenced to death. The delinquent escaped with the mercy of being led through the streets upon an ass, with his face turned towards the tail. "This ode," the Emperor writes in the margin, "came forth for the releasing of Fath Ullah, and I pardoned his faults."

One does not need to be an expert in hand writing to distinguish at once the clear round hand of Humayun, the large voluptuous style of Shah Jahan, from the fugitive and decorative artistry of Jahangir, who was so often in his cups that his hand trembled when he wrote. Ashtar, who came between Humayun and Jahangir, must have possessed, and may, if his strong mind permitted him to seek such aid, have used the precious little volume, but there is no written trace of his ownership of it, or upon any other of these superb volumes inscribed with the Imperial name. For Akbar, the greatest of them all, could neither read nor write.

There are many other volumes of *Hafiz* in the Library, splendid enough though less notable than this unique copy. Here is one from the library of Quth Shah, King of Golconda, who relates that it was completed for him at Hyderabad in the Deccan by the scribe Mirza Mirza Mohsin in the year of the Prophet 1023. It has a front illuminated in blue and gold, and the paper upon which it is written is of a soft dove grey, with the headings of the poems decorated in white and red and gold. It must have fallen into the hands of Emperor Aurangzeb, as part of the spoils of his victory over the

to rest. Of less intrinsic value is a manuscript of the poem *Salan ar-wa-Ah al*, which was translated by Edward Fitzgerald in 1879.

But this cannot be said of the superb copy of *Yusuf wa Zulaikha*, the Moslem version of the loves of Joseph and Potiphar's wife, and the most popular of all the works of Jami. It is not only richly illuminated, but, what is more in Eastern eyes, it is a triumph of penmanship, the work of the famous calligrapher Mir Ali of Herat. It was transcribed by this prince of penmen in the year 1523 A.D. and was presented by the Khan Khanan Adhur Rahim to his master the Emperor Jahangir; an event of such consequence that it was recorded by the contemporary historian of the Imperial Court. Its value even at that time and before it had gained fresh lustre from the donation, was fixed at a thousand gold mohurs. The Khan-Khanan was the son of Akbar's Minister, Bararam, a man as famous for his literary achievements, which included a translation into Persian of the *Turkic Memoirs of Babur*, as he was in war and state-craft. Those who wish to see his tomb, will find it sad and forlorn and bereft of all its marbles (sold by the Emperor Shah Alam, descendant of the Great Moghuls, for the money they would fetch) hard by the Mausoleum of Humayun at Delhi.

This is not the only copy of the poem; there is another, which, if of less consideration here, would rejoice the heart of any ordinary collector. It owes its existence to the penmanship of the celebrated calligrapher, Mir Imad, who flourished during the reign of the Persian Emperor Shah Abbas, and was assassinated in the year 1615, seven years after the completion of this volume. The coloured and illuminated pages which adorn it are of exceptional beauty. There is one of Joseph as a lad crossing the dark Nile in a boat full of travellers, on his way into captivity, and below it there is a little scene in which he is depicted, bound with ropes, being delivered up to the Vizier of Egypt. Others come to us fresh with the perfume of Central Asia and lead us gently by the hand into gardens of water murmuring over fretted slabs, where the narcissus blooms and Spring is abroad **in the peach and cherry orchards.**

Leaving for a moment these volumes that dazzle the eyes by their very inner beauty, I turn to another that has no external beauties beyond its fine penmanship, a slim little volume, brown and mellowed by time, and a very rare thing, not only in itself, but from its remarkable association with the Great Emperors. This is a volume of the Lyrics of Hafiz, which upon many a **critical occasion**, when the crown-lives and fortunes and those of others about them were at

to which the signature of His Majesty upon it, bears witness to future ages.

There is another and older and perhaps even more beautiful copy of the *Shah Naman*, the pages of which are adorned with wide rustic borders of Chinese design, of Cranes and Dragons, Birds and Wolves and Flowers. Its *tanwan* in olive-tinted gold is certainly more beautiful, as also is its old leather binding with inlaid gold medallions. As to the pictures in this and in its companion volume, the connoisseur will find it difficult at times to choose between them. They often illustrate the same theme, and it is most pleasant and interesting to compare them with each other. What a world of sport, out of Kings and Courts, of Battlegrounds and the Covering of Spring orchards and in the formal gardens of the East, they reveal! Here are Polo Matches and Hunting scenes, pictures of Foxes and Fox-hunts and Snow-leopards, Chimeras in autumn and birds in gold trees, Sohrab and Rostam in deadly conflict, Saush riding his black courser through the flames, pretty ladies at window looking out upon a world of blue sky, and odd little Chinese clouds that are sometimes white and sometimes like banners of gold, gardens full of cypresses and hollyhocks, great gate-ways and courts crammed with tiles of vermillion and heliotrope, blue, tawn, and clintz, sieges and battles and men clambering up walls and dying under the sharp stress of sword and spear, and the massive thump of great stones flung down upon their heads by the defenders.

It is part of the benediction of this Library that one loses one's identity completely in the pursuit of its exquisite page.

From the *Shah Naman* I turn to the work of one who came long after Firdausi, of Jamî, the Sun Mystic, the last great classical Poet of Persia. Our Library is especially rich in the copies of Jamî's works, and no less than thirty-two pages of the closely printed catalogue are needed to set forth their merits. The collection of his poems, which rivals that for which St. Petersburg was famous before the war, to what wind have they been scattered since? And yet which it is said to be the other half, includes amongst other volumes the *Shahar al-shahab*, which takes a high place in the regard of connoisseurs because it was written by the Poet's own hand. In it he records the date of the birth of his son, and asks God, with a true Moslem humility, to forgive him his own sins. The autographs and seals of former owners of this rare little book have been obliterated to conceal the sources from which it was stolen, before it finally came here.

armies under Mohammed the Second as they entered Constantinople, the passage of the Bosphorus, and the Sultan Salim receiving the banner and the name of the Prophet that were to confer on the Ottoman Sultans the spirit of leadership of Islam, from Mohammed Mu'awwar Billah, the last of the Abbasid Caliphs of Egypt. Knives in European armour, and Turkish and Chinese costumes that recall the vestments of the Greek Church, here mingle with those who wear the turbans and the scimitars of the East. It is a wonder that the book was treasured at the Moghul Court.

Next to it, we may fittingly place another magnificent folio, the *Shah-Nama* of Ferdusi, by which indeed it is further inspired. The great Persian poem is one of the world's epics, and the story of its origin, of the survival of its materials from the chances of Fate, and of its completion, after a labour of thirty-five years, in the poet's eightieth year, is of the very fabric of romance. Commissioned by Mahmud of Ghazni, who enriched himself with the spoils of India in the course of a dozen expeditions, it was not paid for in full by the parsimonious Sultan until the Poet lay upon his death bed, and the Royal messengers with their garbardon entered the poet's city of Tus only to meet his body being carried to the grave. The poet's daughter declined to accept the Sultan's gift. 'Tis an old story, but one that I never be forgotten so long as books are read and men of letters are esteemed amongst the princes of mankind.

The manuscript in this Library is incomplete to the extent of three verses, and is no older than the year 1539. It was presented to the Emperor Shah Jahan by the great Persian nobleman, Mirza Asaf Khan, Governor of Kabul and of Kashmir, and the designer of the great Mughal tombs, whose grave still lingers a shaft of doom, outside the walls of Lahore. The volume, worthy alike of him who gave it and of him to whom it was given, is embellished with a series of the most beautiful Persian 'miniatures'. Written in Farsi, clear *Azmiri*, with four gold-ruled columns, with two most sumptuous and elaborately decorated *rubrics* in the beginning and a double page of gold miniature with exquisite borders, its last two pages decorated in red, that a good readings written in red and colored flowers, it is truly a precious thing, with the magic about it that brings it back as upon a Carpet of Solomon, three 260 years, to the day when it was offered in open court to the most splendid prince who has ever sat upon a throne. In the year 1911, at the Delhi Durbar, this volume already historic, was laid before the King Emperor, a circumstance

enriched with the infinite toil of the painters, reveal to us at a glance the change that had come into the blood of the Moghals, for those who are here depicted amidst the wealth of Ormuz and of Ind, are no longer of the type of Babar, of Humayun, and of Akbar, but of a race that by intermarriage and climatic change, has become Indian. One can see it very clearly in their faces. The joyous note of the Mongol, the lively air of the knight-errant who swam every river in Hindustan in the course of his adventures after empire, give way here to the majesty of the Indian Emperor; there is a grave melancholy in the features of Shah Jahan, and luxurious ceremonial the place of scenes of war and hardship. The scene of Claret, where Akbar in armour stands the protagonist of the conflict, makes way for the nuptials of Dara Shikoh, and the Hardy Turk is followed upon the throne of India by his grandson, who is three-fourths of him of Indian blood. The last of the pictures in this volume shows the funeral procession of the great Emperor winding its way to the Taj, where, in the company of his much-loved wife, he lies asleep and unmindful of time.

Next, to turn away from the purely Indian scenes, is a volume, the *Shahanshah Namah* of Husaini, that carries one into the field with the Osmani Sultans. Written at the close of the sixteenth century, this superb volume is dedicated to the Sultan Mohamed the Third, for whom it was written at Constantinople and in whose Royal Library it was preserved, until by some unrecorded exodus, it reached India in the days of Shah Jahan. There, it again became the treasure of Kings, and it bears upon it amongst other seals and autographs of the princes of the time, one that is reckoned very rare, that of the devoted Jahanara, daughter of the Emperor of the Taj, who eased the captivity of the great Emperor in his last declining years. Her body lies buried under the grass at Nizamuddin Auliya near Delhi with its famous inscription on the marble pedestal:

"Let none place over my grave aught but the green grass, it best becomes the sepulchre of one who was of an immortal kind."

She was herself a writer and a poet, and her little Persian volume, the *Mumtaz-i-Tawarikh* on Mouradban, the Chiragh-i-Sani of Amir, is still read in India.

No other copy of the *Shahanshah Namah* is known to exist, and it is therefore reckoned to be one of the gems of the Library. Its paintings are unlike those either of India or of Persia. There is a Byzantine influence in them, and some of the scenes they depict relate to the history of the world. Here we see the Moslem

the Middle Ages, and with less splendour, one familiar to the Europe of an earlier day—the Europe of Froissart and of Muntaner.

Finally, to take but one more of the hundred and thirty-three pages of colour, that are the glory of this volume, there is Akbar in his prime at the siege of Chitor; a magnificent picture of the proud city of the Sisodhyias in that critical hour, when the Emperor seizing his musket, shot dead upon the opposing walls the heroic Jaimal, who was the life and soul of the defence, that Jaimal, whose image upon an elephant still adorns one of the great gates of entrance to the Palace of Delhi, reconstructed there by the painter Mackenzie, under the orders of Lord Curzon of Kedleston, as Viceroy of India. The Rajput women, soon to enter the flames of the dread sacrifice of the Johar, are weeping and lamenting his death. Outside, the great guns of the besiegers are belching their shot at the castle, the elephants and horsemen crowd to the attack, and there is all the briskness of a medieval siege super-added to the magnificence and opulence of the East.

Scenes such as these carry one into the very heart of a life that has vanished from the continent of India. For Chitor now broods mournfully amidst the scenes of her former greatness, and the Moghul is but the faint echo of a once-resounding name.

The volume in which these things are contained bears upon its title-page a description in the handwriting of Shah Jahan, in which he states that this history of Timur and his descendants to the twenty-second year of Akbar's reign was composed in the time of Shah Baba, the affectionate name by which as a child and to the end of his days he spoke of his grandfather. A number of seals (Tahwils) and 'Arz-namās' confirm the authenticity of the volume, which Khan Sahib Abdul Muqtadir would identify with the *Changiz Nama* mentioned by Abul Fazl as one of the nine principal manuscripts designated for the Emperor Akbar. The name of Francis Gladwin, the last of an old Oriental scholar of Warren Hastings' time, is inscribed upon a corner of the page bearing Shah Jahan's autograph. A note in Persian states the cost of the manuscript to have been 800 rupees. As many thousand pounds would not purchase it to-day, for although the paintings do not reach the highest levels of an art that could produce such a masterpiece as Raja Manohar Singh's '*Portrait of Jahangir and Shah Jahan*' they are none the less exquisite and wonderful in their richness.

Next to this in splendour, though in a later style, is the *Pahlavan-namah*, the history of Shah Jahan's reign, whose illustrations,

and food under the stern eye of the Man-Dingo, and a clamour of trumpets and drums. It is a scene from Central Asia that is unfolded here and not one from India.

An event yet more notable than this is chronicled in the coloured page that depicts the birth of Akbar. The scene is set in a chamber of state and a woman in robe of state is seated in the very magnificent turn-of-the-century leather-upholstered armchair, exalted up in her chair. He was little more than a child himself—the infant in swaddling clothes is in the care of a woman of tender attentions, there is a circle of the courtiers of the palace and within the chamber, very nicely rendered amongst the *harem* and the dancing women.

Midway in the picture the characters are to be seen seated in the horseshoe of the Imperial throne, where Akbar is seated with the new-born father. Hamayan is seated with his feet, seated in a throne that is laid upon a state bedstead, a stately throne and still comforted, yet deeply interested in the words of his Minister, Lord Beg, whose robe, like that of the Emperor, provides the hamzan with an extraordinary opportunity for the display of rich art. In the solemn hour there it is to be heard solemnly in its proper place. The symbolist is apt, yet well Akbar born under his conditions than these, and none ever say that he was born in a field. His father was at the time a fugitive, an exiled prince, though still a King, when he heard the news of his son's birth. He rose to the occasion. He called in his favourite artist, the artist painted a portrait of him, and having broken the pad of musk, he distributed it among all the people of the city saying, "This is the present I can afford to make you on the birth of my son, seeing that all I trust, be one day expended all over the world, as the perfume of the musk now fills this apartment."

A more fortunate than for Hamayan himself is depicted in the second page that records his capture of the city of Champa. The Emperor who like all the earlier members of his race was a brave man, though of a weakness of character that all but his father and his family the crown of India have known, struck upon the wars, having climbed the steep scarp of the rock at many points a handful of his followers. He is accompanied by his great Minister, Baram, the Bismarck of the tyranny. Through the great gate of the citadel his knights on horse-back clad in splendid armour, his men with swords and shields, are rushing to the attack. It is a scene of

the storming of forts, and the Artists of the Court have done their best to do it justice: yet it is in the scenes of the Conqueror's childhood and youth, in the quiet enclosures of mosque and garden, where birds sing and waters plash and the breeze calls the faithful to prayer, that they strike their home and almost simultaneous note, and it is to these that one turns:—is everyone not who has turned upon the track of war for relief and refreshment?

Of the latter pictures, here is one that is topical at the present time, though it relates to the year 1400 A.D., for it tells of Timur's campaign against Baghdad.

The Emperor is here established upon the bridge that spans the Tigris, the Governor and his daughter, whose form is faintly visible behind the screen that even at this hour was necessary to veil her from the common gaze, are seen upon the boat, seeking their escape. The archers of the Emperor rush upon them; they fling themselves into the water and are drowned. The boatmen bring to the victor the dead body of Faraj the Governor. Timur, relentless as any Hun, orders the sack of the city. Nezam Shama, an eye witness of this scene, has in his *Zikr-i-Nizami*, written how the Tigris was hidden from view by the victorious army swimming across it, so that he could not tell the River from the Plain, and said to himself, "What manner of men are these to whom water and land are alike?"

Another page shows Timur, of whom it is said that in his youth his heart was so tender that he would not step upon an ant, mourning for the death of his son Prince Mohammed Sultan. The cause of this Emperor, responsible in his time for the death of millions of his fellow-creatures is depicted in its place, and the history so passes through his ears to the life and adventures of Babur, one of those men whom East and West meet, so that all find pleasure in his country, to see with him in his good fortune, and sorrow with him in his griefs. A superbly illumined page depicts the festivities at the birth of his son Hamayun, for whom he was in the fullness of time to offer up his own life as a sacrifice. But here it is all splendour and festivity. The Emperor is seated upon a throne under a canopy of gold and silver, his feet pointing forward with the grace of a young prince who was also a gentleman, towards his guests, who are seated about him in a wide circle, on the Persian carpet. Behind them, some attendants come up with trays of food and drink on silver plates. A peacock is seen in the foreground, and a girl playing with a ball. Outside the circle there is a group of men, among whom are the lesser people, the bestowal of alms

ud-Din Ali Yezdi, and the famous *Memoræ* of Bihār, but of the nineteen years of Akbar's reign of which he tells, the author writes as an eye-witness. As a work of art this volume is almost priceless. It is embellished with no less than 133 illuminated folio pages, the work of some of the most notable painters of Akbar's time. The names of the painters are inscribed at the foot of each page, and the most are in the East, where the names of the painters and the architects, whose genius has done so much to immortalize great emperors, are not to be the last to be recorded. But at the courts of Akbar and of Jahangir the painter bore an honoured place. The most notable of them was, a native of Shiraz in Persia, the Khwaja Abdu Samad, who taught Humayun to write and paint, rose to high office in the Empire under Akbar. His skill of eye and hand, testified to by the title of '*Shirazi Qalam*' bestowed upon him by his contemporaries, were so renowned, that he is recorded to have written on a poppy seed the much venerated chapter 112 of the Koran, which is reported to be worth a third of the whole book. His son, after the loss of his place, was raised to princely rank as Vazier and Premier Noble, Khan-i-Khanan of the Empire by Akbar's son, Jahangir. There is no picture in this volume from Abdu Samad's own hand, but there are many that were painted by his pupils, and very likely under his direction, for it may be that he was too proud to ally his name to the company of lesser men. Many of the pictures are signed by the artist and noted by another, some of the best of them bear the names of Basavun and Miskin. The work of each painter is characteristic, and the reader who becomes familiar with this work can soon learn to detect the style of each. The names of more than thirty painters may be gleaned from these pages, and thirteen of them will be found in Abul Fadi's list of the seventeen artists of Akbar's court.

Each of the pictures is crowded with incident, embellished with gold, and exquisite with colour, the work of men to whom time has nothing, the work of their master all in all. Of the total number of seven hundred and thirty-five pictures, the first hundred and thirty-five, 'from the days when as a little boy he played with his companions as a happy and innocent child to the hour of his death, when he passed from the world with his hand on his head,' as the *Shah-nama* and *Barids* are the principal themes of the pictures, and the first list of these covers the geography of a great part of Asia, from Damascus to Delhi, from the snows of Badkshan to the salt of the Vaile of the Nile. It is a story of misadventure and splendour, of valour in battle and cruelty in victory, of the crossing of rivers and

is an evident fitness in his resting-place. But there is more than this. In all the vicissitudes, repeated so often in the history of India, and likely it may be to be repeated again, men have learnt to trust to one thing alone, and that—though even this hope has been too often disappointed—is the shelter of the grave. From the general havoc which has overtaken the splendour of successive dynasties in India, little more survives now than the tombs of the departed, and in the case of the Moslems, who were at times so scornful of other men's faiths, the places in which they worshipped their God.

This tomb is a silent plea to those who may come hereafter, to spare the dead man's bequest. Let us hope that it may fulfil that purpose.

Such is this wonderful Library in its origin and in its externalities. Its books are like men, and those who wish to know them, must take them one by one. The possible extent of this labour may be gauged from the fact that since the year 1904 a Catalogue of the Library has been in preparation, and that it is yet incomplete. The cataloguers, who, in the preface to the first of the four published volumes, are referred to as "young students" in the course of training for their task, have become middle-aged men, and may even grow old before its completion. A great sum has already been spent upon their labours. The nature of their task may be gathered from the external volumes, prepared by the Maulvis Abdul Muqtadir and Dr. Azimuddin Ahmad (to whom must now be added Abdul Hamid) under the general supervision of Doctor (now Sir Edward) Denison Ross.

It is no lighter task with the help of these catalogues, and of the volumes displayed before me, to expose their rarity, their beauty, their strength and even terrible vicissitudes; their profound human interest and charm.

Here then, for it is unique, as it is opulent and superb, is the *Tarikh-i-Kutub-i-Timuriyah* or History of the Timurid Family, to which the great Moguls belonged. It was a descent which lifted them above the category of mere adventurers, a thing of which they were justly proud, and you will find this pride displayed in many of their seals upon these volumes, upon which the whole lineage in direct descent from Timur, the lame Tartar, is engraved. Indeed their pedigree went further back than this, and the truculent Timur was flattered by the words of a poet who described him as "a Rose upon the Rose bush of Chingiz Khan." As a contribution to the story of this great family there is not much here that is new, the work being in the main a transcript from the *Zafar Nāmah* of Shāh-

were displayed for the inspection of Nonami, who was a great authority. I sat there spell-bound as each exhibit was taken up and examined. The pride of the collector, the enthusiasm of the collector, the love of antiquity beamed in Khuda Bakhsh's face, and seemed to play upon the countenance of Nonami, which at the moment lacked to me the very embodiment of Muslim erudition and Islamic culture.

"After this, I was a frequent visitor at Khuda Bakhsh's house. Upon one occasion, when I referred with some hesitation to the sources from which he had obtained his collection, he smiled at me, and there was a merry twinkle in his eyes.

"The Art of Collecting," he said, "is one that is as simple as does the provisions of the Penal Code. I have made this collection by adding to the things I have seen in my travels, things which were better known to those who were not so far from the market, and those who were not so much interested in the things which I had put into their possession !

"Khuda Bakhsh's mission for his books was indeed offered to the British Museum with a promise to transfer his collection, but he declined it. I am a poor man," he said to me, "and the sum he offered me was a pittance for me. But you, I ever part the money with that to which my father and I have dedicated our lives," and as he said this his clear-cut features betrayed a strong emotion; his large luminous eyes welled up with tears.

"No," he said, "the collection is for Patna, and the gift shall be laid at the feet of the Patna public."

"As I knew Khuda Bakhsh, he was heroic."

In the year 1908, upon the completion of his sixty-sixth birthday, Khuda Bakhsh, who had been born at Chhapra in Bihar in that level tract of country about the Ganges skirts where the Vedic Hymns were compiled, died at Patna, and was buried within the precincts of the Library, in a little open space crossed by the corridor that connects the two separate buildings of which it is composed. There is a plot of grass there about the simple tomb, upon which in the vivid eastern sunlight the eye lingers, and where there is daily laid an offering of crimson Amriti and yellow Marigolds upon its covering of a sheet of saffron silk. "There," says his son, Salih-ud-Din, "he rests at the end of his voyage, in the exact companionship of the great writers of India."

The Will of the Founder requires that under no circumstances shall the Library be removed from its present habitation, and that

border will kill and enshrine their village Saint rather than run the risk of losing his sacred bones, in the event of his migration.

The Founder's sons relate with a dash of pride not unmixed with humour, that many of the manuscripts in this Library were stolen. The love of letters, it is said, carried both the Founder of the Library and his emissaries with an impetus that was stayed by no scruples, over the fine—and shall we say the trivial?—line that divides one man's property from that of another.

However that may be, the volumes are here, they are an admirable collection, they are the glory of the city of Patna and it is a fact that their last owner died a poor man, that he lavished his fortune upon their acquisition and upon the elegant building in which they are stored, and that he left them for ever as a gift to his countrymen. Much may be forgiven to pety of this kind, and indeed it is doubtful if such a collection could ever have been brought together, without some such mystic impulse in the collector and his associates, as this :

The Librarian, one is told, was visited by angels who communed with him in his dreams, and directed his labours; and upon a signal occasion, the library was, he believed, visited by the Prophet of God himself. The story, as recorded by Edenath Sircar, the historian of Arrangzeb, will bear repetition.

"One night", said Khuda Baksh, "I dreamt that the lane near the Library was filled with a dense crowd of people. When I came out of my house, they cried out :

"The Prophet is on a visit to your Library, and you are not there to show him round."

"I hastened to the manuscript room and found him gone."

"But there were two manuscripts of the Hadis, lying open upon the table. These, the people said, had been read by the Prophet."

Both these volumes now contain a note by the founder that they are never to be allowed to go out of the Library.

"Khuda Baksh," writes my friend Sir Ali Imam, "was a man of striking personality, cast in the dignified mould of the o'd Moslem, and he somehow reminded me of the pictures I had once seen in a rarely illustrated volume of the *Arabian Nights*. The day I first called on him at his house will ever remain fresh in my memory, for it was there that I met the celebrated Shihab-ud-Din, who was sitting with him at his guest. We had tea on the open terrace in view of a vast field of waving corn, beyond which spread the river. The best of his treasures in the form of ancient books and manuscripts lay

the nucleus of a great collection that might foster the cause of Oriental learning—some of it shattered now by the frontal assaults of Macanay and the more pervasive influence of the English tongue—in his city of Patna. The son, with no other patrimony than these volumes, fulfilled his father's wish. In the pursuit of his career as an Advocate and as a Judge, he met many men; he travelled extensively over India. The great cities of Delhi, of Hyderabad, of Lucknow, were familiar to him, his fame as a collector spread amongst the owners of treasured books. The Moslem East outside the borders of India was beyond his reach; but where there is a will there is a way, and the ardent soul in the pursuit of its ideals knows no frontiers. Khadr Bakhsh did not hesitate to entice away from a neighbouring Prince one of the most accomplished of his book-collectors, and to employ as yet another emissary in the cause upon which his heart was set, an Arab, who, for eighteen years went about ransacking the Libraries of Cairo, of Damascus, of Beirut, of Arabia, of Egypt and of Persia, bringing back every now and then to his master, like a good retriever, the winged manuscripts as they fell into his grasp.

It is indeed at this stage that the familiar and common process of his acquisition becomes transmuted from the mere matter-of-fact, into that which has the charm and flavour of Romance. The reminiscences of this Arab seeker after books, had they been written with fidelity, might now be reckoned amongst the most lively and entertaining of personal memoirs. For neither was he himself, nor was he the agent of, a rich man. His share in these adventures never exceeded forty pounds a year. It must have been to the arts of persuasion, of intrigue, of *contrepoint*, not to speak of the hardihood that triumphs over mere difficulties of conscience—to a fine endurance and research that this envoy of letters trusted for the success as he achieved. For a parallel to his labours one must go back to Europe in the Middle Ages, to some of those long voyages in which there is enshrined the record of the pilgrimages of saintly heroes. I am reminded of one, I know so well, which tells with a pious and joyous satisfaction of the rape of the relics of a Preverend Bishop from the sanctuary in which they lay, for the benefit of a Canon's Abbey, by a party of monks and men-at-arms, especially commissioned for the purpose, and indeed where the end was deemed so worthy no one was ever troubled very much with anxious scruples over the means. A King of Burgundy about the time of the Norman Conquest made war for a copy of the *Tristram's*, and, so changed the history of his world, and to this day our gallant neighbours over the Atlantic

of purple and vermillion and gold to the breeze of a Sultan's pleasure, and carried the pride of Emperors, more stately in their day than any the world has known.

There is no hierarchy, though some warmth of imagery may well be pardoned in dealing with so rich an oriental theme. For a truth there is nothing in the world to surpass the exquisite calligraphy, the engraved gold, the precious miniatures, the colours of lapis-lazuli and vermilion, of indigo and saffron, green, purple, cinnamon and saffron, of some of these damasking pages, nothing more touching in its way than the serenity with which they are lodged more human, than the vestibule through which they have borne their part, now as the only volume of some poor scholar of Damascus or El-Azhar, now as the gift of an Emperor to a king, now as the reward of a Kazi-Kazari or Grandee of his court to the Great Mogul, now as the reward of Fate to a Monarch in distress and doubt and uncertainty of mind, now as the precious plaything of some exquisite and jeweled Princess, here it like so many of her race, a part of more than passing fancy, now as part of the spoil of Victory, seized by the Conqueror, with such other things as women and jewels and cloth of gold while yet the vanquished owner lay raw in his grave, now the last treasure of a despotic court, stolen, secreted, passed on from hand to hand, yet to the ruin, consumed by the white ant and the worm that lives up to the work, and it might be to feed a hungry family, and now at last their cycle of repose is completed and a fresh drop of nobles is gathered together into this their place of rest.

Of the circumstances of this collection there is this to tell. In the early years of the nineteenth century, when the Moghul Empire was fallen into the dust, and the British power—a little apt to be undervalued now—was sitting in its quiet majesty upon the land, there lived in the city of Benares a Muslim gentleman of the name of Mohammed Bakhsh, of a family given to letters and the law. One member of it, a great scholar, was said to have compiled the Institutes of Aurangzeb, the *Fatawa-i-Furukani*, and Mohammed Bakhsh, scholar and poet, wrote the *Shah-Nama*. These are moments of his career as an Advocate to the Government of Oriental books, of which he left a brace complete. These were inherited by his son Khadiri Bakhsh, the founder of the Library. Three hundred of these had come down to him, and a score of others were added by himself. It was the last request of Mohammed Bakhsh, made upon his death-bed, that these books should be deposited, but rather that they should become

PART I

The Khuda Baksh Library, or to give it the richest name it wears, the Trust Deeds, grown up by its founder, "the Prince of the Public Library", is one of the richest collections of Moslem literature in the world.

It is lodged for ever, in so far as man's power can influence the future, in the city of Patna, much for too little noticed, but enriched with various fortunes and the force of Time. Patna, the city of Ayub, the youngest Emperor, who tried to rule his world with iron, is his grandfather's Chaudhary, the hereditary ruler, from Akbar's far-reaching empire, with the exception of the Emperor's secret in Eastern Empires of Moslem lands, the Bay of Bengal, and the great years of his life, he came to the throne at his time a ruler, and a vast account of the life of his father, who lived more than a hundred years before the birth of Christ.

And here in its lanes, before it became a city, and while its towers were yet it wore upon it the shadow of men, and lived upon the growing Patna, as he passed to and fro upon his quest through this Moslem land, that is still his seed because of him by four hundred millions of men.

The Library is thus happy in its environment. It is not less distinguished in its character, for it contains the memory of vanished scholars and of vanished kings, of lost causes, of a culture that though it be dying now, or nearly dead, has in its time profoundly influenced the world, numbering some of its great masterpieces, from Corio's to Delany, which still continues to live on, though a shadow, and a shadow of nature is unsatisfied for its destruction and cannot produce types of the most perfect country.

The halls, at their best, for those who care to know about them, the ideal of **of the old Moslem world.**

Here then in this recent place, upon the edge of a stranded river, there are now gathered together as into a safe harbourage at last these remnants of a once mighty fleet, that put forth its sails

1920, *A Vision of Morocco*, 1923, *The Empire of the*, 1925, *The Arabian*, 1929 (Courtesy : British Council Library, Patna) *Who is Who*, 1942).

The *handbook* is most appreciated for its the series and uniformity of title. *An Eastern Library*, has been kept up to date by the addition of new acquisitions. One of the great attractions to the Library is the enormous collection of the author's series of the well-verified Arabic and Persian Manuscripts. In order to make the Introduction fully understandable, the list of the rare manuscripts has been expanded and the list is kept up to Part III as a separate section so that the primary work may be accessible at first sight.

A good by way of completing the picture of the Library bringing it up to date :

Since the British Library has been established in the public in 1891 and made the State Government of India, the Library continued to be controlled by a Managing Committee appointed by the State Government. It was in 1962 that, as a prelude to a new arrangement, a Temporary Board constituted by the Government of India took over its control. From December 1969, Parliament passed an Act, the K. P. in Oriental Publications Act, which declared the Library an Institution of National Importance and the management was completely transferred to the control of the Government of India, who, after consulting a twelve-member Board, are running the Library through the Department of Culture.

The transfer of power has a considerable effect on the fortunes of the Library, as far as the acquisition of manuscripts or materials of rare material has been necessary. Out-of-print and old volumes of the Descriptive Catalogue of Arabic and Persian Manuscripts are being reissued, the preparation and publication of new volumes of the Descriptive Catalogue have now got a sound footing, the rare manuscripts of the Library are being reproduced, some of them in printed form and a quarterly journal has been brought out to disseminate the hidden treasures of the Library.

I hope that the Introduction to the Library would make the readers more conscious and might help in widening the scope of research.

Abul Fata Baidar

FOREWORD

(*First Edition*)

The first part of this little volume has no greater purpose than to lead the Inquirer gently by the hand into an enclosed garden of precious things, of whose existence he might otherwise be unaware.

In the second part the Scholar, already informed, will find awaiting him two learned guides to assist his labours.

To the Man of Letters it serves as an opportunity of acquainting the treasures of the Library from their own collections, or of assisting in their work in the preparation of some of its unique manuscripts. To the Traveller abroad in India it offers the chance of adding a fresh experience to the many that await him in a country that has not only continued the custom of venerating its beauties from the common people

To the city of Patna the Compiler offers it in acknowledgement of two happy winters spent there, and of many pleasant hours passed in the company of the volumes therein described.

— V. C. Scott O'Connor

FOREWORD

(*Second Edition*)

Vincent Clarence Scott O'Connor was the eldest son of Thomas Ansell O'Connor of Edinburgh. He served the Government of India as Assistant Accountant General and retired as Accountant General. He was on Commission for three years in Volunteer Artillery. He was trained with Royal Air Force in 1917 and served as trooper in Light Horse in India in 1917-18. During 1916 he was present at the fighting fronts in France, Italy, Macedonia and Salonica. Later on he travelled across Mediterranean as guest of the French Air Force. He made a ten month's voyage round the world on the invitation of the Admiralty in 1923-24 and travelled 10,000 miles overland in South and East Africa, Malaya, Australia, New Zealand and Canada. He twice visited the United States. He died on 21st March, 1945. His other books are—The Saken East, a Record of Life and Travel in Burma, 1904, Mandalay and other cities of Burma, 1907, Traces in the Pyrenees, 1912, The Scene of War, 1917, The Charm of Kashmir,

First Edition :

GLASGOW. Printed at the University Press,
by Robert Maclehose & Co. Ltd., 1920.

Second Revised and Enlarged Edition :

PATNA. Printed at Tara Press,
by Khuda Bakhsh Oriental Public Library, 1977.

An Eastern Library

An Introduction to the
Khuda Bakhsh Oriental

Public Library

—V. C. SCOTT O'CONNOR

Our Contributors:

Vincent Clarence Scott O'Connor, F.R.G.S. (d. 1945)

An English traveller and orientalist who devoted a long period of his life to the Civil Services of India (see p. 2)

Dr. S. Abdul Bari, M.A., Ph.D. (b. 1941)

Lecturer, Department of Arabic, Aligarh Muslim University, Aligarh.

Thesis on *Hisham b. Abd al-Malik : Life and Poetry*.

For others, see *Journal*, I, 1977.

Khuda Bakhsh Library

JOURNAL

KHUDA BAKHSH ORIENTAL PUBLIC LIBRARY
Palna